

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232135

UNIVERSAL
LIBRARY



بیاریے وانا ایزد بخشای شکر

گوهرین نامہ

یعنی

نہدے از تشریف نام فارسی و عربی واردو
دہ طبع آسمان پیوند الادیب الفاضل مولوی محمد احسن اسد خان ثاقب
پروفیسر عربی و فارسی و کٹوریا کلج، گوالیار
مہینو نام مولوی محمد نصر اسد خان بہادر صدر صدر ہلوی ثم اکبر آبادی

۱۳۴۱ھ

باہتمام

محمد حسن علوی

در انوار المطابع المصنوعہ گردید

قیمت ۴۰

ہرست مضامین کوہیرن نامہ

Checked 1969.

(.xoxo.)

(۱) دیباچہ از جناب حافظ شمس الدین احمد صاحب ایم اے بی ایل

(۲) نشر فارسی، صفحہ ۱۴ - ۱۱۳

(۳) نظم فارسی، " ۱۱۴ - ۱۳۷

(۴) شعر عربی، " ۱۳۸ - ۱۴۶

(۵) نشر اردو، " ۱۴۷ - ۱۶۸

(۶) نظم اردو، " ۱۶۹ - ۱۸۱

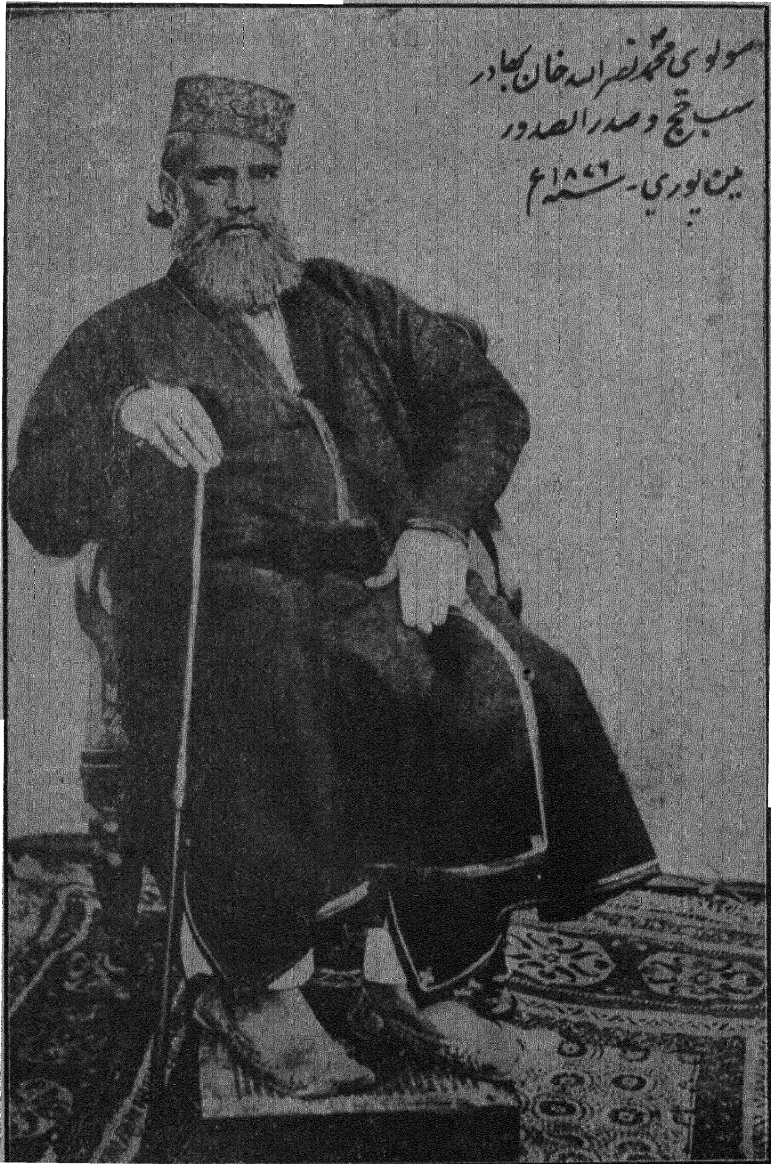
(۷) خطوط و تقریظ علماء و ادباء مصر و ایران و ہندوستان، صفحہ ۱۸۲ - ۲۱۴

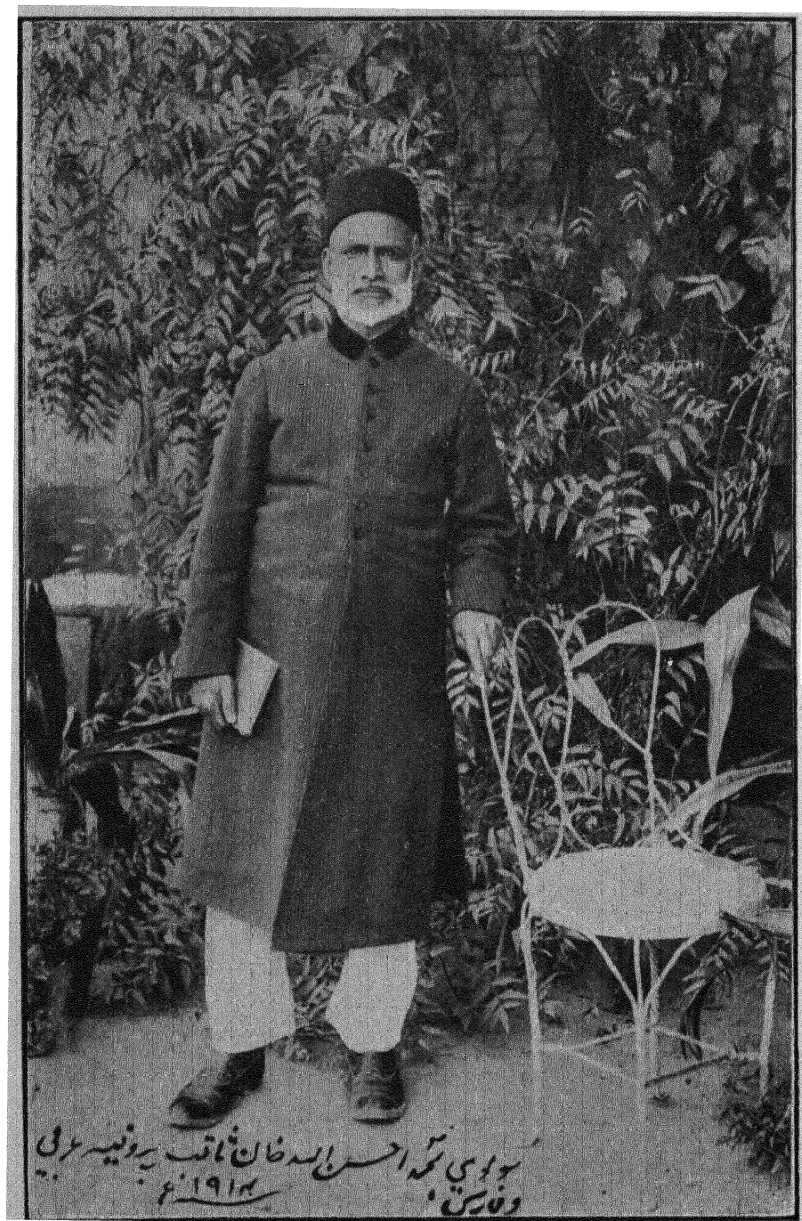
ضروری نوٹ

(.xoxo.)

ناظرین قبل ملاحظہ کتاب کو از روئے صحت نامہ صحیح مندرجہ درجہ
طبیعت کتدر ہوگی

اس کتاب میں کاتب نے اکثر مقامات پر ال کی جگہ وا اور او کی جگہ وال لکھی ہیں
ناظرین کا ناظر کہیں کاتب نے نشانات بھی بعض مقامات پر غلط لکائے ہیں





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بیاجیه نوشته چشم و چراغ دو دمان اہل بیت سعادت انش
و تنگاہ حافظ شمس الدین احمد ایم اے لیکر اگر گوشت
بر زمین کالج مظفر پور بہار کہ از عمر و دولت برخوردار بودہ
کامیاب و کامگار نشاتین باشند

بعد از حمد خداوند زمین و زمان و نعت رسول انس و جان علیہ الصلوٰۃ
اسلام من الملک المنان میگوید حضرت العباد لم یفتقر الی اللہ لصد شمس الدین احمد کہ این
تاب بلاغت نصاب فیقہ فصاحت کتاب نتیجہ طبع و قادماہ فلک سخن گسری ہر سہ
معنی پوری نقادہ قافیہ پیوندان حرف سر از بڑہ سخن سنجان معنی آرا و دانش پرور
ستوہ گہرا پاسبان خزان ہوشمند فی نقاد فنون و شوار پسندی و الا پایہ گرین سرای
زین الافاضل برہان الفضائل الادیب اللیب اللودعی الکامریب
سلالة الامجاد و الاعیان خلاصہ کل هذا الزمان استاذنا و ملجأنا المولوی
محمد احسن اللہ خان احام اللہ احترامہ و رفع عرہ و مقامہ کہ نائب مخلص مہر پند

با صراحت این اقل انام که در وکتور یا کالج، گوایا در ربی لے کلاس از آنجناب استفاد
 می کرد صورت اجماع گرفت، الحق بغض والا فطرش شاہ سخن اندازہ کار خود گرفت
 و تنگناے جهان از حسن معنی پُر آوازہ گشت، نثر بالید، نظم نازید، یارب سہا سخن
 چه قدر وسیع افتادہ کہ گروہا گروہ از خوش نوایان ز رفت نگاه پس ہم در گذرند و کرانہ
 پدید آریست، بنامیز و میخانہ کلام چه مایہ بادہ پرز و ربجام دارد کہ ابنوہ در ابنوہ از سیکشان
 شرانجانہ معنی سیہ مست افتادہ اند و ہر کس از این شرب مرد و فگن برب حرت انکار
 نکند سبجان فارس چه قیامتہا کہ از سخن گرم آشکار نساختند کہ خود نامہاے گران از ایشان
 از ان نشان می دہد ہر یک از سعدی و نظامی در میدان سخن شہسوار است و سخنور
 قیامت کار چون روزگار بساط ہستی این گران مایگان بلند پایہ در نور دید نازک
 خیالان آخر را تشریف وجو و پوشانید از عرفی و کلیم و ظہوری و سلیم نغمہ سرا ہما کردند و
 عالم را شیفتہ رنگین ادایہا اگر دانید ندہم زبان از نشیب خاک بر فراز آسمان شد
 و ہم لطافت معنی بازار نزاکت گلہاے چمن در شکست، اما درین جزو زبان خامہ شکن
 خاتمہ حضرت استادی در نادرہ سخن بدیع نگاری ہنگامہ بر فراز پیدای آوردہ کہ قیامت
 کاری ہاے جلال و فیضی از نظر افتاد زلال طبعش میخانہ سخن را حق بغض است،
 و سیہ مست فکرش از ساقی بزم ازل جرمش سخن از توجہش بر تہ اہماج رسید تا کارش بالا
 گرفت و ضیفش پایہ والا، ہان و ہان سخن سبجان خرید پرزہ داد انصاف دہند و بینند
 کہ لیلای سخن جلوه گشت و عذر اے کلام او پرورہ اگر ترست و قدر فصاحت است و اگر
 نظم است سرمایہ بلاغت، مدجینا نند در بستان سرے دیویش خریدار و آفتاب
 نشاندہ مست بادہ سخنوری، حور طلعتا نند در گلکہہ اشعارش رضوان را پیکر حیرت ساخته

سرگرم معنی گستری سخن را بر کرسی نشانده، و کرسی حروفش را از عرش گذشته، کیست که بهمتایش خواندش، و کجاست که همپایاش داندش، آله طریق سخن سپهرش کار هر کس است، و باشهبازبال مساوات زدن نه یار اسے مور و کس، یارب ذات بابرکات خدام علی جناب مستغنی عن المدح والا لقاب حضرت استاذی عم فیضه از احداث رونگار بوقلمون مدام مصون باد، بحجرتہ النون و لہ صا،

سپس عرض می کنم که محمد امان الله خان آفریدی جدا مجر حضرت استاذی دام ظلہ در ایام شباب شریک مهمات و مجادلات مهاراجه جیونت را و دیگر والی اندود و نواب محمد امیر خان بهادر مرحوم فرمان رداے تو ناک نواب محمد غفور خان بهادر رئیس جاوړه و غیر هم بوده عمر در جنگ و بزد و تاخت تا راج بسرا و در شجاعت و بیست اشتہار داشت، بالاخر قطعات زمین خرید نموده در دلی نشست، نو سال عمر یافت و در آگرہ ۱۸۹۹ء سی رحلت نمود، با نواب اشرف خان بهادر فیروز جنگ رئیس شاه پور بهورکی ضلع متھرا و نواب دلی داد خان، با در رئیس بالاگرہ ضلع بلند شہر بوند قرابت داشت همین پسرش عالیجناب مرحوم و غفور مولوی محمد نصیر الد خان بهادر صد لصد بعد از فرو شدن ہنگامہ غدر شہ ۱۸۹۵ء ملازمت دولت برطانیہ اختیار فرمود از دہلی برید، و در آگرہ اکنہ و اراضی خرید نموده توطن گزید، راستی کہ آن ذات گرامی در اہم آوردن مکارم سنہ مانند خلق حسن و شگفتگی طبع و بذل و وجود و شجاعت و مردانگی و خدمت اعزہ و احباب و دستگیرے ارباب حاجت و گرہ کشاے اصحاب غرض از بدائع ایام، و در وادار پستی و طاعت ایزد و چون کیلتا بندہ فرمان پذیر حضرت خداوندی عز اسمہ بود و جماعت را از عزہ و احباب و اجانب شناسا پس خود گرفت کہ ہمارہ ذکر محامد و

مناقب اومی نمودند چنانچه حضرت مولانا اندکے از صفات و محاسن ایشان نظم فرمود اند
 حیث قال ۵

زان بنده مطیع رضا جوی کردگار	راغم سخن مسلک توحید از پدر
میداشت در لای بنی جان دل فکا	از شرک بود کاره و بر شریعت مستقیم
در پردلی بنود سیمیش بروزگار	از خلق خوش بود دل خلق بزدوم
گلده سته نوازش و احسان کردگار	در گنج وجودی از فرق تا قدم
برے بیک ترانه رنگین دل از هزار	طبعی شگفته داشت که صد بهیشتان
در چاره سازی من و تو هم داشت عار	مددستی یگانہ و در یکدلی تمام
می کرد در هدایت ما جبب اختیار	دبدل ز رندشت بار بابل فضل ننگ

و آن دالانظر حضرت استاذی را که اکبر فرزندانش بود از کمال شفقت و مرحمت علوم
 و فنون متنوعه آموخت و گروهی از علماء و ادباء و خوشنویسان و دانندگان زبان انگریزی
 مقرر فرمود تا جناب ایشان را از هر گونه دانش و شناسائی که در خور فضلا و ادب و باشد
 بیاموزند چنانچه ذات ذات البرکات حضرت صوف دامت افاداته در هر علم و فن محسود
 روزگار برآمد.

ولادت باکرامت جناب معینی پناهی در بلده بدایون ۱۲۶۹ هـ معاصر نشدند
 در ماه ستمبر واقع شد و ظهر اقبال مظهر سال است از هجرت نبویه از ان فرخ روز میمنت آموذ
 چهر سرایم آسمان و زمین را پیمانه از باده نشاط و شادی پرگشت زمانه را سیرت سعادت
 و کامرانی بهم رسید.

جناب استاد سیزده ساله بودند و پدر عالی گهر ایشان درین پوری می ساده آراے

منصب عالی منصب بوده و دار داد و انصاف می دادند که روزی حضرت ایشان را
 با خود گرفته در خدمت ادیب فاضل، شیدای رسول عربی جناب مولانا محمد محسن کاکوردی
 خطاب قرار بردند چنانچه از فیض صحبت سراسر اوقات ایشان بر مدارج کمالات انسانی صفت
 فرموده در عالم سخن گویی و نکته سخنی یگانہ گردیدند، و حضرت استادی این ماجرا را چنین
 نظم فرموده اند:

چون گشت تشنه می مرغ دشت آشکارا	چون دیدم بقاری مرغ ره طلب
آورد بسته را بر صدر بزرگوار	از بهر کسب دانش و پیش نهاد لطف
در چار سوئی دهر زده کوس افتخار	آن کوشسته بر سر آونگ آگهی
معنی هجوم کرده به برزش هر کنار	مضمون فتاده بر سر هم بر بباطن
سیاح دشت خنفل دهن، بحر کنار	سیاح بحر علم و عمل، بر در آستین
میکرد فیض ناطقه اش کلام چشمه سار	آرے بر آتش تشنه لبان طریق عشق
مدحت سرای و عاشق محبوب کجایار	یعنی جناب محسن حسان خاک بهند
داوند حاجبان حریش نوید بار	بخت رایس مرغ بر آن آستان سازد
بر روی دل کشود در گنج اعتبار	مفتاح فیض بود زبانش که در زبان

پس در آگره کلنج و سینت جانس کلنج تحصیل انگریزی و قانون حکومت هند نمودند
 برادر اصغر جناب مولانا، خان بهادر واکیر محمد ماشا و اندر خان ست که در سیتاپور (اودھ)
 سول سرحد بوده در فن طب انگریزی بے نیاز از دوز و تعریف ست، به لندن رفته
 و ده و دوازده سال در آن دانش گاه قیام نموده فن طب را دست اخذ کرده و دوز دولت
 برطانیہ اعتبار تام بهم رسانیده است۔

زمانیکہ جناب استاذی در دارالریاست را بطور تحصیلدار بودند، سفارش
 بندگان حضرت محسن دوسہ غزل ریختہ در خدمت جناب منشی مفتی امیر احمد امیر مینائی^{۱۷}
 پیش نمودند۔

از تصانیف حضرت ایشان دیوان فارسی ست مردت کہ شمل ست، بر جمیع
 اصناف شعرا ز قسیدہ در باغی و قطعہ و بالغ و غیر ذلک و دیگر صحف شمل شرح
 حسن و عشق عالی شیرازی و مجموعہ شعر فارسی و مجموعہ نظم اردو و مکتوبات امیر مینائی ریختہ
 کلاک آسمانی خرام آن دانش آراست، ویکے از مصنفات پیشین حضرت استاذی کہ
 ہنگام طلب علم دایرہ نوشتہ بودند حاشیہ اصطلاحات سرت کہ داخل درس دارالعلوم
 دیوبند گردیدہ۔

از علی گڑہ مجلہ شریفہ قند پارسی در ادارت آن جناب انتشار می یافت کہ مقبول
 طبائع سخن آفرینان ہند و ایران و مصراقتادہ و جمعی از ایشان بر آن تعریف نوشتند و
 داد سخن گوئی و معنی سخن حضرت مدیر نامہ دادند، و پروفیسر براؤن آف کیمبرج نیز در کتاب
 خودش کہ "پریس ایند پوٹری آف ماورن پرشین" نام دارد ذکر آن جریدہ گرامی
 فرمودہ است

چون در گوالیار کالج پرنسپل پروفیسر فارسی و عربی فائز شدند یونورسٹی اڈا با
 ملازمان سامی را امتحان امتحان بی اے مقرر نمود۔

دست ارادت بحضرت حاجی حافظ مولانا شاہ وارث حسین صاحب قبلہ
 مدظلہ العالی دادند، و ازان روز طبع مقدس را افسردگی و انزجار تمام از جہان جہانیاں
 روداد، و دل در حق طلبی و خدا جوئی بستند، و بر کتب مقدسہ تصوف و سنوآت اہل معنی

عبور افتاد، و دولت عشق و محبت و سوز و گداز بدست آمد.

پنهان نماناد که بکلی نظم و شعر فارسی و عربی و ریخته محض زاده طبع اشرف اقدس حضرت استادی دانش پناهی ست، و در نکته سرایی و معنی آفرینی نیاد بکسی ندر از دلا در آغاز آگهی چنانچه مردم گشته و حیدر عصر فریدالدین همداد حضرت محسن کاکوروی علیه الرحمة در فراهم آوردن هر گونه استعداد در ذات مبارک ایشان و صلاح دادن اشعار ریخته جهد بلیغ بکار بردند، و انفاس بترکه ملازمان سامی ایشان و جناب استادی تاثیر می تام کرد و کنشایش باروز می گشت، و حضور ممدوح را بر ذمه استاد موصون حقی عظیم ست.

دیگر طبع و اشاعت کلیات فارسی مجموع ریخته هنوز در معرض التواست چرا که حضرت استادی درین خصوص دستور می نداده اند، و تنبذ از اشعار درین راه آورده شده.

مولوی حکیم حبیب الرحمن خان المتخلص به حسن متوطن همانگیر نکر عوف حاکم در تذکرة الافضل، که در عبارت عربی فراهم آورده است ذکر جناب استادی بدین الفاظ می نماید:

الشافق وهو الادیب الارب الجلیب الحسیب المولوی محمد حسن الله

خان الاکبر ابی الخلف الارشد المرحوم المغفور المولوی محمد نصر الله خان بهادر الصدر الصدوق هو طلع کالبد علی سماء ارض المینة البدایون فی شیشه فاستضاءت بیت والده من نور جینه و ضوع اقباله.

اخذ العلوم المتفرقة والسنة المتنوعة من العربية والفارسية ولا تکلیزیة من اساتذة مختلفة متعددة فی ظل تربية والده المرحوم وکان والده حاکماً فی مین فوری وکان هو فی رکا به نصرنا

چون محتوی بر احوال حضرت استاذ بنقل گردید شمس الدین احمد عفی عنه

الثر زمان تعليمه هناك، وفوضه ابوه الى الفاضل الاديب الشاعر
الشهير بنغت النبي البشير النذير المولوى محمد محسن الكاكوروى
الوكيل وقرأ هناك ايضا على والد هذا الفاضل الممدوح المولوى حسن بخش
عفلا لله له مجرمة السبطين وتوجه الى حسن لخط هناك وحصل
وفد آحسن -

وفى هذا الزمان قام فى باله ذوق الانشاء لمناسبة الانلية بها
فلما انشدا اشعار الهندية كان يستصلم ويشاور فاضل المحسن
قد قام فى مين فورى منذ ثلاثة سنين او زائدة حتى ادخل والده
فى دار الاقامة مدرسة الالور (الكره كالج) لتعليم الانكليزية، فذهب هناك
ومعه كتب العربية لكثرة الاشواق مع قلة الفرصة، وبعد ارتحاله
دخل فى سينت جانس كالج فى درجة التى يقال لها بي - اى - و
قرو مع نصاب هذه الدجة القانون التمدن الانكليزية وهو ما هم
فيه كما ينبغى -

وبعد هذه تقره حاكما لتحصيل الدار فى رياسة رام فور، وهناك
قد شاو لزمان قليل فى اشعار الهندية من فاضل عدم النظر
الملك الشعراء المفتى المرحوم امير احمد المينائى اللكنوى -
وقد شابه كلامه من ابناءى الفرس وتحكى قصائده من قصائد العرفى
والخاقانى وتشبه غزلياته من الحزبن والصائب -

قد ترك نظم الادد ومن مدة مديدة والآن لما اشعار كثيرة فى الفارسية

قليلة في العربية والاردو وجمع الكليات وفيها اصناف الكلام و
 انواع الاشعار وهذه كلها دالة على جودة ذهنه ووسعة نظره، و
 مع هذه هو الى الان مائل الى طلب العلم وشوقه على حاله وذوق الفن
 مستقر في باله، ولهذا جمع كتب الكثيره من فنون عديدة ويصرف
 اكثر اوقاته في مطالعة الكتب عموما وملاحظة امودجات الادبية خصوصا
 ومن احبائه الفاضل الالهي المولانا المفتي محمد سعادت الله الكنعاني
 ادام الله فيوضه بسبع المثاني والفاضل الرئيس المولوي جبيب الرحمن
 خان الشرواني سـ

عن المروءات كل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن يقتدى
 فان كان ذا اثر فحاجته سرعة وان كان ذا خير فقد ربه تهدي
 وهو في الذكر جيبى وشفيق انيسى ورفيقى والله درّ قائله سـ
 ان حكمت بفرقتا اليا الى واعتنا بعيد بعد قرب
 فتخص اى لا يزال جيبى وذكر اى لا يزال انيسى قسبى
 وما احسن قيل سـ

يفنى الزمان وليس يفنى حلم وعلى محبتكم اموتوا واشتر
 فموا دق طبع بنير تكلف والطبع في الانسان لا يتغير
 من تصانيفه الشرح لحسن وعشق لميرزا نعمت خان العالى الشيرازى و
 كليات النثر فيها مكاتيب في العربية والفارسية والاردو وقد نظم الالف
 في نثره على طرز ابى الفضل العلامى فهو كما سمى على سماء الفنون نجم ثاقب

وکیف الاسماء تنزل من السماء وکیات النظم وهی روضة باهرة حضر آء
 ابتمت فیها انوار المعانی وازهرت فیها ازهار المبانی وقد لغز عدادل
 الفصاحة والرشافة علی اغصان اشعارها وتصدح صلاصل البلاغة والملاحة
 بین اذان ثمارها، کما لا یخفى علی المتسمین بنسائم الفنون والعلوم والموسمین
 بعیون المنطوق والمفهوم ۵

ففی کل لفظ منه دوزخ من المنی وفي کل سطر منه عقد من الدر
 نثره عقد الثریا ونظمه دُرّ ثمین وله مهارة تامة فی ادب الانگلیزیہ و
 تدل علی هذه ترجمة مضامین ادیسین الانگلستانی الادیب الفسفی الشہیر
 وباجملة هو جامع حافل لادخال الانسانیه وقاضل جید کامل فی علوم اکادیمیہ -
 وحضرت ذکا، الملک مدیر مدرسه سیاسی طهران دار السلطنة ایران می فرماید :-

مجموعہ قند پاریسی کہ در حکم مجلد ادبی ست در علی گڑھ ہندوستان جمع و نگاشته
 میشود و مدیر آن نامہ عنبر شامہ جناب معالی نصاب محمد حسن السدخان ثاقب امت
 افاضتہ می باشد کہ در ذوق ادبیات از سران باشور و چشمہاے بانور محسوب می گردد و
 حال و ذوقی عالی و صافی دارد و از سخن بنجان کامل صاحب محمد و فضائل الخ -
 و جناب سید فضل الحسن صاحب حسرت موبانی بی اسے او تیر اردو سے معلے
 در تقریظ بسیط کہ بر مکتوبات امیر مینائی نوشتہ اند می گویند :-

”مولوی محمد حسن السدخان ثاقب مدیر رسالہ قند پاریسی نظم و نثر پاریسی میں یادگار
 ارباب کمال ہیں وہ مرحوم رسالہ (جو انشاء اللہ تعالیٰ بہت جلد دوبارہ زندہ ہوگا) جن
 لوگوں کی نظر سے گذرا ہوگا انھیں راقم حروف کی اس رائے کے تسلیم کرنے میں بظلت

تامل نہوگا کہ اس وقت ہندوستان میں کوئی شخص آپ سے بہتر فارسی نشر نہیں لکھ سکتا۔

جناب موصوف کی اس اعلیٰ قابلیت نے ایک عرصہ دراز تک نگارش نظم و نثر اُردو کی جانب متوجہ نہونے دیا، لیکن جیسا جناب کے اصرار سے آپ نے اپنی باری زبان کی طرف التفات فرمایا تو اُس میں بھی اپنے مذاق صحیح کی اعانت سے وہ وہ جو ہر دکھائے کہ تھوڑے ہی دنوں میں تمام ارباب نظر کو اپنا گرویدہ بنالیا۔

نظم اُردو میں آپ کی غزلیں اُردوئے معلیٰ کے ہر پرچے میں نظر افروز اہل سنش ہوتی رہتی ہیں، رہی نثر اُردو اُس میں آپ کا تازہ ترین کارنامہ وہ دھچپ دیا چہ ہی جو آپ نے مکتوبات زیر نظر کے آغاز میں درج کیا ہے، اس دیا چہ کے پہلے حصہ میں امیر مینائی مرحوم کے سوانح زندگی لکھے ہیں، اور دوسرے میں داغ و امیر کے کلام کا موازنہ ہے۔

یوں تو حضرت ثاقب کی کل تحریر مضمون کے لحاظ سے نہایت دلپذیر اور عبارت کی حیثیت سے نہایت مضبوط و بے عیب ہے، لیکن بعض بعض موقعوں خیال کی لطافت اور الفاظ کی خوبی نے ایسی دلفریب صورت اختیار کی ہے کہ آپ کے منتخب فقرے اس قابل ہیں کہ اُردو لکچر کا بہترین نمونہ قرار دیے جائیں، مثلاً امیر مرحوم کے اخلاق و عادات کی نسبت لکھا ہے کہ وہ نہایت نیک طینت، پاک صورت، پاکیزہ پیر، ایک عالم نور تھے۔

”جامع مکتوبات نے ایک مرتبہ استاد کے حضور میں جناب قبلہ محسن کا کوروی علیہ الرحمۃ کی سخن آفرینی اور بلاغت کلام کا تذکرہ کیا تو فرمایا کہ اُن کا کلام ایک عالم ہے

خیالات نادرہ کا، کہ اُس کو دیکھ کر انسان حیران ہوتا ہے اور اُن کا ہر شعر معراجِ بلاغت ہے۔
 دیوانِ ناطم دلی رام پور کی توصیف ان الفاظ میں کی ہے کہ ”شادابی خیال“
 نوے ترکیبِ جدد مضمونِ لطافت زبان اور متانت بیان اس ’لفرب کا زیور ہے‘
 دیوان نہیں، معنی زار خوبی اور نگارستانِ محبوبی ہے۔“ اس موقع پر ایک نوٹ بھی دیا
 ہے جو جو بچے خود حُسنِ تحریر کا ایک اچھا نمونہ ہے، فرماتے ہیں کہ ”خاکسار کو جولائی ۱۹۷۹ء
 میں خوابیدگانِ نرہت گاہِ تقدس کی توجہ اور سہ

فرخندہ جہاں بے مثالی مدوحِ ادا فی داعالی
 پیرایہ صدق و مایہ فضل شمس العلماء جناب حالی
 کا اشتیاق زیارتِ پانی پت لے گیا، میں ایک روز یہ مسودہ اُن کو سنار ہاتھ اجاب
 اس مقام پر پہنچا تو مولانا نے فرمایا کہ ”نواب مصطفیٰ خان صاحب شفیقہ فرماتے تھے
 کہ ایک روز مرزا غالب نے مجھے یہ مطلع سنایا میں نے بہت تعریف کی تو فرمایا کہ بیٹا میں
 تو یہ شعر ناطم کو دے چکا ہے

خوشی جینے کی کیا، مرنے کا غم کیا

ہماری زندگی کیا، اور ہم کیا

آخر میں اُساد کی خبر وفات کو ان الفاظ میں ادا کیا ہے کہ ”افسوس وہ نورانی پیکر
 جہاں فن و ہنر زیرِ خاک، اور وہ صحبتِ آرا و جاں پرور خوابِ فراموش ہو گئی.....
 اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُونَ ۛ“

اہلِ نظرِ مگر مسوات را کہ اندرانِ ہندی و عجمی و مہری اعترافِ فضیلت و
 سخنِ سنجی و معنی پیراے این سرآمدِ ربابِ دانشِ کمال کردہ اندر صفحہاتِ آئینہ این

نگارین نامه خواهند ملاحظه فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله الطاهرین و ائمه الهدی و اشدین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشریفاری

مکاتیب

بجناب حکیم امجد علی خان بهسار و دپٹی کلکٹر امر و ہی

احسن بیکارہ را رخصت گرد سر گردیدن، و قدم بوسیدن از رانی با د از آن روز که
والا مطاعی تقریب کار سر کار ازین دیار رفته اند شرع اندوه فراق را نامه برنتابد،
بام و شام جز بهوائی ملازمت مخدوم در نسبت امام رن نارسائیهات فریاد خوشیم
که هنوز خورشید جهان فروز در مناضبه بد زه پروری مصروف است و آن همه ناتامی
و یحیی من بنده خاطر خدام بدجوی در افتادگان مشغوف، بیاتامین غل فصل گویم
یعنی دو تا پارچه اخبار که فرستاده بودند رسید و سپاسگزار اشتیاق بزرگان گرانید اشتیاق
احمدیه و نوحه صوفی بهمان پیام آور که روز نامه آور بود سپرده آمد خواهد رسید و هفته آینده
و اعظابا من است، زیاده جز اشتیاق حصول دولت ملازمت چه نگارش رود و از جویند
دوم دسمبر ۱۲۸۳ هجری -

بنام محمد عطاء اللہ خان عاقل ابن مولوی حبیب اللہ خان صدیق گورکھپوری
عاقل سخن سراز من سلام پذیرد، زبان چه داده بود و با فاجہ طور پرداخت،

آفخ که از شما پیامی رسید و نه از ما سلامی پذیرا افتاد شکوه و شکایت را کدام محل است
 شکوه همه بے سود و شکایت تیر تا سر قصد بے سود و آه که بصورت غریب از نهاد تفت
 جگر آن وادے فراق سر کشیده بآن یار قافل شعار رسیده باد احوال خیریت اشتمال
 بر نگارند و از کلام دل نواز یاد آرند ثاقب خسته دل تفت جان المدعو محمد حسن اللہ خان
 از جوپور تالیخ ۲۶ نومبر ۱۳۵۵ شمسی نگارش رفت

بخدمت جناب مولانا مولوی محمد محسن کاکوروی

بحضرت قبلہ و بعدہ مظلہ العالی بعد از تقدیم مراتب نیازتہ تسلیم عرض می‌نمایم
 عمر نیست که از سلامتی ذات بابر کائنات اطلالی نیست مر جو که گاه گاه از خوشنوی
 و الافراج مشرف فرموده باشند و ثلث ابلاغ این عرایض نیاز از ان اتفاق افتاد
 که می‌خواهم نگارش بآی قدسی نظماً و نثرآ پیغمبر تا امر و جاپ شده باشد بدست آید
 و اگر نتوانم ملازمت بندگان معنی پناهی دریافت هم از خوان کلام آن فرمانروا
 اقلیم سخن گسری ریزه و از خرمن سخن آن کار کیاے کشور معنی پروری خوشه بزم اسید
 که چهره از شوی و قضاوند و غیر آن مطبوع گردیده باشد یک جلد هر یک از آنها بآید
 ابلاغ دارند و این نیاز را این دور افتاده را محروم از فیض ربایان کلام اعجاز نظام نمیند
 از احوال تازه نیکو کای شمع صد یکاے میکشید بزم مشاعره بر غریب خانه انعقاد یافته بود و
 غزلیکه خوانده بودم هم درین صحیفه زدی بچشم امید که مقبول خاطر معنی شیخ افتد و زاده
 جز اشتیاق قدم بوس چه گذارش نماید تالیخ ۲۶ ماه فروری ۱۳۵۵ شمسی از جوپور نگاشته شد

بمولوی حبیب الرحمن خان حسرت شمرانی

مخلصان یاد و احفاء غنہ گرامی رسید و تقریر نیز وصول گردید آن دل آزاری

بنواب عبدالغفر زرخان غریز وکیل بریلوی

بنامیزد این نامه ایست از احسن دردمند سخنوار رحمتد آنگه مصر سخنوری را عسرت
همه ان ست کالبد کشور معنی پروری را جان سلامیکه همه گله و سرتا سر شگوه بارد بحضرت
قبله سخن سخنان معنی یاب پذیرفته باد یا رب آنگه بخدام مکرراتماس رفت عدم مشارکت
بزم مشاعره را اگر مانع پیش آمده که از کلام دل نواز هم جانے در بیکر فرسوده سخنوری وردانی
در قالب بجان معنی گسری ند میدند بدو تشنه لبان قلزم هنر تلاشی و لعش سرایان
مختر معنی پردهی رسیدند بالجله داغم ازنا پر داسے مخدوم که منتظران قدم را همچنان
در خاک خون فراق داتش سوزان اشتیاق داگداشتند من و خدا که خوش سخن
ترتیب یافته و در روزنا حیا چاپ شده و در بلاد در دست منتشر گشته امید که از احوال
مزاج خدام اعلام فرمایند و اگر من سجدان را قابل خطاب دانند از غزل که نظیری را
بر شک و عرفی را باشک نشانید آردند بنده را از انتظام اطلاق و ملاک خود چنانکه
دل میخواست جمعیت روداد و حالیا هیچ ضرورت تغییر و تبدل نمی بینم و آنچه خدا بسیار
بخش بر من ایثار فرموده بران قانعم دخل بیش از خرج دارم و الحمد لله علی ذلک بنواب
عبدالرشید خان سلام شوق می رسام و تسلیم باو التویم یا زدهم جنوری ۱۲۹۱ هجری قمری
بولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

برضمیمه رافت تخمیر حبیب جان نواز شفیق دل را زغم پرداز خلاصه دودمان
مهر و وفا قاده خاندان مجد و اعتلا گوهر اکلیل محبت و داد گنور نجفیه الفت و اتحاد
دانش پیوند معنی طراز نکته سنج حقیقت پرداز و نوباده حقیقه سخنوری قریبش رس لبان معنی
پروری سحر تقریر عجاز تحریر حبیبی و ادبی فتوت نشان بولوی محمد حبیب الرحمن خان

پنهان نماند که پیش ازین نامه نیاز ب جواب نمیده اینقه ارسال یافته و آن تحسیر
 که اگر در بنیان عالم عقل و فرهنگ نسخه جنون خوانندش و است و اگر کارا گسسان
 سرای دانش و تیز باغولیا نامه دانندش بفرای چه اس برادر هنر پرور نیک میدانی که
 درین حوادث گاه تعلق که دل از افکار تازه دو نیم و خاطر از اندیشه شاهی متصل سلی خوار میست
 کو وقت و کجا فرصت که از متمنیات چشم بر خورداری داشته آید آه از محرومی طالع فریاد
 از کوتاهی بخت اگر همین لیل و نهار باشد از خود چلویم که چو نم وزمانه با من چه کرد از کونین
 چنین سوخته جان خسته جگر درین عالم شور و شر چه منظور نظر داشته اند وقت از دست
 می رود و من بے برگ و ساز با بنای روزگار و تیر شهاد و در علم و شناسای بکلایه یارم فراز
 ندل را رے نیایشی - و نه روح را سوے آفریدگار گر ایشی دل از حیل سازے زمانه کالیو
 و روح از کردار های زشت زنگ بست یارب توفیقی که لختی بخود گراید خداوند بصیرت
 که از خوشیستن بینی باز آید نامه اعمال چون روزگار خود سیاه سازد و انفاس با قیبه
 الهی و بازی نبازد چراغ در راه دانشش که ترا تواند دریافت و شمع در تاریک نش
 آفرید که از گفتار بگردار تواند ره سپرد و نگاشته آخر شب که بامدادش سبت نهم سبت اول^{۱۳۱۲}
 بود و تمام هر رات باب پنجم سیکری ضلع اگره -

بضیاء البنی خان

توفیق حسن عمل و خرد پرور و عاقبت بینی روز افزون باد نامه رسید و ادب و نوازی
 داد و مشکه جوایه دوستان حقیقی ام دا خلاص آن برادر دلا که دل نشین گشته آنچه از خیالات
 این و طلال نوکر یز خانه فرموده اند حاشا که جز رفتن با گره سببی دیگر مانع جواب بوده باشد
 آنکه در باب خد متکار نوشته اند بنده سه نفر چاکری خواهم جوان مستعد و دل سوزا هر چند که

آدم خوب بهم رسیدن دشوار لیکن اگر تگاپور دو سیر می تواند شد آنچه از عالم بهار و خزان
اشارت رفت جوانی عالمی دارد و زمانه نیز نگهبان بکار آرد باید دیگر رسد رادل دادن نزد
محبت با ختن بر لبه تفریح خاطر عزیز این قسم فقرات قلمی می شود و الا دانم که فطرت عالی شما
باینها باز نه ایستد و بهر علاج وصول حقیقی ترقی نماید، دوم آگهی قرین باد، از مقام تهر را در
خدمت کنور محمد اعتماد علی خان حیرت تخلص

سخنور روشن گهر رسیدن نامه عنایت و نارسیدن دیوان صحیفه فصاحت
مرا در شگفت زار افکند سپاس باد آوری بر می گذارم اسلام گاشته ۲۲ اپریل ۱۲۹۸ هـ
از آگره -

ایضاً بجناب صوف

از نقاب میچیان بحیرت همه دان سپاس نامه محبت طرازی پذیرفته باد، آنچه در باب
ابلاغ دیوان بهار عنوان نوشته اند هنوز نمی ازان گلگلد از بر ساحت ضمیر لغت تمیز
نوریده و آن کتاب بلاغت انتساب از چاپارخانه ام وصول نگردیده ختم کلام بر
سپاس و دعای کتم، ایام بکام باد -

ایضاً بجناب موصود رسید دیوان

یارب سپاس فروغانی نامه آن سخنور معنی آفرین برگذارم یا ستایش دیوان نصاحت
ترتیب نامه ایست عنایت مشحون دیوان نیست یک حقه آلالی کمون غزلیاتش
آب افراست بستان سخنوری و قطعاتش بلع و بهار مکتبه پروری تکلف بر طرف تجلیه
براز جواهر آبدار و خرمینه ایست ملو از در شاهاوار نه دیوان نیست رخساره سخن را
غازه نایاب و صحیفه ایست آسمان معنی را خورشید جهان تاب از سخن آفرین این مجموعه

سوز و گداز را مقبول بگمان کناد و از چشم زخم حاسدانش در امان داراد و سلامت
 ثاقب را فرزند هفتم محرم الحرام ۱۳۱۶ هجری

بنام لاله رام پرتشاد گوهر این منشی ماد و هلال جوهر فتح آبادی رسید بنه

حدیقه آرای سربستان محبت و دوداد سلامت و دو نامنه اخلاص پناهی درود
 آورد نخستین گیرنده کاغذ انبه و دوم و طلب رسید آن هریر بود و در روز هفتم ماه جون سید
 انبه رسید و کام مراد شیرین گردانید و بارب این جگر گوشه بهشت را که انبه نام دارد و گراز
 سلسبیل و کوثر آب داده اند و در خران کده دنیایه نسخیه جانناست نشسته کمان بازیگامی
 فرستاده اما کارکنان استاسیون غلط کردند و سید که نامزد بنده بود به برادر عزیز
 واکتر محمد شاه اسد خان سلمه رسانیدند آن برادر مهر بر و را بنهار ازانان برآورد و در آب
 شست و شو داده و همه را در هم آمیخته بمن باز فرستاد ازین مردم تمیز کردن نوع و نژاد آنها
 دشواری بود و با بخله سپاس از معان مرغوب آن فرمانروا اقلیم قلوب بدین اسلوب بگرداند
 شد و قطعه

گوهر آن مخلص بگزینان امانت بمن	از نه دوره آورد فراینده بیان
نمونه ناز و دین نغمه کشد آب به شرم	پیش این انبه نورس همه تار جهان
آن جلالت که کسی مصر گیرد بعوض	آن لطافت که گوید در تآب جوان
نیست این انبه نگاری ست بجز بجز	که مستحول جان ساخته شیرین آن
ثاقب نامه گوهر بدعا ختم کنم	باد سربز ازانان جان فای باغ جهان

و سلامت

بگماشته خادمه میرا به خرام ثاقب مستهام از مقام اگر

سخان بهادر مولوی سید زین العابدین سب جج چھلی شهری

یارب نرنگ گاه آسمانیان را بپیره خاکدان زمینیان فرو فرستاده اند و این
پادشاه ارض مقدس را که ای شکیب دلدادگان ست کلیر نام بر نهاده، نه بینی گمرازه هزده
صحرائش قلزم انوار تیغ در موج دیر و نود و درون حرم روضه مطهرش خود فراموشان با پوش
توج در فرج، آیش کوثر و نسیم را در عرق خجالت نشاند و خاکش ابواب فردوس و ادم بر تیغ
این و آن کشاده، هر گداز آستان آسمان سایش فردا کل و هر خار صحرائش صد دار
منصور و دینعل، هر نیمروز آه و ناله عشاق دل گداز و در دل شب غلغله و تسبیح و تلمیذ جان فانی
سخن کوتا و بادل ناخواسته از ان دیار میوسواد برخاسته و در راه قریب پاست و در میان پند
نفس راحت کرده و در دزد بطن رسیدم بپست پنجه و پسیه ابلغ خدمت می نمایم و
بریم سر سینه ایلمر جا نیکه جناب کرامت انساب نشان داده بود و در بر سرنگ آتش این
عبارت آلود می گفتم، بیا و گاه مولوی محمد نصیر الدین سب جج معذور از جانب محمد حسن
خان ثاقب رئیس اگر و خلعت اکبر آن برود و خطاطی و کوش نوشته آید صاحبزادگان اقبال
آقای میرزا نور الدین دعا با خواست و نهاده و مجوز غایت حصول مقاصد چه بر جز از دست راحت
نامه اقل الانام کشیده امشب محمد حسن الدخان ثاقب، نگار شسته چهارم ماه گشت
شهره امیسی را نگاره.

بسم مولوی محمد حبیب الرحمن خان حسرت شروانی

زور بازو و دانش و بنیش مردک دیده آفرینش عین انسان و انسان عین

حبیبی مولوی محمد حبیب الرحمن خان حسرت را مرادات صوری و مقاصد معنوی حاصل
آید، چگونه تا چقدر دشاق لقاے دوست بوده ام که نامه و خادمه از بیایان آن قاصرت

و لم یدام محبت شما افتاده و جانم خیزد کز حبیب از غم و زگار آزاده چیت که نثار قاصد
 سازم و چه نویسم تا بستانیش تالیف شریف بردازم علمای سلف صحیفه ایست که
 چشم ز زگار مثل آن ندیده و دیده قابلیت اقامت شای این گلزار همیشه بهار رشک
 فردوس دارم گردیده، من و خدا در چه بیان دل آویزداد محنت پذیرد به گروه پر شکوه
 ائمه علوم داده اند و در سرگذشت نگارے صحاب دانش چه نیست با که بر جان تحقیق
 نهاده اند و دیر زنده باشند که بیکر فرسوده مردمی را جانند و السلام الذی بهو خیر ختام
 اقل الانام ثاقب مستهام -

ایضاً بجناب صوفی اصد

ایزد توانا آن نقاد که خانواده مهر و وفار از نا ملائیم زانه در حمایت عنایت نهایت
 خود داشته کامیاب صورت معنی گرداناد و درست که نسیم کوے حبیب ترطیب دماغ
 آشفته حالان صحرای مفارقت نکرده و آن یار فزایشکار من به قرار را بنامه دل نواز یاد
 نیاورده، آری دیار را چه شرح دهم که در نوشتن نیاید، اهل بیت و لیاقت آن یگانه دور
 بر محبت افزوده امید که این دولت نیز دال روز به افزایش پذیرد از خود چه سرایم با آن
 پاره نیکه بمن ارزانی داشته اند قانعم و تا امروز بر غم دیگر صحاب روزگار از بار قرمن
 دوام بسکد و ش، و الله الشکر صبحی در سخن سرای و شامی در کتاب بینی و وقت در انشطام
 اراضی و املاک موردی سپری میشود اما بیدار و دلان بهیار خرام دانند که تشنه لبان مادی
 حیرت را ازین دل بنگیها چه کشاید، و از غبار افتانی خارستان قال من شاهد حال
 بدست نیاید، یارب این دل شرحه شرحه را از قرب سر پرده جمال مره به و جان تقسید
 از گلزار عنایت شبنم تا بصفای وقت پردازد، و انفا س آخرین را انگان سازد

انتر و نظم سرمایہ شایستہ فراہم آمد، خوشا و قتیکہ بد دوست پیوندم، داخچہ گفتہ ام بران محکم
نقد ہنر بر خواہم، کتاب خانہ شہادین و سخنان ہر انگیز شنیدن آرزو دارم زیادہ ایام بکامرانی
وعیش و نشاط جاودانی باد۔ رقمیہ طراز ثاقب عفی عنہ، از آگرہ، نوشتہ ۴۴ نومبر ۱۸۹۸ء سیحی
خدمت حضرت سید محمد اکبر شاہ صاحب اکبر ابو العلانی دانا پوری

جناب مستطاب حضرت شاہ صاحب قبلہ، بعد از عرض مراتب تسلیم و نیاز تہاس
میرود غریکہ ارسال فرمودہ اند، داو معنی آفرینی دادہ اند، من بندہ چون گویم کہ حرفے
ناسزا یا ترکیبے بے محل است، اما بالا مرقع الادب، داخچہ بفہم این بے بضاعت خواہر رسید
عرض خواہد کرد، امر و زبیر اولی میروم و فردا مقدمہ است، پس فردا انشاء اللہ اشعار را دیدہ
بخدمت عالی میرستم، بر خوردار عطا، اللہ آداب میرساند و مستدعی دعا ست، زیادہ
حدادب عریضہ نگار ثاقب خاکسار

بنام مولوی محمد حبیب الرحمن خان شروانی در رسید و تار سائل تصنیف خودشان
لک الحمد یا من فضلہ متواتر و یا من لہ جود عمیم و غام

و بعد و تار سائل مصنفہ آن سر آمد دوستان رسید، یکی در سرگزشت دانش
پژوہان نابینا، دوم در اظہار ضرورت ندوۃ العلماء، بے شائبہ مبالغہ ہر دو نامہ تالیف خوب
و نگارش مرغوب است، ایراد تو نا آن والا خردا گئی پیوند را بکامیابی و فرخی سلامت اراد
و من ہجران نصیب را دولت دیدار روزی کنادہ متع اللہ عجاہا شفقاً؛
من حبیبک صال نظر، اشتیاق نقار پایا نے نداد این چہ کردند کہ تصویر روان نشینند
اگر تصویر ہم در نور و سائل بودے مسرت بر مسرت افزودے زیادہ خبر آرزوے ہمزبانی
چہ شرح دہدے و ہبت لکمر و جی علی تقبلوہا؛ فلی الیصل خلل و الصد و جہنم

و السلام نزد امن حسن، روزه ہر دہم گشت ۱۹۰۱ء، از آگرہ۔

مولانا سعادت اللہ سعدی تخلص، مدرس اول مدرسہ عربیہ آگرہ

بے نیازی صوری دکشایش معنوی روزی آن یگانہ روزگار باد، بست دوم
ماہ مئی وداع وطن گفتم و دیگر با ماد از گلزار ہمیشہ بہار صحبت حبیب حبیب امن
بلکہ ہمارے نشاط پُر کردم

وما دھری بحب تلاب رضی و لکن من یجمل بہا حبیب

خرندی و شادمانی خاطر را کہ از باز خورد دستان یکدل خردور فراموشم چه شرح دہم کہ
نتوانم گفت، و نیزہ صحبت مولوی محمد عبدالغنی خان غنی کہ رخصت از حیدرآباد کن گرفتہ
بدین مقام بار اقامت کشادہ اند دل از دست برد، پنهان سہاد کہ جناب غنی یکے از
تلامذہ حضرت مولانا مفتی محمد لطیف اللہ دامت فیوضہ دآموزگار محبت پناہی حبیبی جناب
حسرت بودہ اند، اکثر ساعات بناسہ نگار بر می خوردند و از کلام خودشان جان پیری
می نمایند، غزل و قصیدہ فارسی می گویند، از پاک گوہر پاکیزہ منش حضرت حسرت چه گوئد
شگفتہ طبع نصیب ایشان کردہ اند و از خلق حسن و شگلی خاطر و سلوک بزرگویت مستقیمہ
و بیدارے دل و پاسانی وقت روح و روان مردی و جان جهان معنی ہستند، دیگر
یکے از ہم گوہر ان حسرت محمد فزل اللہ خان فزل ست کہ سخن را بر آقا سنجہ نزدینی عرض
می کنند، دیگر در زمین غزلیکہ در ہمین ایام جناب غنی طبع آزمائی فرمودہ بودند حسب ایام
ایشان بندہ ہم شعرے چند عرض نمودم، مقبول احباب افتاد، دیگر برائے ثاقب خیرین
دین گلزمین کو شکے نگارین و باشہ بصد ترئین و کتاب خانہ رشک یونان بین سالن
دل را بی ہاست، سخن کوتاہ اگر وقت دستوری دہتا من و دو را از دیار از اشعار پیرین نشانہ

یاد آرند، بنده تا چهارم یا پنجم چون محل سفر بصوب جنگباز پور ضلع بریلی بر می بندم و پایان نامه بصدیقی مولوی حبیب الرحمن خان احسن جهانگیر نگری سلمه سلام محبت التیام میگویم از حبیب گنج ضلع علی گره ۲۸ مئی ۱۹۰۲ء

چند تا سواد این نگارش برداشته آمد و بولوی حبیب الرحمن خان احسن جهانگیر نگری و عزیز دل بندم سجان اسد خان و حکیم محمد حیات خان دهلوی فرستاده شد.

باخوانِ ظلمان اگره صافها الله عما یکره که گوش بر صریر خانه این مورد آلام و محن دور از دیار و وطن بوده اند نگارش می رود، نیمه روز برآمده که بکال سکمه دحانی نشسته اکبر آباد را وداع گفته گامی چند از اجسیر افزایش نهاده ام و تا دارالخیر جمیر در سرزمین مرزبان بهرت لور و ملگردار لور و سادۀ نشین ایالت ج پور و فرزانده بیکانیر و رئیس کشن گره جلور نیز رفته ام و چیزیکه دل را فرسید نیافته ام، سپیده سحری در دیدن بود که بحضرت اجمیر حاضر شدم، دل بیتاب و بغل داشتیم که این ستکمش حرمان را افاقان و خیزان را رستان ملائک پاسبان قد و قوالوا صلیین زبده العارفین حضرت خواجه قدس سره اغریز رسانید حیرت را منگیر دیده شد و ادب عنان کش بے بصری آمد، دشنه گذار سکوت دل را بسیلاب خون شناد و دیزان خود فروشی مایه خوشتن داری را پاک سوخت، چون در پله مرقد مقدس مطهر حب اگر تم لرزه بر اندام افتاد و در شب همنشی و فرور لاهی کالائے تاب تو انائی از کف ر بود، دیگر چه گویم که نتوانم گفت مختصر اینکه در آن ساعت آن من من بنوده ام و بر دهم او دیگر آورند، و همین سان بود حالت فقیر چند سال پیش ازین که در بهارستان کلیر گذرے داشتم، یارب بحر ته پاکان نیک نهاد مال این ننگ عالم ایجاد بخیر انجباء و چنانکه نواخته امنست کش زمانه نگردد،

شامگاه در اجیر دیدار هر دو ز محبت پرورد محمد عبدالکریم خان بیرتر در پاس فرست
 و این ساطر بر روی دل کشود و یادایام ماضی که داستان دلآویز بوده است بتکرار سامع
 نوازی فرمود و از احوال ریاست جاویده پرس و جو می رفت، در گوشه این دیار غریب
 نواز که مقیم بودم رخت و گستر دینما می خاکسار طلبید و یک روز بر کاشانه خودش همه
 ممان داشت تا غریز و صحت را سر پا مهر و وفادار شناس روز خلعت و ولایا فتم، یارب
 از چشم زخم حوادث محفوظ باد،

در روز قبل از غروب آفتاب بجای آورده می رویم، انشاء الله العزیز

رو بجای آورده نهادیم و عم و عمه بیرتر صاحب همه می گردن زدند و از انجا براسه ما بایستنیها
 میثاق دارند از فتنه در خاک سینه میافزایانگندار اندر دوزاب هایون جاویده و یکم فردری سحرگاه
 در نیم ساعت بجای آورده رسیدیم علی جان خان عم بیرتر صاحب که از سرکار جاویده وظیفه
 هم گوهری بنام دست دهمه با آورده در همان نوازی کوتی نکرده جاویده آبادانی خوب و
 آب و هوای خوشی دارد و باغ درخت میوه بسیار و انبه و خرنیزه فراوان یافت میشود
 مردم جنگلی مسافر نواز و غمگساز مسکن و وسیع و دل آسایم رسیده و نشی غریز جان اهل کار را میهن
 حق جوار چنانکه شاید بجا آورده یکی از هم گوهران عبدالکریم خان است.

سرت خان محمد شاهی خرقه درویشی در بر و گیسو تا گرد دارد و در عالم سترخان می باشد
 اینجا همه قوم افغان و دخول را تبه خوار سرکار نواب است و شاهزاده قزاق است و
 هم گوهری مقرر دارد،

اندرین روزها آذانه سور و سر و عقد سعید حضرت یال شاپاهی با محبت به بنای ستور منظم

بلبلانت و پیشکاران ریاست در اهتمام این چنین سبک شرب و روز مضرت ازین دماغات
 حضرت وزیر القابله الله تعالی وسلم دوسه روز بتاخیر کشید و در روز شامگاه طلبیدند از
 احوال ملازمت پیشین پرسیدند و سندها ملاحظه فرمودند حضرت ایشان خلیق و متواضع بوده
 اند و در زمین مالوه بعلو نظرت و جودت ذمین و اصابت راس معرفت با من بالارام سلوک
 کردند و فرمودند فردا احکام تقرر صادر میشود

امروز هفتم ماه فردری احکام تقرر نامه نگار منصب سر رشته دارد دیوانی و فوجبداری و
 مترجم انگریزی محکمه عالییه وزارت از پیشگاه وزارت پناه اخذ یافت، سپاس حضرت
 خداوندی بجای آمی خدمتگذار روزی که تقرر گشتند در یک دور و در شش کتب کتب می کنم
 که در اینجا روزنامه ها و کتاب های خوانند و دستور نظم دیگر را که این ریاست و نواب زادها
 تشریف می دارند و خواستگار عافیه شاستم داشت نام منقه العبد المذنب محمد حسن اسفغان
 شایق انجا و در محکمه عالییه وزارت، ۱۱ فردری ۱۳۹۰

بحکم محمد حیات خان دهلوی

روحی فداک، اشتیاق بقای آن عزیز دلهایار با وفا غمگسار کیتا شمع بزم محبت نیست
 خلوت و جلوت من لا مثل لنی عالم الاخلاص المودت شرح دادن از قدرت گفتار و
 حوصله نگارش افزون پندار خسته تکلف اوقات سامی نمی شود
 بست و ششم ماه می بود که تا کیدات متواتر مختتم روزگار حبیب تقوی شاعر صدیقی
 مولوی حبیب الرحمن خان حسرت بنده را از علی گره بهزاران هزار اشتیاق و یک بهمان آید
 بحبیب گنج آورده

خوشا وقتی دهم روزگار که یارب بر خور داند وصل یارب

شعوی باشم که اندرین روز با داخل دارالکتاب حبیب گنج شده ملاحظه گردید گفتیم
 متنی دارد بخط ولایت رونق کتاب خانه افزوده دیگر مرقع تصاویر که بجد تمام و تحسین فراوان
 بدست آمده چشم عبرت را سرمه کش آمد الحی از نوادرست که بسیار از آن بدو صد و پنجاه و دو
 خرید نمودند حیف که صحبت آن عمده الا خلا و دیر نپایید از علی گره پیام طلب اخی حاجی
 عبدالرشید خان فرستادند و جناب شان بدانصوب رفتند و از اینجا بکوه منصور می روند
 نیازمند شام دیر در صبحگاه از حبیب گنج برخاسته بیهیکن پور آمده ام و با جمعی عبدالجلیل خان
 روزی چند می باشم نا آنکه حبیب موصوف از منصور می مراجعت فرمایند.

دیر در شامگاه با سحر قرنی بر خوردم و بساط سخن سرای گسترده آمد میرزا سحر شاعر
 این سینه هندی نژاد پارسی سر او جدا کرد و امروز محمد فرل الدخان رئیس بیهیکن پور با کمال
 محبت بخوردن امر فرموده اند و عصرگاه بر دو لنگه ایشان صحبت اشعار هم می شود
 از قسم سیوه اندرین آیام خریزه و انجیر و فاسه خوردن می آید خریزه اینجا شیرین و شاداب تر
 از آگره می باشد انگور هم نزدیک بختن رسیده.

دیر در سحر و تا قصیده کی از غوان شد آفتاب دیگر نظیر ضمیر که هر دو در مدح
 حضرت فرل و همین برادر ایشان گفته بود خواند تا نه ساعت شب صحبت شعر کشید امید که
 از احوال شریف بمقام علی گره سرور و متبج سازند بحضرت و اصفت سلام شوق گویند
 ۲۸ ربی ۱۲۹۵

مولانا سعادت اللہ سنہلی

خداے غر و جل آن کیتا بنده ایندی را بر قضی امرا تب صوری و معنوی رسانیده
 محسود روزگار دارد و چار که در معور گیتی مثل آن نخبه افضل انشان نمی دهند بود و الا

سخت بر آسمان سود و غرلهاے ساسی مستی فردا و آن بخشید الحق نازش غزل بدان شخص
 البارک بس بجای خود است شعر مخدوم ساغر بادیه مرست شیراز یکف و سبوی شورش
 منصوح علاج بردوش دارد من چه توانم گفت که نتوانم ستود چنانکه حق ستایش است سخن کو تا
 خواندم کمر خواندم بهر بخودی ربو دکی روی داد و چون نباشد که سخن پرداز من چنانکه از علم و
 دانش ظاهر بهره وافر داشته بصفتی مکه معنی هم راه یافته،

بنده اندرین ایام در نوشتن انتخاب دیوان فیاضی فیاضی سوانح آن یگانہ زمان معشوق
 سپاس باد آوری برمی گزارم و تسلیم از علی گره، ۳۱ اگست ۱۹۰۷ء،

در جواب کتاب معی الانا عبدالمعالمی مدیر مجله عربیہ البیان

ایزب بسیار بخش آن ادیب یگانہ روزگار را در نشاتین کامیاب مرادات اراد
 فیضه انبقره در اسعد احیان و اشرف آوان و رود آورده در عالم معنی آفرینی و سخن سخن شمسار
 گردانید تحسین ملازمان در باب مکاتیب عربیہ بیش از آن نیست که مدوح شیوا بیانان
 کج معجزانے را بنطق و فصاحت ستاید و آنکه قند پارسی را بنگارش تقریظ خواست اند
 مشت خاکے را بر فلک الافلاک برده اند

از گرامی نامہ البیان چگویم که زبان در ستایش آن قاصر است راستی که مخدوم و
 ادب بلاغت و جامعیت علوم و مکتب سراسر و دانش پرای انبازے ندارند و قند پارسی
 بیانے از البیان خواهم نگاشت و منت بردست و خامه خواهم گذاشت، زیاده جز اشتیاق
 چه بر سر آید از علی گره،

بجناب حاذق الملک حکیم محمد اوجل خان دہلوی

خدمت بابرکت فضائل آداب کمالات انتساب زبده الاثالث والاقران عمدة الاما جد

والاعیان الغاضل البارع حضرت حاذق الملک ملت معالیہ عرض می شود شتیاف
 ملازمت سامی را حدی و نہایت نیست قدم گذارش درین لوی زدن از پافنادن ست
 از خود چه بر سر ایم کما بیش شش ماہ است کہ حضرت دہلی را دواع گفته خاک بیزی
 می کنم و قطع نظر از آنکہ از منزل مقصود چہ سغ فرا بیش نہند روز و شب در بطالت می گذرم
 و وقت ساعت در اضاعت می رود بیماری و ناخوشی سر باری آن و ضفت ناتوانی
 نقد اسن روح و روان حالیا چون اندک مزاج این سرگشته صحراے حیرانی و مجروح
 بیدار نا توانی با صلاح گرائیده می خواستم کہ بدہلی روم و خاک آستان آن الاناقب
 توتیاے دیدہ رمد رسیدہ سازم کہ چنان دامنودند کہ مخدوم منصور می بار حلت کشاوند
 چون در دہلی جز عقبہ بوسی خدام مقصد بود رفتن آن بقعہ شریف در جہالت افتاد
 مستدعی ست کہ از ایام قیام منصور می اعلام رود تا در ساعت معینہ حاضر دہلی شود
 یا اگر قیام کوہ بدیر کشد ہم در انجا رسیدہ از ملازمت بہرہ ور گردد یا رب زمانہ بکام و سایہ
 افضل آن برگزیدہ ایند متعال بر فرق نیاز کیشان مستدام باد، از اگرہ کوچہ چکامیان
 چکا شتہ، ار می ۹۹

بنام شید زاہد حسین اہد سہارن پوری

یارب از مالا لیم زنگار کن کہ از عافیتہ و تند رستی برخوردار بودہ کامیاب نشاتین
 باشند مقام منہ سامی رسید شاد کلام گردانید لطفیکہ در باب فرستادن نامہ بنگر و صرف
 فرمودند ثاقب نوازی را شائے و شان اسید پروری را جانے ارزانی داشت جزاک ہند
 عنی خیر الخیر ۱۱-

کلیات نعت استاد می حضرت عسک کوردی کہ دستور عمل نکتہ مراے وقت فرنی

صد آرایش و صفاد ز نامی پر سیکل پور چاپ گردیده هر سله محمی مولوی نور الحسن بی بی آ
 ال ال بی خلف اکبر حضرت مصنف علیہ الرحمۃ بنامہ نگار رسیده بو که آن روشن گهر
 هم صحیفه مذکور را حسب نشان پائین دی پی طلب از مذ که دیدنی ست فرخی و فیروزی
 بر دوام باد از دارالریاست قیالہ ۲ جولائی سنہ ۱۹۰۶ء

رتبیکه با اجزای مکتوبات امیر که نام تاریخی آن "خطوط منشی امیر احمد" ست در
 طلب رو پونج دست خان بہادر سید علی محمد شاد و مولوی نور الحسن بی بی ال ال بی
 ذیل خلف اکبر حضرت قبلہ مولوی محمد محسن کا کور دی "مولانا حمید الدین بی اس"
 پروفیسر عربی، میور کالج، آزاد آباد مولوی سید علی حیدر طباطبائی المتخلص بنظم لکھنوی
 پروفیسر نظام کالج، حیدر آباد دکن، شمس العلماء مولانا شبلی نعمانی و جناب خواجہ
 عزیز الدین عزیز لکھنوی، منشی امیر احمد علوی بی بی لے بنیرہ استاذی جناب محسن کور دی
 و مولوی ابوالکلام آزاد دہلوی و حاذق الملک حضرت حکیم محمد اجل خان دہلوی و مولوی
 احمد علی شوق قدوائی لکھنوی شاگرد جناب اسیر لکھنوی فرستادہ شد شمس اہل حضرت خواجہ
 اطاعت حسین حالی پیش از ہمہ رو پور کردہ بودند۔

سبحان اسمہ کجج بیانے را چہ لائق کہ پیش و سادہ آریان کا شانہ سخن سہرے
 زبان کنشاید و نگارش ناسرہ خود را بفرماندہان قلم و فصاحت نماید لاجرم این اوراق در ہم
 را مجلس عالی فرستادن جز خجالت کشیدن و بر عاقبت کار نارسیدن نیست اما اگر حصہ
 چند کہ بر این نامہ از خامہ علوی خرام محمدم ثبت می گرد و باید ہزاران ہزار نازش در
 چارسوے اعتبار می شود از سال اجزای مکتوبات صورت گرفت بتدعی ست کہ بتوشیح
 دوسہ سطرے بطور رو پور ہی را منت آموذ خواهند فرمود و شمس را انتظار نخواہند گردانید

حفظکم اللہ تعالیٰ وسلم از علی گڑھ، نوشتہ ۱۷ جنوری ۱۹۱۷ء

بحضرت حاذق الملک حکیم حافظ محمد اجل خان دہلوی

ذولکرام السنیہ حضرت مخدومی و مخدوم الانامی مدظلہ السامی بعد از عرض
مراتب عبودیت و بندگی مزاحم خدمت می شود، دیر و زنگارشی بنام نامی ارسال داشته ام
امروز حضرت نواب قارالملک بر خوردم و احسانے کہ غالباً نہ آن یگانہ زمان در کار
این سچیان صرف فرموده اند موجب ہزار ہزار شکر گذاری گردید و گرانبار منت بے پایاں
آدم آرسے ذات ذات البرکات آن چشم و چراغ خانوادہ فضل و کمال درین عہد نہ
ندارد، یارب ظل آن برگزیدہ زبان و زبانیان اندر سراجا رگان کم مباد و دام فائز المرام
و کامیاب و کامران باشند بحرمتہ النبی الکریم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم حضرت نواب صاحب
فرمودند کہ والا نامہ جناب مخدوم بنام ایشان صد دریافتہ، بایک دو فقرہ مناسب حال
این سچکارہ بصاحب پرنسپل ارسال داشته اند بعد از تقدیم ہزاران ہزار دعا می کامرانی
نامہ را با بنجام می رسانم۔ العبد المذنب ثاقب از علی گڑھ، ۲۷ اپریل ۱۹۱۷ء

بجناب حسرت شروانی

قربانت شوم، از زمانے کہ یکدیگر را در علی گڑھ وداع گفتیم، ہیچ از احوال شریف آن
مہر پرور معلوم نہ شد، خاطر متعلق است، امید کہ مقرون صحت و عافیتہ باشند از احوال اینجا آنکہ
منت این دے منت بخش را کہ صعوبت زائل و راحت شامل حال است، بر خور دار بقا، شد
آمدہ شغل خواندن است، عطاء اسد در اگرہ کتابت می کنند، ادرا ایشان غم قریب می آید۔
در اداسے خدمت اطراف این عبد مذنب تقصیر نمی رود، پرنسپل کالج کامران
سچکارہ را بچشم قبول می نکرد و طلب ہمہ ممکن بودہ مصروف کتابت ہستند۔ از نہ تادہ ست

شاگردان ایت۔ اسے وازدہ تالیفہ طلبا سے بی لے درس می گیرند از شاگردان ایت
ابو الفضل وازدانش آموزان بی لے اخلاق جلالی مابین قرات کردہ ختم نموده اند حال ایشان
سکندرنامه و دستبنوی خوانند۔ اوقات گرامی مصون از اختلال باد ثواب پرفیسر
فارسی و عربی و کتوریا کالج، گوالیار، مسلمان ستمبر ۱۹۱۵ء فرنگی۔

بحضرت خواجہ عزیز الدین عزیز لکھنوی

قربانت ختم از خیر خوشی مزاج مقدس خدام پریشانی روداد حضرت باری
ذات قدسی صفات محدود از اراض حوادث مصون داشته تادیر بر سر نیازمندان مخخوران
سلامت دالہ چرا کہ ہمیں شخص شریف آنجناب بچمن معنی باد تیرہ نارہند فروغ می بخشند
سبحان اللہ مدرس فات مولانا شبلی و تاریخ ارتحال شمس العلماء خواجہ حالی برد اللہ
مفہمہا کہ نوشتہ فرستادہ اند یاد از کلام نظیری و عرفی می دہد خامہ فرسای بند در تالش
آن لالی شاہوار بے سودست چرا کہ آنچنانکہ شاید حق مع از قلم ضاعت رقم ادانی شود
یارب از نا ملائم روزگار بر کران باشند۔ المذنب ثاقب،

ازد کتوریا کالج، گوالیار ۲۲ جنوری ۱۹۱۵ء

در جواب نامہ فخرالدولہ نواب سر امیر الدین احمد خان بہادر

کے کسی آئی ای، فرماندہ لوہارو

سپاس رسیدن نامہ نامی برگذارم باشکر عطاے سند بجا آرم جہانم از عہدگان
عنایت این عطاوت چہاں بیدن آیم و حق آنست کہ حق سپاس و شکر حضرت ایشان
کما حقہ ادا نمودن آب بغریال ہیچودن ست پس لب بدعا آشنا فاجابت از جناب باری
تتمای کنم یارب ملازمان سامی بدام از مکارہ محفوظ و از لذت محظوظ بودہ کامیاب ادات

صوری و معنوی باشند. دیگر آنچه در دست نسبت احقر نوشته اند بے بضاعتی خود شرمسار گردانید
راستی که کمر مت آبا می را کار فرموده پیچیدگی را بدانش و فضل ستوده اند بخیراک الله
خیرا بجزا.

ستودن قوت حافظه بندگان محبت پناهی قوتی دیگری خواهد چه بجا نوشته اند
آه در زمان حیات نواب غفران آب نسخه در زبان در می نوشته به لومار و روان داشته
بودم، حالیا علاوه دیگر رسائل علییه که بعض از آن بچاپ رسیده کلیات دادم مثل بر جمیع
اقسام نظم و نثر فارسی و عربی و قلیله ریخته، از زبان انگریزی هم بیگانه نیستم. زمانه در
می لے دلا کلاس حاضر بوده ام. قطعه و قصیده که از نتائج فکر گه بار فرستاده اند در کمال
روانی و شیرین بیانی است، عذوبت قطعه و رشاق قصیده دل را خرسندی جان آلودگی
ارزانی فرموده است. دقت تو خوش کردی خوش کردی تجربه یک بنام مجمع اخلاق فردان
محمد حیات خان ارسال داشته بودند بر ایشان سپرده شد، جواب خواهند نوشت.

دیگر عرض می کنم که مرحوم حضرت نواب صاحب تحشیه صدیقیه سنائی غزنوی در ترجمه
و دیوان جناب امیر فرموده بودند اگر ممکن باشد آن هر دو نامه به بنده ارسال داشته منت پذیرد
فرمایند که بسیار شتاق بوده ام. دیگر دوسه نامه دیگر از حضرت مرحوم مغفور که بقلم گوهر نشان
خودشان بنام ابن اقل الا نام نوشته اند با من است، انشاء الله در وقت مناسب بلا خطه
آن نقاد و دودمان اعتلا خواهم داد در امید که سلسله رسل در سائل که بعد از مدت مدید
مستحکم گشته بدام استوار باشد، والله معکم اینها گفتند، حرره المذنب ثاقب،

۱۷ اکتوبر ۱۹۱۶ء

از گوالیار کالج

تقریظ و خطب و مضامین و ادات

تقریظ دیوان میرزا عاشق حسین بزم

یارب این ساقی ادا پرور چه مایه باد پر زور و رباغ دارد که تا سرستان بیخانه نوش
قطره ازان بکام گفتد از هاس و هوس عاشقانه جهان بهم زنده تر ابله داد مردانگی
که رنگ بر روی آرد که نامشکند و ریحته دارد آتشین که لب و دوزخ ازان فریاد زندندانی
که ساقی ادا پرور کنایه است از دیوان بهار عنوان و باد پرور اشاره است بشعرا آن
چه دیوان بهار گلزار معانی و چه شمار ازهار بستان نکته رانی سخن شناس شناسد که این
کتاب دفتر فصاحت است و سفینه بلاغت و چون نباشد که نخلبند این چنین شاعر است
زنگین طبعیت و سخنور است خوش فکر است عاشق حسین بزم که از لاف و نشی بنیر
مردم است و عدلیش درین جزو نه این معدوم نخلش سر مایه ناز و دنیا دوست و تمیزش
مجموعه سوز و گداز می خواستم که درستی جزو رتایش کلام آن مجمع خوبه مایه کنم و بخور آن
از پای شاعری و معنی طرازی او انگمی و هم اما دودلی نگذاشت که چیز سے برین دوسه سطر که
تحریر یافت افزوده باشم و شاقان سخن را آن چنانکه دل می خواست حال نام نهامه
نگار باز نموده باشم بگو که معذرت تقریظ نگار پذیر افتد یارب این چرخ بزم نور افروز
انجمن سخنوران معنی آفرین باد نوشته شده اگر

در سپاس احباب بمقام اگر چه کجی

و اندالان داند و کار آگاهان شناسند که درین آشوبگاه عصری از دو خانای نرودی

ہر در درامانی نہادہ اندوہریج را پایانے سازد وادہ و مرآان را کہ عمرے بر بستر بھاتی
 و منظر اب غلطیدہ اند بر فراخ خوان مسرت و نشاط صلا زندہ و آواز دادہ آن پارہ نینے
 را کہ کچھ شورہ ناز گفتندے باشد کہ وقتے سبیلستان نام نہند و آن کف خاکے را کہ گاہے
 خارستان خوانندے شاید کہ صینے گلستان لقب دہند ہر آنکہ وہ آئینار روزگار شرت نگہی بکار
 بردہ نیک پندار دیکھتی را از آفتاب روز نہ این ہمہ برگ و ساز بودہ است و نہ این چنین
 سراپہ نازش را تیار دیکھست کف خاکے بود بر آب نہادہ و کوہ ہا گردا گرد پیش آبیادہ
 نہ از آبادانی نشانے داشت و نہ بکار گل و گلستانے داشت تا آنکہ بخت عنودہ اش
 بیدار شد و در چشمزدن سراسر عالم خزان کران تا کران دامن بہار شد و میان در ہر گوشہ
 و نائت زمین جا گرفتند و داتا ہما سخت و شارستانہا بنا نہادند چمنہا پراستند و انجمنہا
 ساز دادند و تا چنانکہ می بینی این چنین گشت نے نے ہمیشہ خلد برین گشت و ایکہ از انجہ
 گذشت ندانی و از ہر چہ می گذر و سخن بھی رانی تا حال من از سیلے من بخوانی و دانی کہ
 من بندہ از یک ماہ رنجور بودہ ام و از انجمن یا ران و روز ہا از ضعف شکن بستر
 ماندم و شبہا مجبور تب اعضا شکن و درد سرتا این روز دل فروزم نمودہ اند کہ بزرگانے
 چند و یارانے چند بخوردن ما حاضر رحمت فرمودہ اند

از ہر رگان عالی جناب مولوی سید فرید الدین احمد خان بہادر صدر الصد و پرد
 استادی جناب مولانا تراز علی و جناب مولوی علی احمد خان وکیل و جناب مرزا صفی علی
 راساں می گویم و از یاران از جناب مولوی سید حبیب الدین ستر منت می پذیرم۔

و از اتفاقات سنہ آنکہ چون جناب لانا از گوالیار کالج پیش گرفتند ناز بکار کہ یکے از لانا آنجناب
 جاے ایشان پر و فیسر عربی و فارسی مقرر گردید ۱۲

دیباچہ رسالہ تالیف

الحمد لله تعالیٰ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المجتبیٰ محمد مصطفیٰ وعلیٰ آلہ وصحباہ
 ذوالجہد والعلیٰ وبعیدین لغات ومجاورات چندست کہ از دو تار و ز تار اورنگ آرد
 کشور ایران و شاہزادہ جلال میرزا انتخاب زدہ و بخشی کردہ آمد و بحضور موفور فرما بختن افروز
 امارت کاشانہ آراء ریاست جوان طالع جوان دولت خورشید سپہ اقبال و شمع میرین
 تناسل روزگار گزین آرزو لیل و نہار خردمند خرد و روزگار دشمن بند نصرت طراز
 جامع محاسن و محمد نواب حامد علی خان بہادر ولیعهد فرزند اے رام پور عمرہ و اقبالیہ
 و زاد علوہ و اجلالہ بواسطت وزیر اتدبیر روشن ضمیر و الاجاہ عدالت پناہ سرآمد بنامی روزگار
 محسن نامہ نگار خداوند بندہ پرور روشن دل روشن گہر جناب جنرل عظیم الدین خان بہادر
 لازالت شمس اقبالہ طالع اعز قبول یافت یارب اقبال دولت حضرت فلک ثبت ثواب
 ولیعهد بہادر و جناب مستطاب مارلہام بہادر ذرافزون بادادار الریاستہ راسپور ۱۲۸۷ھ
 بقرایش عظیم علی مرحوم بر سرالہ طبعیہ تحریر شد
 بنامیز و نسخہ اشکرت ترتیب یافتہ کہ متعلین را بے نیاز از بسایک کتب طبییہ اختہ
 بتدیان را اگر سرایہ بصیرت ست منتہان را ہم زور بازو لیاقت ہر چند جامع این نامہ
 باہاچہ خونہاکہ در فراہم آوردن انجمن نگارش ستایش سزا خوردہ باشد شکر کہ آن ہم
 نفس سوزی و عرق ریزی بر نفع عام افروز و مولف کتاب در جاعت نامہ نگاران فن طب
 گوے از میدان ربودیزدان راست پذیرای دہا نمودن و بس۔ اگرہ ۱۲۹۹ھ - ۶
 رقمکہ تقریباً ربندی فضیلت موسیٰ بن محمد باجوئی فاش شدہ در مجمع علما خواندہ آمد
 وکان ذلک فی سنۃ عشرين بعلالاف و ثلاث مائۃ من الهجرة النبویۃ (۱۲۳۲ھ)

الحمد لله الذي هدانا لهذا السبيل الرشاد وارانا طريق العاد
والصلاة والسلام على رسوله محمد بن المحمود مهبط انوار الحكم افضل العرب
والعجم وعلى آله واصحابه اجمعين اما بعد مي گوید بنده شمسارسیه کارنا دیده
روس فیروز می دنا رسیده انجن مرغ سوزی زورفته نشیب لایخ تعلق بیرون زنده
نزهتگاه تقدس در رازگاه زده دانش اندوزان دمخور از بیم هر دوزی روزان کج
زبان تهمیز زبچران العبد الاقل کثیر المعائب محمد حسن اسدخان ثاقب حسن اسدالیه
که نگارش این حروف بچشمک دالانزاده گرانایه گوهری که در علم مست و در هنر سحر
دانشمند یگانه فرجاد زانه آب جود کاخستان کاراگسی فروغ آبتنگ دیده ری دانش
آئین محبت پناه مولوی محمد سعادت اسد که هستی نواز خداوند شادمان کامانش اراد
و مرا انجام خواست حبیب جان نواز دل از غم پرداز که متلع رشادت در بار وجه سعادت
از اصابه اش آشکار است گزیده خوشا ده زبان مولوی محمد حبیب الرحمن خان المتخلص
با حسن متوطن جهانگیر نگر عروت دها که سلمه اسد و البقاء و اوصله الی ایتیمناه اتفاق افتاد
در بند درین آسید سری عجال گفتن دیگر دے نوشتن در من نیست چرا که در اقلیم علم و فن شکفت
آشوبه روداده که گفت در دنیا یاد اگر سرگزشت نامهای پاستانی بر خوانی دانی که در قلمرو بند
پیش از اورنگ آرای فرمانروایان تیموریه بانار دانش بران گرمی نبود و هم در عهد جان
کشای بابر و بادیه پیایه هایون روشن گهر انجن کمال را شمع و چراغی نیست نیفتاد

له بسا ان لم یجدن براه بودن ۱۲ هجری جلایه بازگشت مجازا عالم آخره ۱۳ هجری جاد فام بیاری انموه انما
بدون ترکیب گفتنی شود چون سنگلاخ و دیولان ۱۲ هجری مقام دجاسته طرفه العین کنایه از ایا و شاه ۱۲ هجری
حکیم شه فاضل و دانشمند ۱۲ هجری عزت و قدر ۱۳ هجری درستی راستی مقابل نزل الله خلوتی ۱۲ هجری

۱۲ هجری

تا آنکه سریر دولت بجلوس شهنشاه اکبر آردین گرفت ایوان آگاهی آراستند دیده
 و دان عرب عجم شافند تذکره الحکماء فی سراج الدمشق از منی علامت لغات الحقائق
 حکیم هام و دیگر آئیندان دیار شناسای رونق کاخ هنر پروری افزودند و هم خاک هند
 بسا گهرای شب چراغ بر باط شهر یاری فرورخت، ابوالآبائی معنی شیخ مبارک
 دو سادہ آراے ایوان تکمیل مستشار سلطنتہ علامی ابوالفضل و گنجور مزایای آدمیت
 آبروی گفتار عماد فصاحتہ و البلاغۃ ابوالفیض فیضی فیاضی گرہ کشای غواض علم و
 دامن خزان سخن آمدند تا کالای شناسائی و متاع دانش آرای روز بازار شد
 ایام جهانگیری و شاهجہانی دعا لگیری ہم روزگار علم و حکمت بود چون زمانہ
 تخت وافر محمد شاہ سپرد مشیقات شارستان آگهی از بایافتاد، حالیا هر قدر که بر
 ناروانی نقدگران ارز علوم گزیم بجای خودست، وارش پیوند لبید دانشی گفته
 وفی غابرو الايام مایعظا لفتی ولاخیر فی من لم تعظا التجارب
 و غیرہ اگر اندرین روزگار دولت علم پرستی دست افتادہ، این ہمہ گزین
 پادشاه ^{مخصوص} دشت ایچ موالاناے بیدار دل مدینہ افاضت مولوی سعادت الدہست
 کہ چنین روزگار فروری این دیار تیرہ و تار درین روزگار تار و مار کردہ اند کہ علمای
 نام آور برائے بسن مشافہت بر فرق نبض شناس لفظ و معنی مولوی عبدالمجید
 باجوری از ہر گوشہ و کرانہ مملکت تشریف آوردہ اند پاس می گویم مولاناے
 ستودہ صفات و تہنیت می رانیم بر دماغ سوزیہای مولوی عبدالمجید بوکہ این

۱۔ زینت و آرایش ۲۔ شناسائی ۳۔ علوم ۴۔ مغز ۵۔ معنی ۶۔ معنی ۷۔ لفظ ۸۔

۹۔ دانایان ۱۰۔ پندیرہ ۱۱۔ عت ۱۲۔ نفس ۱۳۔ دان ۱۴۔

نوناہل سعادت در کروی و کیرلشی نام آورد بلند آوازه گرد و همین ست آینه
شناسائے و آگهی و اندرین معنی سراید آشتی مہمون بن قیس

اذا انت لم ترحل بنزاد من الثقی ولا یت بعد الموت من قد تزودا
ندمت علی ان تکون کمثلہ و انک لم تر صد کمین کان اصداد

ترجمہ کی از نگاشتہاے زبان انگلیس

باید دانست کہ یوسف ادبین کی از سر آمد شرط از ان انگلیس ست و در شہم
سر پایہ شایستہ داشت، وے جنگنامہ کہ در احوال فیروزی ہاے سپہ سالار مار لبر و
برنگاشتہ دولت انگلیس قدر دانی فرمودہ و ہم درمیز خودش گرامی گشت پس
اتام این رسالہ سال کینار و ہفت صد و سیردہ سہی نظم دیگر پڑا خت و فسانہ بزنگاشت
کہ پایانش بر حزن ملال انجامیدہ و این و تا صحیفہ در نگارین سر لے شعر محبت او
یگر و لکن صیت کمالش کہ دنیائے ادب را فرو گزشتہ نشانتست کہ در روزنامہ تیلر و
اسپیکیتر و گاردین از خامہ عجوبہ نگارش نقش بستہ و بر قاصد متنوعہ نوشتہ است
بیانش شیوا و زبان با خیال پویند آشتی دار و انثر این کہ یورسربستان معنی دانا ستودہ
و در زبان روزگار حروف میزند وے در کشور رانی و تدبیر مدن ناقد بصیر بودہ و پس ہم بر
مناصب بطینہ انارٹ سٹور سلطنت و ستور کشور آئرلند و وزیر عظم کل ممالک انگلیس
فائز گشتہ در سال ۱۶۷۲ مسیحی فحوت آباد ہستی خرامید و در سال ۱۷۷۲ مسیحی جامہ گذشتہ
در احوال ہنگام و وقت

سینکائی از دانا یان فرزائی آب می نویسد مردم از کوتہی وقت می نالند

و آئینہ وقت با خود دارند کہ صرف آنرا نیک درمی یابند، ہم او فرماید کہ زندگی آدمیان
 دنیا کردن یا دنیا کردن امروز اگر بر او ہم یاد دنیا کردن بایستی پسیری می شود، اما
 فریاد می کنیم کہ حیات امیش از نفسی نیست و با سلوبے چالش می کنیم کہ گویار و زمانا
 پایانی نیست آن حکیم دانشمند تلون مارا در وقت گذاری در داخلے شئی، دیان ^{راہ و طور ۱۲}
 گوناگون بطورے دل نشین کرده است کہ آن شیوہ شایان دست و بازوے خاصے
 سحر آفرین است من بشیر آدم زاد را بسیار متلون در وقت می بینم خاصہ جائیکہ اورا
 در آن میلی و غرضے می باشد ہر چند از کوتاہ بودن حیات مستعار اند و کمین و شستوہ
 می شویم اما انجاش ہر پارہ اش آرزو می کنیم، کودک می خواہد کہ بزن شود پس مرد کار
 شود پس نواشد گرد بعدہ در آفرینش آگہی ارجمند شود پس در خلوت نشیند و در چند
 نفس راست کند، ہمین سان آدمی اگر چہ ہلکی حیات را نفسے بیش نمی شمارد اما ہر ہر اش
 را در آرزو دیر پامی سگالہ می خواہیم کہ وقت بسیار باشد اما ہر پارہ اش بہ کوتاہ و زود
 گذر متنامی کنیم، رہبان پیر از شادمانی در پیرہن نمی گنجد اگر چہ حجب وقت او کہ میان امروز
 و فردایش فرو مشہ اندازد بیش بردارند خیر سگالان سلطنت کہ با جہان بینی کار دارند از
 کامرانی غلغلہ شادمانی بچہان افگند اگر سہ سال از زندگانی ایشان کم کنند آنان آن
 بر بستگان را کہ پس از گذشتن وقت دراز در بلاد انتشار می یابند ہم امروز بچشم خودشان
 بینند کہ مردم بران رفتار می کنند، دلدادگان حسن ظاہر را نہایت شادی درانت
 کہ دولت فردا امروز بر پائے وصال یا رفتار سازند ہمین سان چند آنکہ وقت زود میزد
 آدمی برا کثر بہرہ ہاے حیات کہ می انجامد راحت می اندوزد و می گوید کہ وقت از محمول

نخه بسرعت گذشت؛ بساعت بر خاطر گرانی می کند و میخواهیم که یک سال صورت
 یک ساعت گیرد و در طرّقه العین پیری شود، و آنچنان در دریای موج خیز وقت دست پا
 میزنیم که کسی در صحراے آتشبار مغر گذر میبرد و می خواهد که بر جا ہے تنگ آبادانی
 و آتشگاه، اما کنبیا و آنها بر تصورات بخت است و اندرین بادیه آتشین دور از هرگز
 سیاهی می کند بسرعت هر چه تا متر در رسد.

اگر احیات آدم زاد را بست بهره کنیم در می یابیم که نوزده بخش آن مثل کے سبت
 درین کو که اندران نه از شادمانی نصیب و نواز گردنی حظ دارد. نامه نگار از زندگانی کسانیکه
 همواره از انبوه کار فرصت حرف زدن ندارند سخن نمی راند؛ خطاب من بکسے است که
 کارش بهنگام نشاخته باز بسته است، و اگر من گردنی بابرے او متبادم امید که این
 بے ارج خدمت در جبه پذیرای یابد نخستین افشار نیکوی است با آن همه فراخی معنی کاین
 گزین لفظ را بار دارد؛ نیکوی کردن با آفرید هاست خداوندی هم آن کس که شب روز
 آمادہ محنت می باشد مملکت نفس زدن نخواهد داد و یکی را آن قدر کار مهیا خواهد داشت
 که در هجوم اشغال و دوزخ افکار دست وادون متعذر است؛ پسند دادن بیدار نش و دنیا ناوید
 را، سبکبار گردانیدن حاجتمندان تسلی دادن پریشان روزگار ان اینها خدا نیست
 که هر روز بآنها دو چار می شویم یکے می تواند که دو گروه بهنگامه پرازان را آشتی دهد یا با ناسا
 فن اءه داد پیش گیرد یا حاسد را دل گذاز کند یا خشکین اءهر خاشی بر لب نهد یا مستصب
 را بر راه راست رفتار دهد و این همه مشاغل شایان جوهر قابل ست و آنکس که وقت
 را بدین انجام داد و دنیا آبادی سازد و فزادان شادی و فرخی و ذخیره می نماید نیکوی طورے

دیگر ہم دارد کہ در زمان تعطل و تنہائی بکار آوردنی است، و آن انجمن خاصہ است کہ ہر
 آفریدہ را کہ چنانچہ میناسے در دست دارد با آفریدہ کار خود شن بایرانداد مبارک انجما میکہ
 لذت یاب خصوصے آن نور الانوار سرمدی است، تعالی شاد عمالصفون۔ این چنین
 روشن و ان شادمانے دل بردوام دارد و ہوارہ در نرہنگاہ جمال بہترین عکساران
 گل نشاطی چند چہ را کہ آدمی را از خداوند عالم و عالمیان مہربان تر و نیکوتر و نوازسے
 نیست، فرمان رواے وقت اور اسیر سیمہ نمی سازد و تنہائی و خلوت اولہ مذاہب ہنگاہ
 دیگر اخوان زمان از ان کردنی ہا دستہ ہند این ہشیوار دل پیوستہ ماتہ خوار شاط و خرنسہ
 این عزیز را ہولے دیدار دنیا داران بہت حوصلہ پیرامون خاطر نمی گردد، دلش از شاد
 خصوصے بر خود می بالدد و منش از اسیدوار بہا مالال می شود، و در سر پر دہ خربانی
 راہی یا بر کہ یک جہان را فر گیرندہ است، یا ای گفت کہ این خجمنند سعادت پزودہ
 غم و اندیشہ روزگار تہستی نواز آفریدہ غرضہ من دیہا تا اینجا ضرورہ نیکو کاری را شج
 دادہ ایم تا آفریدہ از دست وقت پریشان نشود، اما اگر مد معنی نیکوئی تامل سہزادہ
 آید پوشیدہ نخواہد ماند کہ نیکو شادمانے موقت نیست و آن نہالی است کہ چون ازین
 گذر گاہ فنا در جہان بقامی سیم ازان بری خوریم و گلستانی نغمہ اش دماغ کامیابے
 را عنبر آگین می سازد۔ بنیاد رنج و شادی جاوید زندگی بر اعمال نکو سہیدہ و افعال ستودہ
 این کار گاہ بے ثبات نہادہ اند و چون احوال برین منوال است لائق آن است کہ
 آدمی وقت خود را در انجاش نیکی و بہروزی بپایان رساند چون انسان اعوضہ گاہ
 وقت تنگ است و می تواند بستودہ کرداری راہ سہرہ، اگر انجمن بہترین آفرینش

آنی نوزده بهر اے ساعت را در تعقل و کاهلی از دست دهد بلکه بستین بهره نیز در راه
 تباہی و ہلاکت نفس ہند قمران اندیشہ چنین مخلوق ناسپاس را در کدام صنف
 ہستی پذیرفتگان خواہد جاداد چون آدمی نیار دہمہ وقت بر نیکی می استاد ضرورت
 افتاد کہ دیگر کردنی ہا نشان دادہ آید پس اپنے گذارش می رود شرح نشاط است کہ سوئند
 بنی نوع بشر است و خسران و وبال را در ان راستہ نیست - ہر چند فروتر مرتبہ بزرگ کردہ
 ایزدی است خود را در لہو و لہجہ داشتن کہ خوبے در ان ملاحظہ نمی رود الا کہ زیانے
 ہم ندارد عجب از خزینه داران دانش و تیر کہ گرانایہ وقت را در بازے گنجہ را بنگان می داند
 و در ان نشان بانہای ایشان اجز و سہ محاورہ قرار دادہ عوام کا لانعام بحکمت دیگر
 پیوندے نیست و پیکرے در وسیع الفضاء خیال ایشان بجز آن نقطہاے مخرج رسیاہ
 کہ در کاغذین پارہ ہا نقش کردہ اند تردد نمی کند - ازین تیرہ رایان نابینا اگر احدے
 زبان بشکوہ آلاید و گوید کہ زندگی را وقت کوتاہ است چرا موجب خندہ نباشد از
 تماشا خانہ کہ عبارت از تیرہ ست می توان نشاط خاطر و سود توقع داشت اگر آن چنانکہ
 شاید منظم گردہ اما بہترین متاع خرسندی باز اے ہنفسی حبیب خیر طلب صلاح آموز
 در جہان یافت نمی شود و ہمہ عمر شخصے مسرتے کسب نمی تواند کرد کہ آنرا در مقابل شادمانے
 دست و مجلس محاورہ دوست روشن ضمیر ستودہ کردار باید جاداد ہمیشگی این چنین صدیق
 خدا دوست غم از دل می زداید باز از انش را گرمی می دہد علم را در دشنامی می بخشد نیکی
 و پامردی را سرمایہ در کنار می ہند تہ اندیشی را مستاصل می سازد و وقت را کار ہا آکادہ
 و ہتیا می دارد - اگر باز خورد چنین بزرگ خانوادہ محبت و اہمیت دست نہ ہا اہل فضل

و کمال و دانایان حقیقت پرداز باید رسم در راه پیدا نمود تا نقد علم و آگاهی رود و افزایش دهند
در دنیا بسا کارهاست که گنجور گنجینه بهجت و مسرت است پس یکی چرا بسنده
کاهلی شود، یا نایبنا یا نه در قعر نکو هیده و سپی بسراقتند مثلاً اگر دالانشی گراشینی بوسیقی یا
پیکر سازی یا بنائمی دارد انجمنین چشم و چراغ دیده و روی را از دیگر تخی دستان کالاسه ^{رخت ذیل ۱۲}
آگهی حس بیشتر روزی کرده اند یا کسیکه از رنگ آمیزی و جدا شناس گلها و باغ ^{مطاری ۱۳} معطر دارد
یا باغبان یا کشاورز است اگر انجمنین خجسته انجام دهد و از آبادانی زندگانی می کند هم روزی
و هم شادمانی در صحرا دارد و بهتر از شهریان با فراغ دل و تنومندی خاطر بسر می برد، اما هیچ
یک از اینها از دے سود و آسغنی شادی در برابر خواندن نامه های خرد بخشانی تو اندر آید
بالجمله آدمی باید که مستجمع فضائل و مستکرمه فضائل باشد و وقت را آباد دارد و
عمره ما بالموت عار علی العقی اذ الحرقصه فی الحیوة معایه
ست و نجسم پر تل ^{۱۴} سی - در حسن البلاد اکبر آباد ترجمه کرده آمد
ایضاً منه ما کتبه فی الروح

ثروت نگاهبایی با بر سنگلاخ و شوار گزاری اتفاق عبور افتاده که دل همواره در آن
نگاه پویش افروز مسرت و نشاط می بود یعنی مسئله پالایش روح و دامن توجه را سوس
خود کشید و یکی از سبزه زارها که مال دوستی بود با دمساز میچو تنهای خراشته چند
می کردم و در بسیاری نشاط اندرین مسئله سنجیب منکرت منرد برده بودم
و بر اینی که بر اثبات این سر حتمیه حیات ابدی زهنه می کرد از

نفس لے ناطقہ ارغوانی می خواستم چرا کہ باقی بودن این جوهر لطیف اصل نیکوے
و منیع اسید و طوفان نهانی شادمانی ہاست کہ از دل آدمی بنیخیزد۔

برابریت روح نخستین خود از بن بودش فرودست قطعی و غیرہ بے آمیزہ
بودن آن از پیراہر چند کہ این بقا راجت نتواند شد اما اثباتے ست کہ نتواند شبہتہ
و سبب در میدان تجلیاتش راہ یابد۔ دوم از سگالش با و گونا گونی خیالستان و خواست
پایندگی و بقا و بیم تباہی و امید ہمیشگی و حفظ و نشاطے کہ این جوهر گرانیہ در شہر نکوی
و بے آرامی و اندوہے کہ در بہر ہکاری ملاحظہ می کند و گاہے شاد و گاہے پژمان می شود
سوم از شان خداوندی کہ داد و نیکی و دانش و رستی آن ذات بے انبار ازل گزرتی
بپایندگی این گوہر بے بہاست، اما برہانی قوی بر پاست روان و از افزون ترقیات
اوست در پاکیزگی گوہر و بر آخرین پایہ صفا و منتہاے کمال برآمدنش آن سوی ممکنات
و این نمودارے ست کہ دیگر اصحاب فکر ترا کہ برین مقصد را ہم نوشتہ اند دست نداده،
ہر چند کہ این فرودست روشن بر پاست روح یکے چگونہ خواہد اندیشید کہ این جوهر
گرانیہا کہ جلا بگاہ مدایج آن فراختر از فضاے خیال ست و بر دوام در شاہراہ تکمیل و ترقی
رہنماری کند ہم در آنے کہ پیکر ہستی پذیرفتہ تمت نیستی بر خود بند و ایا آن ہم
عطا یابے قابلیت کہ اورا ازانی شدہ بر باد می رود و ہمگسنگ سگر نیز ہا بر می آید۔

لہ ہی جوہر مجرد عن المادۃ فی ذاتہ متعلق بما فیہ فی الہیۃ کل واحد بقولہ
وانت فی ان جہم ان ہذا الجوہر من حیث انہ مدبر لبدن نفس ناطقۃ و من حیث
ان لہ تعلقا و توجہا الی العالم القدس روح ۱۲

۱۳ ہر یسے خلقت و اہیت ۱۴ دلیل ۱۵ مادہ ۱۶ غناک ۱۷ دلیل ۱۸

جانوران را نشین گاه بالا روی آن قدر پست است که نتوانند از اینجا که هستند گامی
 فراتر زنند و در کمتر فرصتی همه نواز شها که گوهر آنها پذیرای آن ست رنگ ظهور می گیرد
 اگر ده هزار سال زندگی بایند نتوانند تفاد تنی در ترقی و فاصله در انداز آتشکار سازند
 همچنین اگر روح آدمی زاد ترقی به روشی مخصوص دارد و کمالات او را اینجا باشد و نتواند
 در مستقبل فراخنای مراتب رفعت را تسخیر نماید باشد که در طرقة العین بگوشتی فرو رود
 لکن چطور با ویرایم که این چنین خرد افروز آفریده که بر فراز استان جلالت و نباهت پیوسته
 صعود می کند باز پای اسفل با علی بر می آید بهینکه در کار کرد و در دوزان فر چشم کشاده است
 و نگاه برنگوی و دانش توان آن یگانه دادار انداخته در نخستین پایه دریا افتاده پیر
 عدم گرد و آدمی را در کونیه که امر در داشته اند باید گفت که غایت آفرینشش جز فراوانی
 نوع نبوده، او جاس خود براس همان تازده از راه رسیده خالی می کند و زنت اقامت
 بر می بندد، او از نهال زندگی بر خوردار نیست بلکه بهره اش را بیکران می دهد همین سان
 می بینیم در جانوران که نظر بر آتش مردم زاد آفریده اند خدمت خودشان را در اندک حیات
 انجام می دهند. باد آتش چون کار بیابان می رسد تخم می نهد می میرد اما آدمی زاد که هنوز
 بر مرتب تکمیل دانش و فرمان راسته، هوا و هوشت پاک که در آن خدایند شاه چگونگی نوازند
 که در شیب لایح نمیتی فرو رود و ایا دانا خداوند انجین بهترین آفرینش را محض براس همین امر
 خیس که تواند تناسل باشد هستی بخشیده، ایا آن دادار بی چون را انجین آفریده روست
 تکمیل نا دیده چشم دریا فنا شسته سر ته می بخشد، ایا او جل شان را خردی و هوشت ازانی
 داشته که نمی توانیم آنرا در کار آورد و دانسته و دانسته حجت فرموده که بیایه کمال رساندن آن

۱- خلوتگاه و آرامگاه و آشیان مرغان ۲- مناک ۳- بزرگواری و آگاهی و شوشن ۴-
 رباله انسان ۵- حالت ۶- راحت و آرام ۷- کرم پید ۸- بفتح رای همایه روح ۹-

از ناممکنات است چه طور تعیین شود که آن همه خبرت و آگاهی که دانای یگانه در آفرینش آدمی بکار آورده و این خاکدان کهن که پیش از پرورشجائے نیست و هزاران هزار آدمی را که هر روزه اندران پس هم رفت و آمد دارد و ایامه شان براسه یاد گرفتن نخستین جزئیات بنجمندی و نصرت از تنگناے عدم بفرار خگاه هستی خراسیده اند مسئله از مسائل که روح در روان هجرت و شادمانی باشد چون مسئله روح نمی توان در کیش نشان داد که نگاه تامل بران باید کشا و و دید که این عطیه عظمی چگونه تکمیل و تزیین خود شسته دارد که در تمام آن رسیدنش بالاتر از دوش اوست اگر بچشم بصیرت بنگریم که روان آدمی زاد در فرار گرفتن عظمت و نیکی و شناسای و خردوری جدیدی نماید باید اندیشید که حرص و آز که طینت آدمی را بدان سرشته اند اینچنین ترقیات انفسی را همواره آرزو مندست لابلکه هرگاه آفریده او سبحانه تعالی در چشمان صاحب مام در نیکوترین قدم بالاجلوه می دهد و از ان تشبیه که آن ذات بے مانند در گوهر خود بر فراز پیدای می آرد و نزدیک می آوی جوید چه قدر سرست بخش حضرت ایندی می شود من آن می سگالم که همین تکمیل روح آدمی حسدا و را در فرودترین آفرینش یعنی جانوران و احتقار را در بار یافتگان عالم نورانیت یعنی گروه ملائک می کشد آن فرشته که روح انسانی امر و نداء و عظیم خدای سبحانیک میداند که روزی رسیدنی است که این جوهر غبار آلود صافی نماید بران عرش عزت دست می یابد که الحال آن ستاره بنجمندی بر فرازش در تابیدن است نه بلکه روان آدمی آن پایه را در زبان آمدنی بچشم کم خواهد نگریست هم آن چنانکه امر و نداء و علاج ترقی بر میر افتاده است یکی چگونه می تواند بر سر زدن از نیکه فرشته در تکمیل روز افزون خود سعی می کند و ازین ره برگی و بلند می و عظمتش را

والما خواهد نگاه داشت. اما آن جوهر تانباک نیک می سگالد که پایۀ او را امر و زرد داده اند
روز سه چندی گذرد که فخرین آفرینش بران خواهد برآمد و خود را در کمال نورانیت جلوه
داد، بچه شگفت و ناز باید در روح آدمی زاذگرست که سر پایۀ چندین معنوی کشا ایشها
تسلیم و موده اند، نمی توانیم گفت که پایان کار بچه خواهد کشید و چه ایۀ سعادت بزرگی
در نهانخانه مشیت برآید و ذخیره کرده اند اگر روان آدمی را بدان نور مطلق در مقابل
نهند باید که دو خط متوازی در نظر آرند که هر چند نزدیک هم گیر می شوند اما یک گویند بر دو
در هیچ وقت امکان ندارد، و چه سترت و خرسندی بیش ازین می توان انداخت که ما هر
روزه بدان قدسی ذات نزدیکی می جوئیم که مرکز تکمیل و آمیغی شادمانی است شود
فی عام عشرين بعد الالف وثلاث مائة من الهجرة النبوية.

نگار شیکه بر انتخاب کلام ملک الشعراء فیاضی ثبوت کرده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَى الْمُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى بَايَدَانِست که خجین جسد
ملک الشعراء نواب ابوالفیض فیاضی شیخ موسی نام آزاد منشی از دیار مین فحش آباه
جهان ادر نوشت و در ماته تاسعه از هجرة مقدسه قصبة ایل از توابع سیستان را وطن گاه
ساخت و تا اهل اختیار فرمود و در عقوان ماته عاشره شیخ خضر پدر علامه شیخ مبارک رو
بهند و پتان نهاد و در بلده ناگور اقامت در زید مننه صد و یازده هجری شیخ علامه
پیوند خشی گرفت و چون خضر را فرزند زنده نمی ماند مولود مبارک نام یافت چون
علامه بسن تمیز رسیده راه گجرات برگرفت و در آنجا زانوے استفاده پیش خطیب ابوالفضل
گازرونی تلمیذ مولانا جمال الدین توانی و حلا نا عماد لاهوری در نورید و بنو طفیل

چارده ساله بود که از علوم ظاهری فراغ یافت.

همنشینانش آریان نیزه برق نگاہ بودگان آگاه دل کار کوفیضا بر پشت
و یگانہ روزگار شد سینه صندل چاہی سوسے دار الخلافت اگرہ جلت کرد بر ساحل دریائے
جون بجوار میر فتح الدین صفوی الحینی با اقامت کشا و فرا میر افروز را گرہ زیارت گاہ عقیدت
ست پنجاه سال از نشر علوم بسر برد روشنی پاشکستگی پیشہ داشت در توکل شائے عظیم او را روزی کرد
بودند بر بادے حال نام معروف نہی منکر بخندے مبالغہ فرمود کہ از سر لے آواز نمیکوش خمی ز فوٹ آمدنی نو
در آخر مقتدا ارباب جد و جماع گردید رنگینی اوضاع از شیخ نشان اودہ اندر زمان مرزبانے سلیم شاہ
بآئینرشے کہ بشیخ علایی ممدی ہم رسانیدہ بود بمہدویت اشتہار یافت و از علمائے روکا
سرزنشہا دید و در آغاز کامرانی حضرت شاہنشاہی بر طریق نقشبندیہ سلوک فرمود پس
ایامے در شاہج ہمدانیہ روشناس آمد چون عراقیہ هجوم آوردند با ایشان موافقت نمود
بہ تشیع بلند آوازہ شد و تذکرہ اجتہاد و عش آشیانی را بخط خود بہر نگاشت و در ایام تذکرہ
قلبی نمود کہ این امریست کہ سالہا در انتظار آن بودم گویند در آخر حال کشتش و کشتش
فیضی و فضل منصب شاہی ہم نیز یافت ہر چند بر حسب گفتار علامی شیخ ابو الفضل در نہایت
عمر ضعف بصر ہم رسانیدہ بود سال یک ہزار و یک ہجری بہ بدہ فاخرہ لاہور آستین بہ
گیتی ناپا مارا نشانہ شیخ کامل ناسخ یافتند در زیمی دانشیان از نوادہ عالم و در گروہ
اذکیا یگانہ عصر بود بر حسب قول علامی در آئین اربعہ پایہ اجتہاد داشت و با امام اعظم
انتساب منبع العلوم بہ تفسیر کبیر در چار جلد و جوامع الکلم انسابہ دانش و آگہی آن عجب بہ روزگار
برگز ازہر بعالم علوی پیوندے و با خوابیدگان چار بالش تقدیس بطے داشت چنانچہ

علامی در خاتمه دفتر سوم اکبر نامه می گوید: "دین نزدیکی پیریزرگوار بطاف حضرت دہلی
توجہ فرمود و مرا بابر بن مستفیدان محفل قدسی ہمراہ گرفت، ازان سال کہ بدار الخلاء محل
اقامت الماخت دران زاویہ نورانی چندان تماشاے عالم علوی مشغول بود کہ نوبت
محاکہ کردن بدایع عالم سفلی بمن رسید؛ کیبارگی این خواہش گویمان دل را گرفت و اسن
ہمت بر کشادہ و مہرکہ بجز نسبت طینی نبوت پیوند ہای معنوی بود ہنگامہ نوازش اختصاص دادہ
بارکشایہ رازگشتند اجمال این تفصیل آنست کہ در لوا مع سحری کہ دل آسمان پیوستہ
بود بر قطع نیایشگری نیازمندی می رفت؛ در میان خواب و بیداری خواجہ قطب الدین
اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بیایہ بزرگان را انجمن شد و بزم مصاحبت
آراستہ آمد؛ اکنون بعد از خواہی بر سر تربت انیمان رفتہ می شود تا دران سرزمین خستہ باین
ایشان پرداختہ آید۔"

سہ ہنصد و پنجاہ و چہار ہجری شیخ فیضی در عرصہ گاہ ہستی پاکشادہ از دت طبع
وجودت ذہن در گوناگون دانش و شناسای بہرہ بر کمال برداشت و حکمت و عربیت
تکاپوسے بلوغ فرمود و از مخاریر روزگار برآمد در آغاز ضیق معیشت و تنگی اسباب بود۔
تا آنکہ روزے ہمپایہ پذیرندہ نزد شیخ عبدالبنی صدر رفت تا استدعای صدیقیہ مد
معاش نمود؛ شیخ بنا بر تقصیبہ کہ داشت ہمسرویدہ را تبشیع سرزنشہا کرد و تجارت و مجلس
خود بر خیزانید؛ از ہمان روز شیخ فیضی در پے آن شد کہ بآبادشاہ عہد روشناس گردد۔
مکرر بار بار بان انجمن خلافت فضل کمال علامہ و سخن پردوری و بلاغت گستر فیضی را خاطر
نشین ملے زمان کردند تا آنکہ سال دوازدم جلوس کہ عرش آشیانی متوجہہ فیخر تلعہ چہرہ بودند
حکم احضار شیخ مضایافت انا انجا کہ اخوان روزگار سیما اہل مدارس با علامہ خصوصتی وافر و

از تباہی طلب مهربانی را پیرایه عتاب پوشانیده دل نشین حاکم دارم بخلافته اگره خشن
که مبادا علامه شیخ فیضی را مخفی سازد و چند نعل فرستادند تا ناگاهان خانه شیخ تا قورق
نمانید اتفاقاً فیضی در آن وقت برخانه نبود فی الجمله کشمکش روداد و شیخ علامه کمر بر سفر
بست و زانے از نا بودن اسباب مکاسب شواری رونمود آخر بسعی دانش اندوزان یاسانی
گرایید پس ملازمت شاہنشاہی دریافتہ بر تریہ قرب مصاحبت سلطانی رسید و شیخ
عبدالبنی از منصب و مرتبہ افتاد و بجای از خراج یافت -

کما الشراء اکبری میراثے برانروی کلام حضرت تعطیل سواطع الالهام نام
در زبان تازی بزرگاشته و تاسخ کران پذیرفتن آنرا میرحیدر معامی از سورہ اخلاص رتتم
بر آورده ده هزار روپیہ از شیخ صلیہ یافت می گویند چون تفسیر انجا میدکی از فضلاء زمانہ
استماعی کرد کہ کسی از قدامت سرنگے بے لفظ نوشتہ شیخ گفت کہ چون کلمہ طیبہ نقطہ ندارد
لکدام دلیل فضیلت استوار تر در باب سواطع خواهد بود و ہم موارد الکلم در اخلاق در جهان
نمودہ کلمہ معنی کار ساخته -

از نجاکت شیخ در فن شعر بنا برے نداشت سال سیام جلوس بخطاب کما الشراء
سر فریزی یافت و در سال سی و سوم قصد خدمت فرمود و قرار چنان داد کہ مقابل مخزن اسرار
مرکز دوار بسہ ہزار بیت و در برابر دفتر شیرین سلیمان و بقیس و بجایے لیلی و مجنون تل و سن
ہر یک چہار ہزار شعر و در وزن ہفت پیکر ہفت کشور و در بحر سکندر نامہ اکبر نامہ ہر یک
پنج ہزار بیت پیرایہ تصنیف در بر شد و در همان ایام عنوان ہر یکی را برشتہ نظم کشید و
شمس العلماء آزاد و در بار اکبری عنوان ہر یکی را بزرگاشته اما از انرے کہ شیخ دلدادہ خلوت

لہ خرج سے تفسیر سے شریک و ہنسا سے آرایش و لباس و زیور

و دسار و خوشی بود روز و شب در محاسبه نفسانی و دیده بانی صنایع کیمیا ذات سپری
 می شد با آن همه تاکیدات شاهي ختمه انجام نیافت چون سال سی و نهم بادشاه باز بر
 سر تاکید آمد افسانه تل دمن تمام کردند و بسیار هوش ربا و تاب فرساکفته شد علامی در
 دفتر سوم نشأت که بنامش نگار بسته خاتمه بر مرکز ادادار نوشته است چنانچه میگوید که
 شنوی مذکور محتوی بر بنی گلی نفس سخن تعلیم و آفرینش و دل و علم و تمیز بنگاشته آمد و نسخه منتظم شد
 و از حضرت شاهنشاهی مرآة القلوب خطاب یافت و نیز دانش پیوند معنی آرا فصاحت
 انسانی حبیبی مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شروانی می گفتند که دتته مرکز ادادار
 فیضی بالتمام در کتاب خانه حبیب گنج جایافته پس نامه نگاران را غلط افتاده که
 جز تل دمن نظم در زمین ختمه انجام نیافت نیز علامی در خاتمه مرکز اداداری آمد که چون
 او در گرد آورده نظم و اثر شیخ برخاست از ابیات پنجاه هزار را که بالاتر از دوداد آمده
 بود قلمزده برار یافت پس سال چهل و دوم الهی پنجاه هزار بیت از نظم و اثر شیخ یکجا کرد و هم
 در آن آردان سیاستی که در ایام بیماری فیش بخط شوریده نوشته بود درست آمد و دید که در زن
 مرآة القلوب طرح شنوی رخنه بود و علامی بعد از نفس سوزی بسیار آنرا بر خواند و ترتیب داد
 تا آنکه رساله با انجام گرانید حالیا دیوانه مختصر از شیخ بجا پ رخنه اند کلامش کی شهرت
 نیال و نگار خانه معنی ست متانت و ورزش فن را خضر آهجن است بانی تازه
 می سراید و بر مرآت بلاغت عبور دارد و برین معنی شاه دست آنچه علامه در خاتمه دفتر
 سوم اکبر نامه نوشته که تصانیف او که تراز و سه گو بای و مینای ست و مرغزار و خان
 و شان زن در دست سرائی کنند و یاد شمایل او ناسید و مولانا نورالدین ظهوری توشیزی

نامہ فیضی بزرگداشتہ و داد معنی آفرینی شیخ دادہ و در نظم و نثر مباح و بر طرازیدہ چنانچہ در
 قطعہ کہ بنامہ رقم ساختہ بری سراید قطعہ

آسمان پایہ آستان سخن	گشتہ از ترسہ گفت کرد
ماہتاب شدی کتان سخن	آفتابہ نکر کار رایش
مومیای بر استخوان سخن	کشدار خامہ شکستہ نویس
چون شوغنی در کمان سخن	گل زخم از دل ہفت رویہ
چون دہ جام امتحان سخن	بحر طوفان لغبتہ غلطہ
بگستن بود میان سخن	پنجہ دقتش چو گرد بند
پیر سراپای داستان سخن	منت طبع نکتہ پروازش
میر شبگیر کاروان سخن	فکر پر مایہ سحر خیزش
جد اعدل قہرمان سخن	نتوان ظلم بر توانی کرد
مرحاضیطاسبان سخن	لفظ پلوتہ دزد از معنی

از شرا و چیزے بدست نیفتاد کہ نوشتن را از دوان عرض داشتہا کہ پروفیسر آزاد در بار اکبری
 از فیضی بزرگداشتہ ہر چند کہ خستل براحوال دیار و مہصار دکن بہت امانکتہ پروری و
 سخن سنجی و دقت نظر را اندان کا نفرمودہ از راہ حالات دکن را یومیہ بحضرت
 شاہ در عبارت سادہ بے تکلف می نویسد الا شیخ در نثر ہم دسترس عالی داشت چنانچہ
 علامی در خاتمہ و نثر اول اکبر نامہ می گوید کہ شیخ تا سال دہم جلوس اکبر نامہ اصلاح و
 و تصرفات سرسری فرمودہ بود کہ زانہ نیزگی کرد و فرمان مرگ در رسید
 ہم درین روز ہا کہ آگرہ رقم ترجمہ بھاگوٹ گیتا را با منشی جواہر لال بی اسے

ال ال بی دیدیم که شیخ آنرا در پارسی نظم فرموده این مثنوی بهیژه ادبیا دارد ادبیا در
سنکرت باب را گویند چنانچه ادبیاے دوم بساکنه جوگ نام، ادبیاے سوم بکرم جوگ
نام، ادبیاے چهارم سناس جوگ نام، ادبیاے پنجم برکرت جوگ نام و علی هذا الفاظ
سنکرت را داخل داده و تمام مثنوی در فلسفه مذہب ست و خبر از قدس شیخ در زبان سنکرت
می دهد اما شاعری را اندران روز بازار نیست هر چند که مسائل فلسفه را دل آویز کردن
و شوارست.

شیخ نایم بے بدل پیشگاه خلافت و دانش آموز شاهزادہ پادشاه تبریز مان بود اما
با این همه مشورت و احترام زیادہ از چارصدی نشد و علّامی در حیات برادر بنصب ہزار
و پانصدی رسیدہ در جہ امارت و قرب شاہی یافت و سپس ترقیا کرد، شیخ در نفس نفس
و داغ نیستی سزا فرمود، و فرما فرمود: عہد بہ بیمار پرسی برخانہ آن مراے فضل و کمال تشریف
ارزانی داشت شیخ بر بستر مرگ گفتہ رباعی

دیدم کہ فلک چہ مایہ نیرنگی کرد مرغ دلم از نفس شب آہنگی کرد
آن سینہ کہ عالمے در دمی گنجید تا نیم دمے بر آورم تنگی کرد

و در ایام مرض الموت کہ بر زبان اومی رفت

گر بہ عالم بہم آیت زنگ بنشود پایے یکے مور لنگ

و ہم صفر ستلہ ہجری سال جہلم اکبری سربالین جاوید خواب گزاشت، و فیاض عجبم
تا پنج باقت.

او اول فیضی تخلص میکرد و سپس فیاضی قرار داد و در خاتمہ زندگین گوید
زین پیش کہ سکہ ام سخن بود فیضی رستم نگین من بود

الکون که شدیم بمشقت تراض فیا ضی ام از محیط نباض

اما در دیوان غزل هیچ جا فیا ضی تخلص نیاورده - از سر و که شیخ چار هزار جلد کتاب
تفسیر صحیح داخل سر کار بادشاهی شد - فیا ضی یگانه پرستار از بدیم نزهتگاه سلیم
زنگ بوسه گلده کمرنگی، کشاده دل، مجموعه فیضی بود - از شناسی و خداوندی پرستش
اورا قصیده توحیدیه برپایه ست توانا - بادی نعمت بادشاه عصر محبت بر کمال بندگی
بنیض داشت، و آنچه دورویان ده دله در باب شیخ علامه فیضی فضل از گشتن از این
و کیش گفتار دارند از ناتوان بینی ست - آن همه زنگ بگ برآمدن این خردوران
دانش گستره میا داشتن بر پایه تفریح و نشاط خاطر براس حکومت بیه دیگر داشت
ورنه کیست که در علم و آگهی و خدا جوی دودار پرستی از ایشان پیشه ستی جوید و در خیره و آ
آورده که علامی شهاب پیش درویشان رفته اثر فیها ندر سیکرد و می گفت که براس سلامتی
ایمان ابو الفضل دعا کنید و اکثر بر زبان او می رخت که چه باید کرد، دست بر زانو میزد و آه می
می کشید تا سزا بر زبانش می رفت - امر را طعام می فرستاد و براسه وارد و صا در و ارباب
احتیاج همه روز بر در درویشان اش کچری تقسیم می کردند

در عنوان و خاتمه نامه های پیشین مثل حدیقه و شرح آداب المریدین منقطع طبقات صوفیه

و بیاضها آن چنان حزن میزد که دل را بنسیم معرفت جان را از راه حقیقت ننگی نمی بخش

هر حرفش با خلاص همدوش است و هر بطرش کارنامه محبت در آغوش دارد و به حکمت را

سواد عظم است و نکته سراسی وجودت طبع را عیان بے ساحل و چه قدر سات معنوی که از ضمیر

دیا بارش بر وزیران دیده وری نشاقتند چنانچه در یکے از سزاها بے بیاض می فریاد

ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خدا شناسان فراخ حوصله از سنگنا بے جنگ بصلح کل آمد

در آن دو حام عام نفوت گزین بود سفر اقلیم محبت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس
 او را توفیق اساس غایب شود تا مستعد سفر جا بلقاع رضای کل گردد و انجایه نشین و لکش
 بدست افتد تا ناشایسته صحبت مسافران آسمان نور و راه نفوس کل گردد و در آن خلعت
 ایرونی رسیده توطن گزین تا بوقت سعادت و شاد و مطلق گشته به نزهت سرای دولت جای
 عمر ابد یابد باید دانست که جنگ کل فروترین مراتب است و اصل کل تا مطلق پایه
 است که هر پسین آن از پیشین خود فضیلت دارد و مطلق ای فناء کلی در ذات
 خداوندی و این فاضلی درجات سلوک است و همه مایع فنا بر آن کران پذیرد و سپس
 فحمت آبا و بناست که علامی آن اسرارے جاوید و عمر ابدی گوید.

و دیگر آنچه اهل عصر نسبت آن سرآمد کمال گمان برده اند می فرماید پور مبارک
 امروز مورد اضداد و عبرت نامه دانیان است و هنگامهای مهر و کین از دور شورش
 این در پرستان حق پروه ابو الوحدۃ گویند بیکانند بنده لور و بیال شمارند و کن اوراق صله لادوی
 ابو الهمته نام هستند و از کیتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره ابو الفطره می سرایند از گزیده
 مردم این دوران عالی شناسند و در دفتر عوام که آشوبخانه بی تمیزی است برنج پسته
 دنیا نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند و طائفه از نهنگان کفر و کساد
 انکارند و از کوهش و سوزانش بچینه ها بر سازند.

در آستانه تر بلد من نوشته شد

سخن کوتاه شنوی بسیار رسد گفته شده روانی از نگارش می جو شد معانی
 در گذارش می باله و درین انسانی آتشین در جافیا حتی تخلص آورده معلوم می شود
 آتش نلد من بعد از دیوان غزل بسته اند

در آغاز بجا گوشت گیتا نگارش یافت

اندرین نامه تعلیمات کرشن جی است که یکی از پیشروان هند کوش است. او این نظم را که در پند و وعظ است بر ارجن بر سر کارزار خوانده بود فلسفه کرشن با فلسفه بده می ماند.

در آغاز دیوان فیضی مرقوم شد

در دیوان بدیع خان سخن کرده و جواهر خشنده در بزم معنی انشاند و در حکمت ثواب متاع بے با در بازار دانش آورده و خنخش و نشین و نقش با معین قلندر دره از جابجا آنچه ازین صحیفه هوشمندی و ذبیقة و الا نظری خوش کرده ام براس آسوده خاطر ان نگارین سر لے سخن بری گذارم و بری گذرم.

بر رباعیات میرزا و بهقان صفهانی بقلم آمد

میرزا و بهقان امر در صفهان است عمر او نزدیک چهل و چهار سال می باشد آزادانه بسر می برد و شاعری پیشه است. لکن امی محض است هیچ خواننده مد شریف است وقتی این اشعار او را میرزا نصر الله خان بر بنده خوانده بود میرزا نصر الله خان که امیش یک سال می کشد که از صفهان رسیده و در دست علوم علی کرده دانش فرا می گیرد و خوبیا دارد، ادب و صفهان نوشته است که سخنوران ایران زمین از نظم و شعر خودشان بقصد پارسی ارسال دارند.

بر دیوان حسرت نوشته شده

این دیوان ریخته را بنده فضل الحسن حسرت مولفانی میر نامه اردو و معنی یکی از اجاب پنده جمع فرموده است و در بیاجه و احوال صاحب دیوان را با سلوب خوشی برنگاشته. پوشید نامه که جعفر علی حسرت استاد جرات است که یک از اساتذه زبان ریخته بود حسرت علی بنو میگفت

فن سخن از دیوانه آموخته - فارسی هم می گفت - از مرزا فاخر مکین صلاح می گرفت -

سخن کوتاه کلام میرزا حسرت - نهانخانه عدم جا گرم کرده بود اگر میرزا حسرت آنرا
از سر زندگی نمی بخشید - میرزا انتخاب خوبی فرموده - بگو معنی شناسان داد محنت پژوهی
مولاوت دهند و این متلع گران از بدست آرند -

برزخ فارسی بندگان محوی حضرت محسن کاکوژی نگارش یافت

الحمد للفاضل قدوة لشعراء عموالا د باء حسن الاسم والصفات رب الفضائل المکراما
وحید العصر فرید الدهر در نظم بشیر و آریاب کمال است و در غرر سر آمد شرط ازان حال استقبال
دیگره دینت خیر الرسل گوے سبقت از نظامی و جامی برده و کشور شعرو انشا لاکران لاکران
تجیز فرموده، نادره کاری و معجز نگاری آفریده است متن لفظا راجان و جان معنی را
توان بخشیده اوست

أَرَوَيْتَ مِنَ الْمَاءِ الزَّالِ حَلِيشَ وَأَخْلَعَ مِنَ الْعَذَابِ الْفَلَاحَ بَيَانَهُ
اللَّهُمَّ مَتِّعْنَا بِكُلِّ بَقَائَةٍ -

بر شنوی ید بضا قلمی شد

حضرت خواجه غریب الدین غریب لکهنوی در نظم و نثر بیگانه دوران است و آرزوی
کمال و آبروی دانش و فخر و دهر و خشت آوان الذی اذا انظمت نظم العظماء و اذا انشئت
شکر الدُّمَرُ و صنائع و بیلک قدوة یسینیان و در عذوبت بیان و متانت بیان
و بدله یسینیان و برهان این گذارش و دلیل این نگارش شنوی ید بضا است که هر
شعر آن ذوق بحرین و ذوق افیتین مع لبتیس است یکی بحر سیه مطوی کسوف با موقوف
دوم رمل مخدوف یا مقصور و اکثر ابیات سحر چهار قافیه را دانا و بعضی اشعار همه اش

سبج و مقفی است او اسو ازین صنائع و بدائع تام نظم از صنعت بقطع و منقوطه
و غیر منقوطه و فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتاع و غیر آن زین
و شاعر عنای فصاحت و بلاغت را بهین پیرایه و آنچه مولانا آسی مدراسی در افتتاح
مثنوی مرقوم فرموده حرفاً بحرفاً بجاست و لکن مبالغه اندرین باب بے مبالغه ناروا۔
سخن کوتاه ذات ذات البرکات خدام عزیز بلند مقام انازه دان لفظ و تشبہ شناس
معنی ست و امر و ز در سر تا سر خاک ہند در انشا و ادب پارسی زبان بے ہمتا، لا ازال محفوظاً
من جمیع الاناۃ بجز مہ محمد و آلہ الہدایۃ۔ از کمال توجہ کہ بر ثاقب نیاز آئین مبذول دارد
تثانی نامہ نامی از گفتہای خودش ببیدیل یام فرستادہ است کہ النقاط آن ہر سہ خردا فردوز
صحیفہ و ثانیاً بعد وقت برائے ارباب دانش و دبیش در قند پارسی طبع می نایم و پیش از ہمہ
یدر بخیار ادر دست می گیریم۔

وفات

اندرین قحط سال مردمی در عرض سہ ماہ سہ کس از نام آوران ہند بسرے جاوید
انتقال نمودند:-

اول، فخر دہلی مرحوم فضائل آب جناب حکیم محمد اصل خان مہر در کہ در فن طب
و حدائق و خواص نیک و کردار ستودہ ابنائے مذاشت۔

دوم، ہم از خاک پاک شاہجہان آبا و نواب میرزا خان داغ در غزل رنجیہ داد سخن
داد، و او خرایم حیات در سرکار نظام دکن بسر برد و در حیدرآباد جان بجان آفرین سپرد۔
سوم، ذوالقدر بہادر خواجہ غلام غوث بختیہ در آلہ آباد دستی در نظم و نثر پارسی داشت

و در مجلس آرای و پاسبانی وقت معروف بود و نیز در بخشایش گرمه ما بیا مرز و خویشا
و اعقاب هر کس ازین گزندگان را مایه صبر و شکیبائی ارزانی دارد.

حلت مقدس

تاریخ ۱۲ صفر ۱۳۲۳ هـ معاً ضد ۲۲ اپریل ۱۹۰۵ هجری یوم دوشنبه ساعت
ده و نیم پیش از زوال آفتاب خورشید عالم افروز سخن رو بیا ختر نهاد عینی قبله گاه شهنشاه
عرصه فصاحت گیتی کُشای اقلیم بلاغت، زنگ بوی گلزار معانی پیرایه نوبهار زنگه اتنی
یگانہ انجمن آفرینش قره العین دانش و نبش کثرت آرای وحدت گزین همه آمد و خود آئین
امام المعانی والبیان غنی فضله عن الايضاح والتبیان محلّه فی الفضل
معروف لاینگر، و قد ساء فی العلم معرفة لا تنکر، الا دیب الکامل
المجذوب الشائل بهجة المجد و غرة جبهة السعد الماحد المحترم معجزة المعصی
وحید الرحمن استاذی المولوی محمد محسن الکاوردی رَحِمَهُ اللهُ عَلَیْهِ مَلَّکَر اَیْمِشِه بَیَار
قدس خرامید و محب خدمت حبیب رسید یگانہ عاشق زار احمد ختار بیدار سعادت بار
حضرت محبوب کردگار فائز المرام گردید و هجران زده نَفْسَةُ جان دامن گل مراد برپید
اگرچه در ظاهر آن شمع شبستان آگهی از اتقان مینی روزگار در حجاب ستار مادر چشم نمی
جلال جان افروزش رخشان تراز آفتاب ست

خیالکم فی العین ما زال ساجداً ولان غیبتکم عینی قلبی فداکم
و چون نباشد که سوخته در دنان ننگ مردگی پذیرد و جاگدازان اهر نفس جلّه
تا نزه ارزانی دارند و صدق من قال

هرگز نمرد آنکه دلش نزه شد عشق ثبت است بر جرمیه عالم دوام

سیا کیکه کارستان هنرمندیش ناطقه آرای فصاحت، واپوان دشوار پسندیش
 نگارخانه بلاغت باشد و انشاء اسد از احوال و کلام اعجاز قماش تفصیل بر نگاریم
 مالا وایا بان دریا بند که امروزشا به معنی ربه او ناسته روز پرشید هودر شستن بود
 حرف و سخن بر لوح دلدادگان بنم مکتبه سرای بستن بس بجای خودست. استاد مرحوم
 چنانکه از خواستهای اینجانی نیاز به بجزی نداشت، دیتا قماری سعادت اخروی
 و جلال معنوی تکاپوی بلوغ فرمودی. از همه داپرداخته دستای شایسته از نوادر خفایا
 صوفیه و دگر هر خود فرام آوده بود، و در خیر پیچی ایندی آفرینش بسری برد هنگامه دانانی
 را از گرامی ذات گرمی و ادب، و از روشن ستارگی غبار آتوبه در جمیعت آبا و عمیرش
 برنخاسته، و در ربنندگان نشاء فانی پیوسته بر کناره زیسته، و دامن عل بخبران حبایه
 نیا لوی، دم گیر داشت، و در صفو نگاه معنی جا گرم کرده بود کما بیش هشتاد سال زندگانی کرد
 و خدمت سخن بجا آورد و آوازه در عالم معنی پیرای انگند ایند راست آفرینش و بختایش
 دوسه دست همه را گرایش.

برقنوی گوے چوگان ارتقام یافت

مخفی مباد که ثنوی گوے چوگان را ملا عارفی نظم کرده چنانچه مولانا جامی در
 بهارستان می فرماید عارفی از هفت ست صاحب کتاب گوے چوگان و آن نظم
 سرآمدوست

در کتابت حبیب گنج نسخ گوے چوگان را دیدم که بسیار خوش خط نوشته اند
 این نامه را میر علی الهردی بزرگاشته در غایت حسن خط که دیدنش دل از دست نیده

بصارت می باید و هم فتوی بسیار شنیده شده که صفای اشعارش روشنی در چشم
 بصیرت می فرماید عدد او اوراق سی و سه است همه مذہب مطلقا و کاغذ کشید کمال صفا
 و آغا نامه مهر یک سلاطین تیموریه رازده اند این نسخه را اهل ذوق و آوازه خلعت
 شتری شده اند و از اشترای آن بر سر ورق خبر داده چنانچه نوشته اند بتاریخ نوزدهم شهر
 رجب المرجب ۱۰۹۷ هجری کتاب گوے جوگان بقیمت دو صد و ده روپیہ خریدہ داخل سیات
 کتب خانہ شد سی و سه ورق و چهار صد و نود و دو اشعار باز می نویسند مبلغ
 دو صد پنجاه روپیہ خریدہ ۱۰۹۷ هجری قطب الدولہ بہادر زیر آن نوشته کتاب ہذا از
 قطب الدولہ خریدہ داخل کتب خانہ محمد صاحب خان صاحب کردہ شد ۱۰۹۷ هجری
 در خطی کہ ما بخط میر علی ست برنگاشته کتاب گوے جوگان بخط ایام کمال استاد لکنا
 ملا میر علی بابت فتح گلکندہ غزہ ذی الحجہ سال سی و یکم جلوس اقبال تحویل سپیل نموده شد
 عدد او اوراق سی و سه قیمت دو ہزار روپیہ

بالآخر زبدۃ الاخلاء عمدۃ الاحباب مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شردانی کر
 الحال این نامہ مایہ نازش کتابخانہ دوست برنگاشته انا اگرہ بقیمت مبلغ یک صد و
 ہفتاد روپیہ خریدہ شد میر علی کاتب در عہد بابر شاہ در ملک آوارا النہر بود در ۱۰۹۷
 بعمر ہفتاد سال رحلت نموده در فتح آباد مدفون است خلاصہ مذکورہ مذکر احباب
 چون کتاب ہذا را میر علی کاتب در ۱۰۹۷ هجری نوشتہ اند از عمرش بوقت تحریر این کتاب
 چهل و پنج سال ہودہ باشد محمد حبیب الرحمن خان ۲۰ جمادی الآخر ۱۳۰۱ هجری
 در اختتام نامہ میر علی حسینی بدست خود نوشتہ کتیبہ العبد الفقیر
 المذنب علی الحسینی الکاتب غفرلہ ذنب بہ و ستر عیوبہ ف

اوائل شهر ربیع الاول سنة ست و عشرين تسمائة (۹۲۰) بمدينه المکة

در تذکره مذکور احباب در حال میر علی الهروی می آمدند در خطه اخط ملک الکتاب بود
بامداد قلم او خوشنویسی داد و کسی جز قلم بخرش انگشت نهاد و درستی خطش ابو لانا
سلطان علی ترجیح می کنند او می گفت ملاحتی که خط ملا دار در خط مرا دست نمی دهد
بشعر سرے داشت، ملا بشعر گفتن شهرتے داشت مرزا بیگ دیوان بعد از فوت
ملا را بخواب دیده و از تاریخ وفات پرسیده ملا در جواب گفته که "میر علی فتوحه و مسائل تاریخ
را چنین در نظر منظم گردانیده تاریخ

آن بحر فضائل سر ارباب هنر را در واقعه دیدیم با طوار استوده
گفتیم که تاریخ وفات تو چه گوئیم گفتا که بگو میر علی فوت نمود
فضائل میرزا بسیار بود و مولانا قریب به فتاد بود که تیغ قضا نخل جبار
را ختم نموده از پانگانه بدست قدر نام او را فخریده حساب تراشیده متع زندگانش را
از یاد گردانده در سراج آباد در صفا مولانا محمد صالح مدفون است.

سلامی در بیان نظم تعلیق در آئین اکبری می گوید خط هشتم تعلیق و آن تمام
در دست در زمان صاحبقران خواجه میر علی تبریزی از نسخ تعلیق برگرفت و این باور
نشدی پیر که تعلیق او را بنظر آورده که پیش از زمان حضرت صاحبقران نگاشته بودیم
و کس از شاگردان او کار را پیش برند مولانا خواجه میر علی تبریزی و مولانا اظفر از خوشنویسان
این خط مولانا محمد مهدی است که درمن نشی که پنهان بود و مولانا باری و سرآمد محمد علی سلطان
مشهدی است اگر چه از مولانا اظفر نیا سوخته لیکن این نوشته است او فردان آگهی اندوخت.
و شش کس از شاگردان او نام بر آید و در سلطان محمد خندان سلطان محمد نور محمد علی اناوار الدین

هروی، مولانا زین الدین، مولانا عبیدی نیشاپوری، محقق قاسم شادی شاه. هر کدام
 بطرز خاص بر نوشت و دلربا گردیده آمد مولانا سلطان علی قاضی و مولانا
 سلطان علی مشهدی و مولانا هجرانی نیز درین نگارش دستی بردند و سپس
 سردفتر خوشنویسان مولانا میر علی هروی است. اگر چه بنظر هر شاگردی مولانا زین الدین
 کرد لیکن از نگاشته های مولانا سلطان علی استاد شد و از فرغ فهم عالی تغیر پوش
 نمود و نایان تصریف ایادگار گذاشته یکی پر سیده باشد که میان خط شما و مولانا چه تفاوت
 پانچ چنان گذارد من هم بپایه کمال رسانیده ام لیکن خط او را تک دیگر است.
 بر تصانیف علامه محسن کاکوروی نوشته شده

استاذی حضرت محسن کاکوروی در فضائل هندی و محاسن مغوی بهیشتا
 و درستی آفرینی و بدیع نگاری بیکانه و غیره در تحت سرای کسی انداخته زبان ریخته
 چون او را در سخن نداده کام در انفس فصاحت آما و صورت بیانش بلاغت زار و در نظم
 و نثر پاریسی هم طبع معنی یاب داشت و در ادب تازی نیز دل آویز می نگاشت، جامع
 معقول و منقول، حاوی شروع و حصول و در نیز شناسی و در ادب پرستی ملکی بود و دیگر آدمی
 و همواره خدام میبزم مقامش نفور از غنچ و دلال دنیا به دستش و نور الله مضجعه
 حالیا سختی از زاد ما طبعش که هر یکی از آنها گنجینه لعل و گوهرت بیازادش
 می آوریم بایر خجید و بس از زبان به نقد جان و دل خروید

بر تفریط نوشته حضرت میر روزنامه چهره نما، قاهره مصر، نگارش یافت
 ستودن جناب فضائل آب زبده الایام و الایالی حضرت میر محترم روزنامه گرامی
 چهره نامه الله و ابقاه نامه قند پاریسی محض و اول نوازی و قدر افزائی دادن است

والا این نامه محقر از رشید و ثنا سیما از کلک گهر نشان آن شیوا بیان را ندارد و نقل آن
تحریر دلپذیر از روزنامه چهره تاب پاس طابع سخن سنج بعد تقدیم مراتب سپاس و شکر
حضرت مدیر روشن ضمیر بر می داریم.

برقریر نوشته حضرت ذکاء الملک میرنامه تربیت طهران (ایران) نگاشته آمد
و هذه صورة ما كتبه الفاضل الاديب والكامل اللبيب ذو النظم الرقيق
المطرب، والنثر الفائق المعجب، فريد دهره، وحيد عصره العلامة
الفقيه ذكاء الملک دام مجده مقراً طاعاً على قدر پادشاهی.

نگارشیکه بر کلام اساتذہ دہلی در قند پارسی مرقوم شد
روزگار در عہد خاتم السلاطین بہادر شاہ ظفر ہم کمال الکامیش پس از صد سال
از مرتبہ اودہ بود چنانچہ جمیع از علمای اودہ و ادباء و شعرا از کتب ہم بر سر عرصہ ہستی
نہ امیدند و کمال صلاح و تقوی و دانش و فن و ادب و انشا و سخن سنجی و معنی پیرایہ بالا گرفتہ
و عالمیان را افسانہ انجمن آراستہ فیضی و گرمی صحبت خانانان بیاد و ادنامی خواہیم از ان
گردہا کردہ کہ ہر کس در سلک خود بیگانہ عصر و وحید آوان بودہ از خوشنویان گلشن ہر لہ
سخن سخن انیم و دامن فرصت در دست گردش دران نگذاریم.

علمی

مولوی عبدالعہد خان المتخلص بعلوی در نظم و نثر تازی و پارسی پایہ ولادت
در نظم یک مثنوی نامہ در بحر خفہ العاقین در دیگرے در وزن گل کشتی میرنجات قصائد
و غزلیات و در نثر انشائے صغیر بلبل صحت نامہ بر نگاشتنہ و داد وقت آفرینی و معنی طرازی
دادہ - در عربی نیز قصائد و نثر بلغ دارد.

اصلش از شمس آباد من مضافات فرخ آباد است بعد حضرت علی مسگر گرانایه بگذرد
 از آنجای استفاده پیش حضرت مولانا محمد اسماعیل شهید دهلوی ط کرد، و بیعت بردست
 مقدس حضرت سید احمد بریلوی قدس سره بجا آورد. وقتی از دهلوی طاب فرخ آباد رفت ملی
 آنجا با و سه رعایتها فرمود هم در آن بلده در سال ۱۲۸۵ هجری از تب محرق جامه گذاشت
 یکی از تلامذه اش مولوی امام بخش صهبای دهلوی بوده که در تحقیق لسان فارسی
 و نظم و نثر بر مراتب استادی فائز گردید و در تاریخ وفات دهلوی عالی درجات
 گفته شد

دهلوی که چو او نداد سخن چون او نه رسید کن بفریاد سخن
 ناگه ز جهان بخت اقامت بربست هفت گفتافتاد بنیاد سخن
 دهلوی در فن طب هم نام آور بود چنانچه یکی از تلامذه اش مولوی حکیم صغری
 فرخ آبادی است که در طب و معالجات گوی سبقت از اساتذۀ فن بوده. ده دوازده
 سال می شود که رخت از اقامت گداهستی بر بست.

بر قصیده ششخ غلام قادر گرامی نوشته شد
 رستی که مولانا گرامی از عمده قافیه سخنان حمید را آباد کن است. درگاهش
 این قصیده سلاست بیان فصاحت لسان را پایه برتر نهاده و سخن سرای را کاخ
 متین برافراخته هر چند مولود ذوق و شوق او را از سوا حل اعتدال دور تر انداخته.
 بر مجله البیان عربی نگاشته آمد

راستی که جناب مولانا عبدالمعادی در فن انشاء و ادب تازی یه
 افتخار هندوستان است. و خلف با شرف گذشتگان چنانکه جریده شریفة البیان

از تجربه علم ددانش حضرت ایشان بازگوید-

مخفی مباد که قطع نظر از لطافت بیان و رشائت معانی هر چه اندرین نامه
غرائگارش می رود مشام تحقیق را عنبرین دوقت نظر را سرگین می سازد-
بر دیوان قصائد مولانا طرزی نوشته شده

اندرین نامه نامی قصائد و ثنویات قطعات نتیجه طبع شریف سخن سیخ معنی بزرگ
حضرت مولانا سید محمد قطب الدین ملا و علی المتخلص طرزی با پورے من مضافات میر
جمع ساخته بجای آورده اند و یک نسخه آن مرسل به مصنف قدسی صفات بتاقب
نامه سیاه هم رسیده الحق جناب طرزی را طرز سخن بسیار مطبوع افتاده و بنای کاخ
معنی طرزی را بر فراز عرش نهاده تصدیقه اش سر پای گران ارز بلاغت و قطع اش
مجموعه سوز و گداز فصاحت است فکرش بلند و طبعش ارجمند دلش گداز و حرفش
اعجاز بنده میر پاس این همه یاد آوری و دل داری که غائبانه در کار و رفت بر
می گذارد و امید آن دارد که باز از ملاحظه دیوان غزل جانش گلشن دیدگان نش
روشن شود-

بر رساله زمانه قلمی گردید

در نمره اکتوبر ۱۹۰۰ فرنگی بر ایام بادشاهی اکبر اعظم فرزان فرای ملک هندستان
بحث کرده اند و همه نظم و نثر اندرین نمره در احوال دولت جلال الدین اکبر شاه غازی
رضوان الله علیه و راستی که جامع فضائل استوده روزگار جناب ستطاب لوی عزیز
بی بی اسرار عظیم مجلس عالی ممالک آصفیه در کمال فصاحت و نهایت تحقیق با همه

ایجاز گزارشی بی‌طی و نظم و نسق سلطنت اکبری حواله‌داره مشکین ختامه فرموده اند و
محاسن انشاء و تفحص سرگزشت نگاری را از دست نداده و این پاره تا بحال بعنوان
الکبر اعظم.

بر روزنامه تربیت طهران نگاشته شد

هست فیض تربیت این بر کن	ترز بانم در بیان تربیت
آرزوی همرزانی در دل است	برسان مع لسان تربیت
گو تعالی شانه در صفت آن	کاسه باشد بشان تربیت
بنده حیرانم بدین کج معربان	تا چه آرم امعان تربیت
میزد پلوی پسینم حسان	چشمه طبع روان تربیت
تا که این بیتان زنی تا بجمش	مختصر به داستان تربیت

راستی که جناب مستطاب ادیب کامل و لایق فاضل حضرت ذکاء الملک مدیر
مدرسه سیاسی طهران پائے تخت ایران و نگارنده معظم جریده فریده تربیت و ادب
و بلاغت و معنی آفرینی و فصاحت سرآمد ادباء و فصحاء طهران و تذکره اسلام و پیشینان
حرف و حرمت تربیت از خیرت و آگهی بالامال و مظهر آن دفتر هدایت جاده راه کمال،
هر وقتش از شادابی مضامین روکش کار و کشت دهر جزو دش هر هفت ترازم هفت هفت
بیاضش آئینه دار سواد امصار و دیار و قلش گره کشای گیسوی احوال چنین متعارف
و ما خواستگاریم که آئینه از اخبار مملکت ایران و دیگر دول معظم زیاده بر آنچه امر و اندرین
روزنامه گرامی نوشته می شود ملاحظه کنیم و از مضامین هر گونه سیاسی و ادبی و تاریخی
چکیده خارمه مشکین ختامه حضرت مدیر محترم دانش پزده دامت افضاله عرسله

و آگهی خود را باین بیفرمایم -

بر کلام حکیم مومن خان محوم دهلوی مرقوم شد

حکیم مومن خان المتخلص به مومن ابن حکیم غلام نبی خان از شرفای دہلی و
 پنجاب کثیر بود. ولادت او در ۱۲۱۵ھ اتفاق افتاده یعنی سی سال پس از طاعت
 میرزا غالب دهلوی بعرضه هستی خراسید و فخر العلماء المتأخرین حضرت شاه عبدالعزیز
 قدس سرہ آتش مومن خان گذاشت. کتب ابتدائیه عربیه از شاه عبدالقادر علیہ الرحمۃ
 برگرفت. قوت حافظہ بر کمال داشت چنانچہ بیشتر واقع شد کہ وعظ حضرت شاہ
 عبدالعزیز را یکبار شنیدہ حرفا تکرار کرد کہ کتب طبعیہ از پدر خود حکیم غلام حیدر خان
 و حکیم غلام حسن خان برخواند و در مطب ایشان نشست. در نجوم مهارت بہم رسانید
 و با شطرنج شغف داشت

شعر بخند را با اداس خاص بر می سراید و یکی از اساتذہ زبان اردو دست
 اندازان زبان در ہمہ اصناف کلام بخوش اسلوبی تمام حریت میزنند و در دمنہ مطبع
 وقت پسند آورده بود. عشق بر مزاجش استیلا داشت و دلش بر شعلہ رخان می خست
 و افسانہاے چند در ثنویات خودش از انان بر نگاشتنہ. پارسی ہم می سراید
 تاریخ را با تعمیہ و تخریجہ طورے گفته کہ در محنات فن معدود گردید چنانچہ در وفات
 پدر خود گفته

بن اہام گشت سال وفات کہ غلام نبی بحق پیوست

و در گنبت صغیر سن خود فرمودہ

خاک بر فرق دولت دنیا من فشاندم خزانہ بر سر خاک

و در تالنج چاه مرقوم داشته آبلذت فرا بجام بگیر
 مع، چیکه از دنیا داران نگفته طبع غیور داشت و یکبار از منت همانان بگذشت -

در غنقوان شباب دست ارادت بحضرت مولانا سید احمد بریلوی رحمتہ اللہ علیہ
مرشد حضرت مولانا محمد اسماعیل شہید بریلوی داد و مسک آن بزرگوار را بہ پاسہ ستوار
پیو دیال وفات ادا از دست و بازو شکست بری آید کہ خودش ہنگام افتادن از
بام گفتہ میرزا غالب در مرگ من مرحوم نوشتہ: رباعی

شتر طاست که رفت دل خراشتم همه
خوابی ز دیده پاشتم همه
کافر باشم اگر برگ مومن
چون کعبه سپه پوش نباشم همه
جناب والد مرحوم مومن مبرور را دیده و اکثر ازاوال او تذکار می فرمود می گفتند
که در همه وقت حتی که در رفت و آمد بهم خالی از فکر شعر نمی بود و دمام سر در جیب انداخته
می خراشید.

از بیاض

چو خانہ خالی مست نازبو تو آن گریست آن کس کہ پاکبازبو

چون حساب بود نوشته شد اگر چه آغاز شوریدگی و محبت است اما انجام مقرون
بغیر و خوبی و پاکی و عفت است در جان بودل حسینه طایفه توت فرار و نه ای قمار
سپاس عشق هنگامه گزین و حسن خوددین از کدام زبان بجای آم کماین همه نا آلودگی و
ربودگی و ذوق و شوق و حیرانی و جان افشانی و درد و غم و بیج و عالم و بیچارگی و دماندگی
کرامت فرموده حسنش روز افزون و عشوه اش سامان صد خون شوقش لب شکن
عاشقان عشقش شکیب آرای در دمنان باده از شهر رمضان المبارک شصت و سه هجری

5

در طالب نگر بقلم آمد۔

ایضاً

حالیہ ماہم رام و مالوت اما شوخی او ہر ساعت در البید گئی و ازین بہ متانت
من نقص ہر چند سعی در کتمان محبت می رود مکن از دست حیرت یان بسے با چہرے
لمنی آید و معہذابی آرامی و میتابی خود افشاے رازی نماید الحمد للہ کہ اتا شاکست
شاہ نیست و دمام امیداری آنست کہ جز ذوق عشق ادلوث فتن مصون مانیم و انشاء اللہ
ہمچنان می شود دین غریبی این ہمہ آویزش دل منشاط خاطر از سے روشن شوخی زہد
و غمخوارست۔

عشق می دردم و امید این فریفت چون ہنرے اگر موجب مان نشود
حرر فی التاریخ ۱۸ رمضان المبارک ۱۲۳۵ھ معاضدہم را کتوبر ۱۹۱۹ء سبھی در
غربتکہ طالب نگر۔

ایضاً

شمس العلماء جناب خاجہ حالی مدظلہ الہامی میفرمودند کہ رننے برین بیت مخزن اسرار
پدہ برا فرزند و برون آے فرد و زخم آن پردہ بہسم در نور و
نواب مصطفیٰ خان بہادر حسرتی مرحوم با کیفیت روداد و حال شان تغیر گشت حضرت
ہم حضورداشتند۔

ایضاً

سے سر دتوان گفت نہ خورشید نہ آہ باغی آہ از تو کہ در صفت بنی آہ
ہر کس بر ہی میرود ابد طلبت گرہ بتو بودے بندے این ہمہ

حضرت حالی میفرمودند کہ درین باغی بجای سرد زہرہ در اصل نسخہ کلیات
سعدی بودہ باشد چراکہ در آید را کوکبا مفسرین مراد از کوکب زہرہ را گرفتہ اند یعنی چون
ابراہیم علیہ السلام کوکب یعنی زہرہ را دید پاره آید چنین است فلما جرت علیکہ لیلۃ
اراء کوکبا الم

ایضاً

چون بہانے دل آویز بود از آئین اکبری نقل افتاد شبی اورا در حبیب عجی را
در خانہ تار یک سوز نے از دست افتاد از غیب شنی برخیزید دست بچشم نہاد گفت
نے نے من سوزن خبر بچراغ ندامت جیت۔

منہ

ہفتم ماہ صفر شش صد و شصت و پنج نورانی پیرے نامہ سر بہر دست شیخ
صدر الدین پوراد (پور شیخ بہاء الدین مدظلہ) درون فرستاد بہر خواند و جان بسپرد
و از چار کنج خانہ آواز بلین شد کہ دوست بدوست پیوست

ایضاً

روزے این دو نام مطلع از حضرت استاذی محسن کا کوروی علیہ الرحمۃ برخواہ
حالی خواندم جناب ایشان اسرور و مضطرب و دوا و ہر دہیت را منتفع بہ جواب گفتند
وہاے بیاض خودشان از قلم بندہ نقل برگرفتہ
مٹانا لوح دل سے نقش ناموس ابجد کا دبستان محبت میں سبق عطا بھلا و ابجد کا
سے حالت نہ پوچھیے مرے شیبہ شباب کی
دو کروٹیں تھیں عالم غفلت کے خواب کی

ایضاً

تغی نماید کہ وقتی در لکھنؤ شمس العلماء مولانا شبلی نعمانی با من گفتند کہ خواہ عالی امر
در ہندوستان در سخن سنجی نظیر خود نمی دارند و اکثر اتفاق افتادہ کہ شعرا ستائے کہ خوبی و
حسن آن دانشمن من بودہ چون بر مولانا حالی خواندم و ایشان متوجہ نشدند بہان ساعت
آن شعرا از نظرم افتاد۔

ایضاً

روزے مولانا شبلی فرمودند کہ اشعار عربیہ مولانا حالی دلربا تر از اشعار پارسی
ایشان می باشد۔

ایضاً

روئے در مجلسے ذکر کمالات حضرت خواجہ غفر الدین عزیز لکھنوی می رفت۔ مولانا
شبلی بندہ را غماط بنودہ فرمودند کہ در شعر فارسی حضرت خواجہ را قدستے حاصل ست
کہ در ہر روش کہ خواہند سخن کنند در طرز خاقانی و عرفی و قاتانی و غیر ہم از اساتذہ پیشین پسین
می توانند بکامیابی سخن گویند چنانچہ قیصر نامہ ایشان در متبع سکند نامہ نظامی
دلیل این معنی ست

ایضاً

روزے ذکر حسن تقریر جناب امیر منیا بی با حضرت عالی در میان آمد فرمودند کہ
تقریر جناب امیر نجیدہ و متین و فصیح و بلیغ می بود و تقریر نواب علاء الدین احمد خان علای
آہنمان جاذب قلوب و جاد و اثر بود کہ در مجلسے کہ گفتار آمدی حاضرین از ہمہ پرداختہ
و متوجہ شدن سوے و اختیار نہاشتند۔

ایضاً

درین پوری زمانیکه حضرت والد ماجد در اینجا منصف بودند شرف غلبه پس
علامه العصر خان الہند حضرت محسن کا کوروی دست ادا و اتفاق بہت صلاح سخن افتاد
راستی کہ آن قدوہ ارباب ل در عقول و مقول و نادرہ سخن و بیع گوی انبانے نہاشت
دعوت سر اسے بنی کریئم دند بان ریکتہ یگانہ و دو واد پرستی و خیر بھی آئی آفرینش بہت
و باد آ ویز گفتار اہل اسد آشنا، طاب فراہ۔

ہم دما بخا در خدمت مولانا حسن بخش علوی پدڑالا گہر تازی حضرت محسن درس
شرح جامی می گرفتیم مولانا سے محدوح اقلانہ کہ مولانا حسن علی محدث لکھنوی بودند و
ایشان با حضرت مولانا شاہ عبدالعزیز دہلوی نسبت تلمذ داشتند مولانا حسن بخش مرحوم
صاحب تصانیف بودند۔

دیگر دران مدینہ شرف زیارت جامع علم و عمل زین الاقیا مولانا مفتی اسد اللہ خان
ہبادر صد الصدیر جو پوری دریافتہ جناب ایشان براس دیدن الدم بر غریب خانہ
آمدہ بودند۔

در باندہ بامولوی علی بخش خان ہبادر صد الصدیر المتخلص بشر ملاقات شد از
علوم عربیہ با خبر بود حضرت والد دم دران ناحیہ صدر الصدیر جلے مولانا شہر
مقرر شدہ بودند۔

در بہارن پور با حضرت والد ماجد رفتہ از خدمت الادیب الکامل مولانا فیض الحسن
شرف شدم، ملازمان ایشان در ادب عربی در ارض ہند نظیر نہاشتند صاحب تصانیف
و قصائد عربیہ۔

در آگرہ شرف ملاقات مولوی غلام رضی خان وکیل فستج آبادی و مولوی
 حسان الدین وکیل سیکری والی برادر ایشان جناب شیخ فیاض الدین مرحوم دست
 داد۔ ہر سہ والا گوہر از دوستان صادق و یاران موافق جناب والدہم بودند صاحب
 فضائل رضیہ و شمائل بہیہ۔ اولین در قہر در زمان حیات پدرم ازین جهان بے بقا
 رخت بسرے جاوید کشیدند و حضرت شیخ فیاض الدین بعد از رحلت والدہم مدت بہ
 زندگانی کردند دیدیم ہر گاہ ذکر جناب ابی پیش ایشان می رفت بے تابانہ قطرات اشک
 از دیدگان حضرت موصوت بر می آمد الحق پیوند دوستی و محبت با حضرت والدہم در غایت
 استحکام داشتند جامع اوصاف فضائل انسانی بودند در طب مہارتے داشتند۔
 دیگر در ان مدینہ با عمدۃ العلماء الکرام مولانا محمد بشیر ہسوانی کہ در آخر ایام زندگانی
 بنصب قاضی القضاۃ بھوپال سرفراز گشتند ملاقات روداد و عقلیات در گروہ علماء
 ممتاز بودند صاحب سائل عربیہ۔

دیگر ہم در انجا اتنا ذی نشی حیدر حسین خوشنویس در خطاطی یگانہ و مرمتانج و
 متوکل بود، اکثر اناحوال نواب سکندر بیگم والیہ بھوپال بیان می فرمود کہ زبانی پیشکار
 ایشان بودہ۔ از ابنائے حضرت سید محمد گیسو دراز قدس سرہ۔
 دیگر زبندۃ الاخلا با بودند وار کا پرشا و منصرم عدالت بیج، آگرہ قدردان دانش و فن
 و در دوستی و مہر و زری یگانہ بود مسلمانان را می نواخت و در کار سازی ایشان
 سفیغ نمی کرد۔

دیگر پھل متجارت دیت ایم اے۔ (کیمبرج) سینت جانس کالج، آگرہ برین
 بیار مہربان بود و در شاگردان خودش بر بندہ شفقت بزرگانہ بذل می فرمود۔

دیگر در آن بلده با مخلص مهر گستر صداقت آبا محمد عبدالکریم خان ایلم اسے
 بستر ملاقات شد کہ ہمدان روز با بعد از تکمیل دانش از لندن رسیدہ بود یکی از بگوان
 انواب جاوہر، محبت پرور و مرثیہ قدردان کمال ست، حالیا در گورنمنٹ گوالیار جڑشیل
 سیمبر بودہ ہفدہ صدر و پیہ شاہرہ دارد، سلمہ اللہ تعالیٰ دالبقاہ از فرط محبت بندہ را ان
 علی گروہ گوالیار کشید۔

دیگر ہم در آن بقعہ حکیم ضامن علی جلال از اساتذہ لکھنؤ و در فرمودہ بر غریب خان
 قدم رنجہ کرد و صحبت اشعار شد صاحب یوانات ریختہ۔

دیگر آقا شاعر شیرازی دیوان فارسی نواب کلب علی خان بہادر دالی رام پور را
 بطهران می برد و امیرزا سپہر ملک اشہر اسے ایران بران صلاح دہد، در اشائے طریق بدو لنگہ
 مولانا سلطان حسن خان بہادر صدر و آگرہ تمینہ مولانا فضل حق خیر آبادی و
 شایع قصیدہ بردہ قیام نمود، با جناب ابی رفتہ ملاقات آقا سے موصوف نمودم عمر بی بران
 آدان ہفدہ سہال بودہ نشر فارسی مرا ستود و قصیدہ فارسی از گنہمائے خودش بر خواند
 در رام پور با استاذی جناب منشی امیر احمد تیر مینائی و نواب میرزا خان داغ دوشی
 امیر تسلیم و نواب احمد حسن خان عروج ملاقات دست داد، ہر یک از ایشان در ریختہ سرا
 استاد بود و صاحب دیوان

دیگر در آن بلعہ با میرزا سنجہ قزوینی بر خوردم نفر و نظم فارسی مرا ستود و در بیح آشفندہ
 نوای اسے من بچیان مبالغہ نمود، بالآخر ملاقات بدستی کشید۔

دیگر از ملاقات الفاضل البارع مولانا منشی سعد الدمداد آبادی مشرت شد من جناب
 ایشان از ملائذہ مفتی صدر الدین خان بہادر صدر و در دہلوی آندہ مخلص در زمان

سلطنت او و ده صدر دارالافتاب بوده اند آشفته تخلص می فرمودند و جامع معقول و منقول بودند صاحب تصانیف -

دیگر دران بقعه الفاضل اللوذعی مولانا ارشاد حسین از یارت کردم نفعیه مشهور بود هم دران دیار با الفاضل الادیب مولانا محمد طیب کلمی ملاقات شد و در مدرسه عالی سر شاگردان را تعلیم فن ادب می داد و شعر تازی می گفت -

دیگر دران ناحیه بالوزیر المعظم کریم السجای جنرل عظیم الدین خان بهادر المہارم پاست رام بود ملاقات شد در کافرمای سرآمدانایان زانہ و در خلق و مروت یگانہ شیرین شجاعت خرقام بادیه بسات بود - آه! خدایان نافرجام آن امیر زانور را نشانه تفنگ اجل ساختند مولانا شبلی نعمانی در مرثیه آن غفران آب حروف راستی سروده حیث قال -

اے کشته ظلم بان خبر گیر	دین ناله ما بگویش در گیر
این مہ مخبوت و نیر زرد	از چہرہ نقاب خاک بر گیر
بر خیز و همان برسم پیشین	ہم تیغ بدست دہم سپر گیر
ترکانہ کلمہ بفسق بشکن	چار آئینہ وزرہ بسر گیر
مرداء چند امدم ہر ہی	اقبال و سعادت و ظفر گیر
کیفرستان جہنمستان را	آتش شود در نہاد در گیر
آنگاہ بکار ملک پرداز	برہم شدہ کار ہا ز سر گیر
آن ردق رام پور باز آ	آن آئینہ را در گیر بزر گیر

این جملہ بکام دوستان کن
زین بعد ہر پنجہ خواہی آن کن

دیگر هم در آن مصر دانش و آگهی گل سرسبدستان سرای مهر وفا فرست احمد روم
 دلموی از دیرین یا مان بنده بود و در مدینه علوم علی گره دبی لای می خواند از دولت
 حسن و جمال بهره و در خلق دلازمای شمره

در بوستان بیاد دهن تو غنچه ها هر دم هزار بوسه صبا بزدان دهد
 مولا ناشلی ذکر آن نونهال گلشن رعنائی نموده جائیکه فرموده

فرحت آن برگزیده احباب	گفت رفتی بمن بوی عتاب
کامی به سجا صلی بسر برده	هرزه خون دل و جگر خورده
تا چه خواهی ز شاعری یعنی	چند ازین ترهات بے معنی
داستان ای پاستان تا چند	شکوہ جور آسمان تا چند
تا چه سودت دهن زبان گفتن	مژده ما ابرو نشان گفتن
دیدم ما معدن گهر خواندن	داغ را هر چه بگر خواندن
دل بفکر محال خون کردن	دشت آموختن جنون کردن
دیر را در کوش حرم گفتن	سفله را حریت حرم گفتن
سحر و اعجاز را قریب خواندن	دیم را بر تر از یقین خواندن
سخن عشق هرزه چند ست	چاک ما با جگر چه پیوند ست
اینچه خواری ست عشق و زین	ساده را بجان پرستیدن
خود بین از رشبتان چه بود	بیکر ساده جان جان چه بود
آن بهار طرب زمانه چند	رازدین گونه داستان چند
در سخن مهر و کین همی آمیخت	زهر با انگبین همی آمیخت

لطف را با عتاب می آلود زهر با قند ناب می آلود
گرچه منسم ز ساحری می کرد خوشیتن خود فرو نگری می کرد
سخن او که متصل می رفت از زره گوش سوئے دل میرفت
گفتاش را بحبان پسندیدم او گهری نشان زد می چیدم

آنخ که آن یار عزیز در میان شباب دامن از خار زار هستی بر چید-

دیگر در سبلی به بیت باغ غور معنی پرور حضرت قاضی ممتاز حسین ممتاز ملاقات داد
در نظم و نثر پارسی در نخبه مکانتی داشت گفتاے مرا می ستود مولانا حالی دوسه رباعی
فارسی در مدح دی انشا نموده که در مجموعه فارسی عربی ایشان چاپ گردیده صاحب بون
فارسی در نخبه و نثر فارسی-

دیگر هم در آن ناحیه حاضر خدمت بابرکت قدوه ایزدپرستان آگاه دل حضرت
سیان محشر شیر صاحب شدم بسیار توجه فرمودند انعام و نشان خلوت و دوست و در عرفا
محسوب بوده اند

دربیر ملی بانواب حافظ محمد عبدالغفور خان عزیز مرحوم ملاقات شد اطهار عطا و نعت و
فوازش فرمود، جناب ایشان تحصیل علوم عربیه در خدمت مولانا مفتی عنایت احمد کاکوری
نموده و از اخلاص حافظ الکاب نواب حافظ محمد رحمت خان بهادر مرحوم فرمان رواے
و جیل کهنه بوده اند جامع عقلیات و نقلیات ادب و معانی بسیار قوی الحافظه بود
در شهر رمضان المبارک هر روز یک پاره حفظ نموده بر سائین تمام قرآن حمید را بر خواند-

در علی گره شرف قدم بوس اشا ذالاساتذم فرید الافاضل جناب ستی محمد لطیف هند
مرحوم دست داد از گون تلامذه مولانا مفتی عنایت احمد کاکوری در مقول و مقول بایه

والا داشت و جم غفیر از علما و خوشه چین خرم کمال او بوده اند زانے در حیدرآباد کن
خدمت افتا بلآن جناب مرجع بود. با خاطر شکست از مذاق صوفیه بهر دور

هم در انجا در خدمت اشاذی العلماء شیخ حسین محدث عرب شافعی المذنب حاضر
شدم و بلآن نخبه الفضلاء بخاری شریعت قرات کردم در حدیث نبوی مرتبه بمقتضای
شرح بخاری از برداشت، فرشته خصال بود از دولت دانش و کمال الامال رحمته علیه
دیگدران مدرسه در مدرسه العلوم علی گڑھ استسنت و اکثر هوشیاری اتیج دی پرفیسر
عربی مقرر شدم، او یهود بود و از خاک جبریتی از ادب عربی با خبر بوده شاگردان ایم اس
مدرس می گفت بر بنده بسیار مهربان بوده چون در گوالیار کالج پرفیسر مقرر شد و مرا
متمن می لے دالہ آباد یونیورسیتی مقرر فرمود.

در بانی بیت زمانے همان شمس العلماء حضرت مولانا الطاف حسین حالی بودم او
یکی از اساتذہ زبان رنیمه است تحصیل عربی در خدمت مولانا مفتی صدیق الدین خان
بهادر دہلوی نموده و در شعر از شاگردان میرزا غالب دہلوی بوده کلیات اردو و مجموعہ نظم
و شعر فارسی و عربی ایشان چاپ گردیده از محاسن و قبايح شعر و دانش آگاه و طبع گما
انسانی و بسیار خلیق و معروض بود، شعر فارسی مرا موصلت و بر من اظهار کمال شفقت و
عطوفت می فرمود صاحب تصانیف لائقه و شاعر لائقه.

در حضرت دہلی با حاذق الملک حکیم حافظ محمد اہل خان دہلوی ملاقات بہ
تے تکلفی کشید، شعر فارسی و رنیمه بنده را می نمود و در ادب بی طلب مهارت تمامه او را
حاصل است یکبار غائبانہ نواب وقار الملک مولوی شتاق حسین مرحوم آنزیری سکریٹری
مدرسه العلوم علی گڑھ در باب من نوشت تا دران در سگاہ ملازم شدم.

دیگر در آن مدینه فیض بانواب ضیاء الدین احمد خان نیز رخشان بر خوردم از کلام
خودش سامعه نوازی فرمود و از گزین شاگردان میرزا غالب بود.

دیگر هم در آن مصر سعادت زمانے بر دولت کدہ یادگار قدار محمد می نشی اگر ارام شد
خان شیدا مقیم بودم۔ با من با کرام سلوک میکرد، بسیار با خیر و جامع شمائل حمیدہ بود مولانا
حالی ذکر آن نفاوہ خانوادہ مجید و اعتلا در دیوان خودش منوہ۔

دیگر هم در آن ناحیہ بشمس العلماء نشی ذکار اسرار حوم کہ یکی از احباب بدر بزرگوارم
بود شرف ملازمت دستداد و بس نیک نهاد و حاوی صفات جمیلہ و بر شرفقت
بسیار مبذول می فرمود۔

در گفتگو خدمت روضۃ المجید و الافضال حضرت حاجی حافظ مولانا شاہ وارث حسین
قبلہ حاضر گردیدم و از بیعت مشرف شدم، انظار انواع لطفت مہربانی فرمود، عالم با عمل دانا
اسرار و دیشی کما تھا آسکا ہست، ذاکر و شاعری، کمال اجل خلفائے حضرت مولانا رشید احمد
محدث گنگوہی ست، در کتب مشرفہ از خدمت رفیع الدرجت مولانا حاجی امداد صد صاحب
ہما جز قدس سرہ فیض ہا برداشت، مدظلہ العالی۔

ہم در آن مصر دانش با سخند معنی آفرین حضرت خواجہ عزیز الدین غفر بنور شمس العلماء
مولانا شبلی نعمانی و تذکرۃ الصالحین مولانا حمید الدین بی اسے پرنسپل دارالعلوم حیدر آباد
ملاقات شد، ہر سہ بزرگان از باب دانش و کمال و صنوت الطاف و اعطای بر بندہ
بذل می فرمودند، صاحب تصانیف عالیہ و اشعار رائقہ۔

دیگر هم در آن بقعہ با مولانا عبدالباقی فرنگی علی و مولانا عبید اللہ عادی مدیر مجلہ
عربیہ البیان ملاقات بدو متی کشید، صاحب تصانیف۔

دیگر با شمس العلماء مولانا ناصر حسین مجتهد لکهنوی ملاقات شد اظهار لطفت بیکران

فرمود.

در آله آباد رأس العارفین حضرت محمدی شاه صاحب رازیارت کرم جنابان
از کالمین بودند و در گروه اهل باطن معدود.

دیگر شهید عشق الفاضل الجلیل مولانا محمد حسین الہ آبادی را مکر زیارت کردم که دو
سه بار در آگره تشریف آورده بود چنانش گریان و دل و جانش بریان.

دریات راه خدمت مولانا عبدالحی لکهنوی مرحوم با پیگیل رسانیده و بیعت
با حضرت مولانا حاجی اماد احمد صاحب مهاجر ملی بجا آورده در آغاز حال از سماع محرز
بوده پس از اراادت آنرا بسیار دوست گرفت.

تا پنج ۸ رجب ۱۲۲۲ هجری در حضرت اجمیر شرکت مجلس سماع فرموده و قال غزل
حضرت مولانا عبد القدوس گنگوہی علیہ الرحمۃ ع
آستین بر رو کشیدی همچو کار آمدی

سر لیدن آغاز کرد چون بر قطع رسید

گفت قدوسی فقیری رفنا و در قبا خود بخود آزاد بودی خو گرفتار آمدی

مولانا قطع غزل را مکرار نمود و جان بجانان سپرد و پس مرقد مطهر خواجہ جیافت.

چون خبر وصال آن عاشق صادق علی گره رسید خان بہادر مولوی سیدین ^{بن} ^{بہاؤ}
سب جج محلی شہری تنہا را حوال مرحوم از خواجہ شیراز نمود و دیوان لسان الغیب را کشود
بدین غزل جواب دادند

ناہ خلوت نشین موش پیچا شد از سر بیان گذشت بر سر پانہ شد

خان بہادر محمد وحی پیمید الفاضل باب اولم تالیف حلت جناب مولانا المرحوم از

مصرع خواجہ حافظ بر آوردند

صوفی صافی بہادشاہ حسین فانی فی السد گشت از ہمہ بگاہ شد

حافظ خوش خوان مذاکرہ بایلم دل بر دل در رفت جان چنانہ شد

۱۹۰۴

مولانا طبع نظم ہم داشت۔

در دلمی بالفاضل بالادب شمس العلماء مولانا ندیر احمد ہلوی ملاقات اتفاق افتاد

در ادب عربی در جماعت علما نام آورد و مصنفات مرغوب مفید دارد۔ در شناسے تقریر بنور

مخاطب فرمودہ شعرے کہ مولوی شناسا و اصدا م تسمی در حق ایشان نظم نموده بود بر خواندا

و هو هذا

رو کا بہت جماعت اہل حدیث لیکن منافق تھانہ مانا خبیث نے

و لفظہ خبیث را تکرار کردند اشور فقہاہ از مجلسیان برخاست۔

شرح نیمہ اول احسن و عشق عالی شیرازی

اَسْمَدُ اللّٰهُ اَعْلٰی الْعَظِیْمِ وَاَصْلٰی عَلٰی رَسُوْلِهِ الْکَرِیْمِ وَاَعْلٰی الْبَوَاخِیْمِ

ہذا صراط المستقیم ابجد پوشیدہ نام کہ ما تمہین رسالہ بندہ عاصی المدعو محمد حسن خان

نائب احسن السدیہ صفحائے چند در شرح نسخہ حسن و عشق نعمت خان عالی شیرازی ہنگام

طلب علم نوشتہ بود و کان ذلک فی سنۃ سادس و تسعین بعد الف مائتین

من ہجرت رسول الثقلین اما تحصیل علوم و اکتساب فنون فرصت آن نداد کہ آن

لے مقدمہ ہم درست ۱۲

اجزای پریشان را جمع کند و درستی چند در صورت کتاب گرد آرد، الحال که نخته
 از دست دوران فرصت و وقت نصیب بنده شد، خواست که آن همه نگار شمارا اولاً
 از سر باز بیند و اصلاح دهد و ثانیاً رساله از آنها بسازد و شرح حسن و عشق نام گذارد،
 آنکه سنده که خواشتم روای یافت و تا نصف متن شرح با سلو بیکه دانش اندوزان را از آن
 بهره و خط نصیب گرد کرده آمد و اجتماع این رساله پس از نگارش آتش بے دود
 و حاشیه اصطلاح در لبه مینو سواد اکبر آباد حرسها الله عن الشر والفساد
 در سنة ثلث بعد الف و ثلث مائة من الهجرة النبویة اتفاق افتاد
 داغم از دل بهانه جو که کل نیمه آخر متن نبرد اخت و کارام و وزیر و انداخت امید که بخاست
 توانا ایزد باز خانه فروشته و گفت گیرم و اینجا مشام سازم و هم بود که دانش سرایگان
 و آتش که برین صحیفه ام بگذرند نام نگار را بد علی خیر یار آرد و ملازم و قتل
 و اذا ذکرنا الثابتین عن الطلاء لا تنس حیرت هر چه او فاقها
 هر حدیث عشق شد زریب بیامم چو شمع افنا و آتش بر زبانم
 عشق بالکسب یار و دوست داشتن چیز نیست و نزدیک اطباء مرضیت
 از قسم چنان که از دیدن روزه خوب پیدا می شود و گویند که عشق از عشقه ما خود است و
 آن گیا هیست بر هر درختی که بچید آزار از آن توان سازد همین حالت عشق است
 بر هرگز و آرد او را در ضعیف و معطل سازد، و در اصطلاح آرد آن سلام و داعی است ایشان
 جاس سلام عشق اسد گویند اس چون افسانه عشق مرا ییلم زبانم آتش گرفت یعنی
 از حرارت بیان عشق، آتش بجان نگندن آن لزد است. حدیث عشق مبتد است
 و زریب بیامم خبر

مر قلم از جوش این می شد سیه است زمن عشقی بهر جا عاشقی هست
مش سیه است معنی بسیار است اما طغرا در فردوسی گوید نرگس می پرست انگشت
دست از قدح نکشیدن انگشته سیه است ثابت قدم بغلطیدن این اسم اشاره است و
مشارا لیه آن حدیث عشق است قلم از جوش باده حدیث عشق بسیار است گردید و مصرع
شعر غطی جلالت عشق است و عاشقی بیای مجهول یعنی هر کجا عاشقی باشد از من ببرد
سلام باد چه از برکت عشق استحقاق تعظیم می دارد و عشق با اصطلاح آزادان سلام را نیز
گویند چنانکه گذشت و در لفظ می استعاره می تواند شد چهره شط استعاره آنست که مشبه
صریحا و کنایه کور نباشد و اینجا بایر اد اشاره کنایه گفته است پس از عالم تشبیه است
قال الله تعالی صم بکم و عمی فیه کلا یعقلون و لفظ جوش هم درین مقام از قسم
استعاره تخمیلیه نیست.

حد عرایس ابکار معنی را با اختان الفاظ روشن بیانی بدرنگونه عقد موصلت منقذی
گرد که چون قاضی قضا چار خط عناصر نوشته بترنج جسم و جان فتوی داد.
مش ابکار جمع بکر است معنی دختر نارسیده خصوصا در هر چیز نازده آفریده شده عموما خواجسته
نظامی فرایده

بدرین تقریبی سخن می آید بکر بسختی توان زادن از راه فکر
اختان بستم هزاره جمع ختن یعنی داما و دلهذا حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله
عنهما را ختنین خوانند و کلمه را اضافیه است یعنی عقد عرائس ابکار معنی با الفاظ روشن بیانی
بدرنگونه انعقاد می پذیرد و اسم الفاظ و سخن را با هم آمیخته بیان مقصود چنان کرده می آید که
چون خداوند تعالی انسان را از چار عناصر که آتش و آب و خاک و باد باشد پستی آید و جسم جان را

بزن و شوی و تضار ابقاضی از آنکه او عقد خوان است تشبیه داده است و عراض اختان
و عقد قاضی با هم مناسبت دارند و تزویج و نفوی مناسب لفظ قاضی است چون
شرطیه است و این جمله شرطیه است و جزا پیشتر مذکور می شود می توان گفت که وجه مونث
آوردن معانی و مذکر آوردن الفاظ جمعیت گوئیم که الفاظ در وضع مقدم است و نشاء وضع
معانی است.

هـ در روح مجردة فایکھو اما طاب لکھ من النساء میل سناکت بهروس تن کرد
مش معنی آید که مریمه آنست پس تزویج کنیدی با هر که خوش آید شمارا از زنان. روح مجرد
در اصطلاح حکماء ملائکه و عقول را گویند بآن توجیه که ارواح طیبہ ایشان از کثافت جسمی
عاری است و در اصطلاح اہل تصوف روحیکہ اعلیٰ و دنیویہ کارے ندارد و شب و روز
در تسبیح و تہلیل بسربرد و در انجام ازاد و صیست که عاری از جسم بود ای بھجوائی آید کریم
خواست که در تن شود و روح مجرد فاعل کرد است

هـ و بمقتضای ففکھت فید من روحی قدم کجایہ و لکھ کو منائی ادم نہاد
مش جمله بفتح اول و ثانی و ثالث است. اما در فارسی استعمال بسکون جیم است بجای
برای عروس آرایش داده باشند که روح در جسم شد

هـ و بموجب ذوق الناس حبب الشھو و من النساء و البنین
هر یک از نوادگان گلشن شباب را خوار دارند گل چیدن از زمین نخل و درخت چیدن
بهم رسید

مش نوادگان جمع نواده است و نواده بفتح اول ثالث ثمر فرسیده را گویند و بفتح
مطلق شاداب و در نواده بهم آمده است فارخا رنگنا یہ است از غلظ و طباو لے بھجوائے

آیه پاک جوانان به امتناع نکاح شد.

مر علی مخصوص عشق را که خلف الصدق جنون است.

مش خلف الصدق پسر سعید را گویند اے چون جوانان میل نکاح کردند عشق که پسر رشید جنون است بیشتر از همه تمنی نکاح شد عشق مفعول است فعل بهم رسیده محذوف است و را علامت مفعول است تا بعد کات بیانیه بیان است مبین عشق را و اگر گویند که جنون فرع عشق است به عشق فرع جنون پس عشق را بچه طور خلف الصدق جنون می توان گفت گوئیم که جنون لازم عشق است به عشق لازم جنون پس جنون ملزوم است و عشق لازم و ملزوم اصل است نه لازم.

مر چه در آن آوان که عشق را عنفوان جوانی بود و در آن نوبهار چهره و از اشک اغوا می نش عنفوان بضم اول و ثالث یعنی آغاز جوانی است مبتدای هر شے را نیز گویند و در اینجا معنی دوم مقصود است اے سبب کمال شتیاق نکاح را آن بود که آغاز شباب او بود و ظاهر است که در عالم جوانی میل نکاح بسیار می باشد از عنفوان بفتح اول و سوم نام در شے که شایسته باریک دارد و در موسم بهار از همه درختها سرخ تر باشد و برگ ندارد و در غیر موسم برگ آرد و مولف بر آن متاع نوشته که نام کلیست سرخ رنگ

و بجای سبز و خطا بخاطر از روشی آشکار و در نشو و نما چون بید مجنون ترقی معکوس گرفتار

مش ترقی معکوس ترقی بالعکس است اے جاعه میدان سبز و خطا بخاطر و تا به سرخ عشق ظاهر بود و در عالم نشو و نما که مقتضای ایام شباب است مانند بید مجنون ترقی معکوس می کرد یعنی چشم آن بود که مقتضای ایام جوانی عشق را قیامت بلند و سرور باشد

برعکس آن اور اضعیف و پریشان یا منتذبید مجنون نوعی از بیدست که بر گمانی نازک
و شاخه‌ای باریک ارد و شاخه‌ایش از بس نراکت بخلات دیگر درختان برپایش
می افتد مرجع ضمیر شین عشق است

م بعد بپو غ رسیده بستر خواب بخوابی را از رنگ آمیزی گلهای خیالی رشک است
گلفروشان کرده

مش فاعل رسیده عشق است بستر خواب بخوابی بستر که بران آدمی در خواب نتواند شد
مراد از گلهای خیالی تخیلات است فاعل کرده عشق است عشق بالغ گردید و
بخواب و در تخیلات و توهمات ماندن گرفت.

م لیکن نفجوا اذ ابلیح الاطفال منکم الحکم فلیستاد نواهند بی لذن
راه بخلو خانه دلمان برده بود.

مش معنی آیه کریمه آنکه و فقیکه که دو کلم از شما خواب دارند پس طلب رخصت کنند
فاعل یستاد نوا ضمیر مستتر بهم است که راجع است سوء اطفال لیکن نفجوا آیه کریمه
هنوز عشق بفرمان پدرباکس انس نگرفته بود فاعل زبرده بود عشق است.

م که هوای که خدای و هوس دالمادی در سرش پدید آمد
مش کات مفا جاة است ای هنوز عشق بے رخصت پدرباکس انس نگرفته بود که
با گاه بیل تکاح در نفس راه یافت.

م و علم شوق والرجال توأمین علی التسمایا و فی الارض
مش معنی آیه کریمه آنکه مردان قائم و غالب هستند بر نهان و علم شوق مضمون
آیه عشق را تعلیم کرد مرجع ضمیر شین عشق است.

مر و مشاطه نظاره را نقد روان اشک در دامن رنجیت بمز و آنکه عروسی بهم رساند
آتش یا قوت یقیناری را آب گوهر دندان خندان عیش فرو نشاند.

مش مشاطه زنی را گویند که آرایش عروس کند فاعل رنجیت عشق است و فاعل رساند
فرو نشاند مشاطه است، ای عشق مشاطه نظاره را نقد اشک در عوض آن داد که عروسی برای
دے بهم رساند و خط اربع پریشانی او منع گرداند و در آتش آب صنعت تصادست و آب
ایهام است.

مر پس از مدتی مشاطه نظاره را که چون آه مشتاقان بر جاده جستجو گرم روی میکرد مانند
رشته عقد گوهر هر لحظه سر از جلای برمی آرد و بر سر کوس حسن که پیشاقش از محراب بر دست
گذرافتاد.

مش - پیشطاق معنی صحن خانه و در بلند بادشاهان است و بمعنی صحن پیش در هم آمده است
اے بعد از مدتی مشاطه نظاره که گرم و جاده جستجو عروس بود بر سر کوس شاه حسن گذشت
فاعل افتاد گذشت و ضمیر شین و پیشطاقش راجع بکوس حسن است و پیشطاق کوی حسن
ابرو حسن گفتن خالی از حسن لطافت نیست

مر و بعد از و اقوال البیوت من ابوابها از در کشاده پیشانی قدم بدو نهاد.
مش - معنی آید که میباید در خانه از درهای آنها فاعل آقا ضمیر از من مستتر
و فاعل نهاد نظاره است یعنی مشاطه نظاره بکشاده پیشانی در خانه حسن و آمد کشاده پیشانی
کنایه از حالت سرور و اطمینان است چه در هنگام پریشانی و کدورت طبع سر که جبین و پامی فتم
و از اینجا که گفتگو در دامن آمدن است پس همین مناسبت کشاده پیشانی را بدو ستعاده کرده
است قدم نهادن بجای گذاشتن نهادن علی الاطلاق موافق محاوره است جامی سمراید

اگر نهند ز لطف خود قدم پیش شود زود در می ما و مبدمش

هـ - نظم چه دید از اینجا نگارے شوخ و طنان همه غمزه همه عشوّه همه سحر ناز

مش نظم بفتح اول و سکون دوم بهم پوشتن سبک مراد است، می گویند نظم و نسق
اقالیم و تعظیما اطلاق نظم بجای لفظ هم می آید چنانکه گویند نظم کلام مجید چه اطلاق لفظ اینجا
از قبیل سوراوست چرا که لفظ در لغت بمعنی انداختن است و نظم بمعنی سفتن جواب از اینجا که کلام
قدسی با هم متناسق الدلالة متشابه صفت است لهذا نظم تعبیری کنند و لا يجوز ان اطلاق فی
کلام غیره تعالی و مجازا نظم بمعنی کلام موزون است که در مقابل نثر باشد ازین وجه در شروع شعرا
لفظ نظم هم می آرند تا ظاهر گردد که بعد ازین قائل باشعار سخن می راند و ضرورت آن نیست
که گویند مصد بمعنی مفعول است کا خلق بمعنی المخلوق و اللفظ بمعنی المفعول چه که مجازا از لفظ نظم کلام
موزون اراده می کنند و نیز بیشتر لفظ نظم را بتدای کلام می نویسند بطریق عموم و خصوصیت
توصیف را که ثنوی است یا قطعه یا رباعی یا نوع دیگر از شعر مرعی نمی دارند بمانند چه دید از اینجا
سوال است و نگارے شوخ و طنان از این جواب است ای مشاطه نظاره در اینجا چه دید شاه
دید شوخ و طنان که از سر تا پا غمزه و عشوّه و ناز بود. نگار یعنی نقش و صنم محبوب است و نقش یکبار
خنا بر دست و پای معشوقان کنند و در اینجا بمعنی معشوق مراد است و مبالغه درین شعر
از قسم اغراق است. و در طنان و ناز صنعت تخیل است

هـ لطافت جلوه آرای پرورش زلال ناز کی در موج آغوش

مش زلال بضم اول که میست برابر انگشت که در برت پیدای شود و چون در عرب
آب شیرین بسیار کم می باشد اهل عرب آن کرهارا افشرده آب که از آن بهم می رسد و پس
شیرین می باشد می نوشند و مجازا آب شیرین را گویند و در سراج نوشته که زلال بضم یعنی آب صاف

و شیرین لفظ عربی است با جمله در اینجا مقصود آب شیرین است. اے لطافت در برودش
 و زلال نازکست در آغوش او بود. از لفظ موج آغوش ظاهری شود که شاعر لعل آب از چشمه
 روان استعاره کرده است پس این استعاره کفیه باشد و اثبات موج که از لوازم چشمه است
 استعاره تنزیلیه و اثبات زلال بر شیع است. لطافت ما خود از لطافت است، و لطافت یعنی
 ابریک بینی آید چون الطیف و هم معنی هیران سعدی گوید سه لطیف کرم گسرو کار ساز
 و هم معنی پاک شدن و اینجا معنی آخر مراد است بر اسم سست هم فعل و هم حزن اسم معنی
 سینه و قتل و قتل امر از بدون و حزن ترجمه علی استعلائی و در اینجا اسم است. اگر گویی که تقدیم
 توصیف برودش چشمه و ابرو و کما سیادت فی الابیات اللاحقه چه جاد داشت، گوئیم که
 چون اعضا عاشق را واسطه وصل پس معاقدت یکدیگر می شوند تقدیم داد آنها را بر دیگر
 اعضا، یا گوئیم که مقصود قائل مطلق اظهار صفات معشوق است عام از مراعات تقدیم تاخیر اعضا
 هـ خمار آلوده چشم مست بیار در آورده بگردش جام سرشار
 ش سرشار معنی لبریز است و معنی ترکیبی آن از سر بر زنده است چه شار معنی رختن است
 و نظیر این آشار است و ظاهر است که چون غزل بسیار پُر می شود آنچه در آن می باشد از سرش
 می ریزد و خمار آلوده ترکیب مقلوب مفعلی است صنعت چشم و فاعل در آورده چشم است، و
 جام سرشار کنایه است از آن که شاید پس بر حضار مجلس خود جام پیاپی ساغر چشمه بود
 و مراعات چشم مست و بیار و خمار آلوده و جام خود ظاهر است و می توان گفت که خمار آلودگی
 متناقص است باستی و سرشار بودن پس هرگاه که چشم را خمار آلوده گفته چنان می تواند شد
 که آن چشم مست باشد و جام سرشار بر حضار پیاپی گوئیم که اجتماع صفین متناقصین باجتماع
 جمات جائز است یعنی چون چشم مست شاید حسن بنا و کنگاه دل در قتل کی از عشاق

میگرد آئینه مستی و فرومی شد و مخموری گشت چون باز دست می شد قتل عاشق می کرد
و باز مخموری شد همچنان گلابی هست می شد و گلابی مخمور یا آنکه چشم او جلاصاف اوصاف
متضاده بود.

م کشیده بر فراز چشم ابرو جوان مدسکه می باشد بر آه
مش مآه و مراد از مد الف آهوست و فاعل کشیده ابروست مآه ابروی او مثل الف
آه و بر فراز چشم کشیده بود.

م نگه در صید مرغ دل چو شهباز بر آورده ز مرغان بال پرواز
مش شهباز بنیغ باز گلان است چنانچه از ترکیب لفظی ظاهر است. مآه نگاه شاد چو شنبال
شهباز بر آه شکار کردن مرغ دل بال از مرغان آورده بود و شهابت مرغان با بال
ظاهر است.

م بے چون مصحف یا قوت خوشنویس شده از رنگ پانش بدخون
مش یا قوت نام خوشنویسی است که غلام معتمد ابدی یکی از خلفای عباسیه بود. مآه
لب او اند حروف مصحف بمی نوشته یا قوت خوشنویس خوش و لطیف بود و از رنگ پان
گو یا بدخون کشیده بود زرب باشد است مصحف یا قوت شبه با سواد خوشنویس صفت
مصحف یا قوت است، و در پانش ضمیر شین اچ است مصحف مصحف خود از مصحف است
بدانکه اطلاق مصحف بر صحیفه آئینه قدوسیه می کنند چنانکه اطلاق کتاب بران در عن شرح
می کنند و در عن سخا اطلاق کتاب بر کتاب سیبویه می کنند خوشنویس بقاعده ترکیب
مقلوب و صفی کسیکه حزن خوش نویسد مثل سرود و خوش سخن و پاکدامن و غیره اما
در اینجا قاعده منظور نداشته اند چرا که آن خبر بعد است یعنی خوش نوشته شده است

مصحف یا قوت مجازی است چه که مصحف مجید کلام جناب باری است عز اسمه نه کلام
یا قوت، اما در اینجا مراد از مصحف نیست که نوشته یا قوت خوشنویس باشد پس بانی ملائمت
سوی او نسبت کردند و همچنین می گویند مصحف عثمانی اے مصحف که جامع آن عثمان غنی
رضی الله عنه، و از اینجا که قرآن شریف را دو گونه می باشد یکی سیاه و دیگری سُرخ هر گاه
لب شاه حسن، مصحف تشبیه داده پشت پان خورده را در شجر گفته، و از در اینجا بسبب
و هم بیانیه می تواند شد

هـ مصور چون کشان چهر مثال بکج لب گذار نقطه رحال
نهادن نقطه بر شک نشانه که شک درم دهان هست یا نه
مثال با کسر معنی صورت است و مجازاً فرمان شاه را گویند جمع آن تماشیل است
و معانی ابیات بسیار صاف و سهل است. اے اگر مصور تصویر را کشد در گوشه لب نقطه
خال نهد چرا که او در وجود و عدم دهان شک دارد و آنکه درم صیغه شکلم آورده مقوله مصور
و این اشعار قطعه بند است.

هـ به زیبائی مسمی مالیده دندان چون خمیر در شب تیره زبان
مش دندان شبیه است و انجم شبیه به همچنان مسمی شبیه است و شب تیره شبیه اے
دندان مسمی مالیده او مانند خمیر بود که در شب تیره درخشان باشد مصرع اول مبتدا است
و ثانی خبر و تشبیه هم مفرد باشد هم مرکب کقولنا وجهه كالقمر و مرکب کقولنا وجهه
كالقمر فی اللسان پس در اینجا هم تشبیه مرکب است و بدانکه مراعات تقدیم و تاخیر شبیه
و شبیه بمصرعین منظور نداشته، چه نظم این همه مراعات چندان بر ضرورت نیست، خواه
نظمی گوید

چنان زد بر دنا خنج نه گره که هم کالبد سفته شد هم زره
ظا هرست که سفته شدن زره مقدم است بر سفته شدن کالبد

هر - سیاهی های دندان از تبسم شود در دیده آئینه مردم
منش - مردم معنی مرد یک چشم و آدمی است و در اینجا معنی اول مراد است ای سیاهی
دندان او آنچنان طبع بود که چون وقت دیدن آئینه تبسم می کرد و سیاهی ظاهر می شد
چشم آئینه آن امر یک خود تصویر می کرد.

هر - چون سنجید بر عمر خضر گیسو منی بودی تفادت یکسر مو
منش - باد بر عمر خضر معنی مقابله است چنانکه سعدی گوید

برست کرم آب دریا ببرد برفت محل از قریا ببرد

یعنی زلفت او آنقدر دراز بود که اگر آنرا عمر خضر علیه السلام که اقیامت است اوست مقابله
کنند فرق یکسر مو در میان نیابند، ای طول گیسوی شاه حسن با طول عمر خضر برابر بود و
ظا هرست که حسن زلفت درازی آنست هر آنقدر که دراز تر باشد خوبتر و خوشتر باشد و خضر
یکسر اول و سکون ثانی و نهم فتح اول و کسر ثانی نام پیغمبر است که حضرت موسی را برای
مناجعت او حکم شده بود و با سکندر و طلب آب بقا همراه بود و از آنکه اکثر در سبزه زار با و
مرغزار با می باشد خضر تشبیه یافت باید دانست که سنجیدن مصدر متعدی است نه لازم
پس در اینجا اگر لازم گویند البته فاعل آن گیسو خواهد بود اما آن فعل لازم نیست و اگر گویند
که سنجیدن فعل متعدی است فاعل آن معلوم نمی شود و گیسو درین صورت فاعل نمی تواند
شد که ما هو ظاهر و شکلترین است که فارسیان خدمت فاعل صیغه واحد غائب افعال متعدی
دارند و لابد در مقامی که خدا فاعل باشد البته خدمت فاعل صیغه جمع غائب را رد گفته اند

چنانکه اختیار بدست من نداده اند ای قضا و قدر آورده اند یعنی راویان قصص
 پس اگر حذت فاعل درست بودی گفته که فاعل آن محذوف است اما حذت فاعل
 بر غم تصریح اهل فرس است و هو لا يجوز و اگر فاعل شاه حسن را قرار دهند ای اگر شاه
 حسن گیسوی خود را بقیامه عمر خضری بنجید فرق یکسر مونی یافت باشتا رضامرا قائل شد
 خواهد بود چه قیاس آن بود که در صریح ثانی منی یافت گفتی و قوله علی خلاف ذلك
 یا فاعل ضمیر واحد مستر را قرار دهند و آن هم از رکاکت خالی نیست یا اگر فاعل بنجید
 خضر را قرار دهند و گویند ضمیر قبل الذکر است خلاف متبادر است با این همه نتوان گفت
 که شعر پاک از نقیض نیست چو که کلام استاد است و هم نظامی در سکنه نامه گفته
 چنان شد که دزد در بازوی او بنجید کس در ترازوی او

و بدانکه درین شعر تشبیه محسوس است بغیر محسوس چه گیسو از حیات است عمر خضر از حیات
 نیست و این قسم تشبیه و عکس آن رواست که قوله تعالی مَثَلُ نُورٍ بِمَثَلِ شَوْكَةٍ فِيهِمَا
 عَصْبَانِ وَغَيْرِ ذَلِكَ و منی توان گفت که بنجیدن گیسو بمر خضر صورت نه بنده
 چه که عمر صلاحیت موزون به شدن ندارد و ندانی که نامر اعمال در روز حشر وزن خواهد
 یافت در میزان عدل و این هم بر تراز قیاس عقول سافله و متوسطه است اما بر عقول غر
 منعکس و منجلی است که ما هو معتقدنا الحق لكونه منصوباً بالنص القطعي المتواتر
 المتلو علينا و تفاوت کسر گو گفتن نظر بلفظ گیسو خالی از لطائف شعری نیست.

هر - درختان ساعدی چون شعله طور کفی چون نیل خود شید پُر نور

نش سعاد از شعله طور جلوه ایست که بوسیله سلام نوده بودند و نیل خود شید مراد
 از شعله آفتاب است که همچو گشتهای باشد و تشبیه ساعد درختان با شعله طور و گفت

با پنجه خورشید بسیار لطیف است و معنی شعر ظاهر است در مصرع ثانی خورشید هم قطع الاضانه
می تواند شد و هم با اضانه در صورت اول کفی مبتدا و بر نور خبر خواهد بود و در صورت ثانی
کفی مبتدا و چون پنجه خورشید بر نور جار و مجر و آن خلا هر شد و همچنان در مصرع اول خشان
هم صفت ساعد است و هم خبر مقدم و ساعد مبتدای و خرو جار و مجر و متعلق خبر است
هـ - جز آن پستان که بخشد نودید حباب از آب آئینه که دیده
مش - آئینه مرکب است از آئین معنی زرب آرایش و هس نسبت چهار آئینه آرایش
خانه می کنند و مراد از آئینه در اینجا سینه است و از حباب پستان ای جز پستان شاه حسن
کسی از آب آئینه حباب ندیده است چه ظاهر است که در آب آئینه مثل آب دریا چشمه حباب
نی باشد و درین بیت ستغنام احکامی است و در آب ایام است و در لفظ دیده سبب
تام است.

هـ - زنافش ماه را شرمندگی بود مگر گرداب آب زندگی بود
مش - نام مشبه است و ماه مشبه به و وجه تشبیهات با ماه ظاهر است چه با کمال
بجمل نام می باشد از ماه ازنات از شرمندگی بود از آنکه نافش گرداب آب زندگی
یعنی آب حیات بود و ماه در خود این وصف نداشت و گرداب هم مشابه بنا است
هـ - بگرد این سخن پروانه سالم که شمع ساق زو آتش بجانم
مش - بآنکه لفظ چند است که مراد مانند است چنانکه چون و مثل و سان و غیره
بگرد این سخن یعنی در سخن وصف ساق مثل پروانه دیوانه چنانکه شمع ساق آتش در
جانم زده است ساق را شمع گفتن بجا ظاهر پروانه مشابهت آن شمع است کاف است
و سخن چون گرم شد در اصل مطلب صحت باشد گستر بخالک

مش - گرم شدن یعنی روان شدن است، و مراد از اصل مطلب اندام بنانی است،
 است چون سخن از مقصود رفت صحت که دعوی برابری با اصل مطلب می کرد و نظر مشایخ
 بآن برایش گه تنجیله شده تا باز دعوی برابری نکند.

هـ - قلم پر زور اما چون زنده دم دوا انگشت از بد قدرت شد خم
 مش - ای قلم پر زور است اما چگونه دم زنده چرا که دوا انگشت از دست قدرت خم شد
 است دم زدن یعنی سخن گفتن است، یعنی قلم پر زور است اما چگونه گوید و هر که پر زور
 را صفت قلم گوید نارسا نماید.

و - این پیرایه مجرب که دانی نشسته بر سر پر کامرانی
 مش - این ایمنه زینت آرایش که در ابیات سابقه گفته آمد شاه بر تخت کامرانی نشسته بود.
 هـ - مطلع الشمس فی وجهها منبت الدار فی فیها ملقط الورد فی خدایا
 مغرب الغصن فی قدما مبداء اللیل فی شعرها یکا طالعین تاكلها والقلوب تشربها
 مش - معنی فقرات آنکه جلای طلوع آفتاب در روی اوست جلای بر آمدن گوهر
 در دندان او و جلای چیدن گلاب در رخساره او و جلای نشانیدن شاخ و قدام و جاب
 شروع شب و گیسوی او و قریب است که چشمان بخور زرد و دلهما بنوشند او را و آب شرب
 با آفتاب علی ظاهر است و مطلب فقرات همصوات و سهل است و هذا غایة المبالغة
 فی محبوبه کقوله تعالی و أشربوا فی قلوبهم العجل

هـ - القصه حسن دیده نگاه خود را نگاه نتوانست داشت مانند آئینه عکس
 پشت بر دیوار حیرت گذاشت.

مش - پشت بر دیوار حیرت گذاشتن یعنی تعیر شدن است ای مشاطه نظر و آن

آرامشگی شاه حسن را دیده نتوانست که نگاه خود را محفوظ دارد بل مانند آئینه که در حیرت تمام
 دیده و متعجب ماند فاعل نتوانست داشت و گذاشت مشاطه نظاره است
 ه اما چون بوی سنبل گیسو و نکست زلف مشکبویشام بهوشش رسید از بخودی
 بحال آمد.

ش - نکست بفسخ امل و بسکون کات عربی بمعنی بوی خوش نزد ارباب تحقیق
 لفظ عربی است شاعری گوید

فالبدر طلعتها والغصن قفامتها والمسك نكهتها مامثلها بشار

اے چون نکست زلف بدماغش رسید از حالت بهوشی بحال خود آمد فاعل رسید و آمد
 مشاطه نظاره است.

ه - و حکم فانکحهم یا ذن اهلهم بخیرست ملاحظت بانو که حسن پروده
 اوست متوجه گردیده بنیچه ترکان بر تم تسلیم بر سر گذاشت و بزبان حال پرده چشم پوشی از
 کار برداشت.

ش - معنی آیه کریمه آنکه نکاح کنید بر خست ایان ایشان مرجع ضمیر بن نسا و اند
 اے نفجواے آیه بخیرست ملاحظت بانو که دایه شاه حسن بود شافت و از نیچه ترکان
 سلام کرده اظهار طلب بزبان حال نمود نسبت بان حال بطرف نگاه انا است که آنچه
 از نگاه کسی دریافت می شود زبان حال اوست و نه قال چه نگاه قوت گویائی ندارد.

ه - و گفت اے در حریم هوالدی یصور کمر فی الارحام کیف یشاء
 بانوی پرده نشین ماے در حریم اے صور کمر فاحسن صور کمر خاتون بقرین
 بر اے حریم بجلالت پوشیده ماند.

ش - معنی آیه کریمه اول آنکه حق است که تصویر می کشد شمارا در ارحام چنانکه می خواهی
و ثانی آنکه تصویر کشیده شمارا پس خوب کرده تصویر کشی ۱۲ خاتون زینکه مالک خانه باشد
۱۳ مشاطه نظاره بلاحه بانو گفت که ایکه در حرم سرای آیه اول بانوی پرده نشینی ایکه
در حرم آیه ثانی خاتون عدیم المثل بر تو پوشیده نماند -

۱۴ هر که عشق را آتش شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از دست رفته
و دست بچاک زدن گریبان رفته -

ش - دل از کار و کار از دست و دست بچاک زدن گریبان رفتن کنایه از عالم عشق
و دیوانگی است اے عشق را چنان آتش محبت حسن در دل افتاده است که هر
اسباب جنون از خود رفتگی آگاه دارد -

۱۵ هر چندین شور عشاق یعنی تعلق خسرو شیرین عراق و گریختاری معجون لبیلی حجاز و میان
محمود و ایاز و نیاز و شعبه ایست از کاراو -

ش - اسی اینهمه افسانه های عشاق یعنی ماجراهای خسرو شیرین و معجون لبیلی و سلطان محمود
و ایاز یکی از شعبه های کار عشق است ضمیر او راجع است بعشق -

۱۶ هر و صغیر بلبل نوردی در حصار هر گلزار که غوغا در عرب و عجم و شورش در موافق
و مخالف انداخته است اگر راست پرسی گوشه ایست از ناله های نار او -

ش - صغیر آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند ای صدای بلبل که بعشق
گل در عرب و عجم و موافق و مخالف مشهور گشته است گوشه ایست از ناله های عشق از صغیر
تا انداخته مبتداست و فقره لاحق خبر آنست

۱۷ هر دوز و گداز سمن در فراق آذر شراره ایست کلازا آتش شوق اوجسته و طوق نمایی

در بندگی سرد آزاد حلقه ایست که از هجوم غموم او بسته

ش سمندر تفتین و کسر دال نوشته دال و ضم دال جانور است بشکل موش بزرگ که
در آتشکده پیدایمی شود و چون انسان ببردن می آید می میرد و مخفف سام اندرست چه
سام معنی آتش است و اندر کلمه ظرف است و بعضی نوشته اند که جانور است پر دار که
آتش آن را نتواند سوخت و معنی بحر اعظم هندی است آذر یعنی دال منقوطه معنی آتش
و نام کی از ماه هاشمی است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس مقابل
ماه پوس هندی است باندک کمی و بیشی و نام روز نهم از بهر هاشمی است و نوشته دال
منقوطه مخفف آذر است که نام ماه رومی است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت
و این تقریباً با ماه چیت هندی مطابق باشد و در کتب لغت نوشته است که آذر شیر
در تثنی ماهر لغت فارس معنی آتش آذر یعنی دال مملو می گفت لیکن اکثر شعرا بفتح دال
منقوطه قافیه ساخته اند و در بهر حال بفتح دال مملو یعنی آتش و دال منقوطه نام ماه روز نهم نگاشته است
و در سراج اللغات یعنی دال منقوطه معنی آتش و در بهر حال بفتح آن نگاشته است و در
جواهر الحرف در لغت نوشته که آذر بذال منقوطه معرب آذر است معنی آتش زیرا که ذال منقوطه نذر
بعضی در فارسی مستقل می شود بهر حال در اینجا معنی آتش مقصود است و اینهمه پیش
و مضطرب سمندر در مفارقت آتش یکی از شعله های آتش عشق است و طوق قمری در
غلامی سرد آزاد یکی از حلقه های اوست که از هجوم درد و رنج بگرفتار بسته اند
۵ از نیکه پر دانه را از سر گشلی انصیب رسیده پر فغان دارد که در هواست شمع شهر
چنان شعله کشیده و بهمینکه از آفتاب معشوق پرستی او هر قوی دیده در میدان محبت
حر با حرب آذر در تیغ آفتاب گردیده

ش. حربا بکسر حائے خطی جانور است که اکثر از رنگ برنگ میگردد و بآفتاب نشین
 حرب آور اسم فاعل قیاسی است ازین در اصل از این سمت جاور و مجاور است محض از آنکه
 پروانه را از سر کشکی عشق بهر رسیده است از شهرت خود که در عشق شمع حاصل کرده پروانه
 نمی کند از آنکه بر چراغ محبوب پرتی عشق بر تو افتاده است در میدان العنت و محبت با
 تیغ آفتاب مقابل گشته است حاصل کلام آنکه اینم از فیضان بخوای عشق است که پروانه
 را از رسوای خود پاک نیست و چراغ تو دست داده است که با آفتاب مقابل نشین تواند
 گمان مبر که چنین دامادی باین خواست قدم در دامی خواستگاری گذارد
 بے اندیشه قبول کن که نسبت خوب است خدا است آورد.

ش. اے گمان مبر که دامادی باین کمالات که عشق را حاصل است خواستگاری
 شاهر حسن کن بے اندیشه و دوسره قبول کن که نسبت خوب است خدا مبارک کند.
 ملاحظ بانوارین سخن خود برداشت که این گفتگوی بے مزه اگر از روی جدت
 خود در رنج مکن و اگر بطریق هنر است کمتر گو و مارا شکنجه مکن که گفته اند المزل فی الکلام
 کالمخ فی الطعام سبحان این حوت خلی نمک دارد.

ش. جدا بکسر معنی درشتی و کوشش است ضد هنر اے ملاحظ بانوار شنیدن
 این سخن غوغا کرد و گفت که این کلام اگر از روی اهتمام است خود رنج مده و اگر بطریق
 هنر است کم گو و مارا در رنج و محسوس مکن چنانکه گفته اند که هنر در کلام باید که مانع نمک
 باشد در طعام چه که اگر نمک زیاد شود طعام بی مزه گردد پس باید که برین گفتار عمل کنی و
 هنر بسیار کنی و این سخن که گفتی بسیار نمک دارد سبحان اے کلمه تعجب است فاعل
 برداشت ملاحظ بانوست و شور مفعول لفظ شور و ملاحظ نمک با هم متناسب است.

دور شور اہیام ست۔

مر۔ ہوا و ہوس کہ شاہزادگان ملک دہلند بخواستگاری حسن آمد چندان دہباش
از خیل مژگان دراز شنیدند کہ مجال اظهار مطلب نیافتند و چون دانستند کہ کاچین
عروس نقد جان ست و رو تا دین ایمان یعنی تا کسی از چشمہ حیات دست نشود بیک
نظارہ عمر ابد نیا بدو ہر کہ بگام ناکامی راہ فرنگستان خیال نوید رشتہ اجل متہین اعتقاد
نہا بدہر آئینہ بر عکس مدعا شتا فتنہ۔

شب ہوا و ہوس را شاہزادگان قرار دادہ است دور باش بود معرفت و شنیدن موقوفہ
نیزہ است کہ شان آنرا دوشاخہ سازند و چوب آنرا با انواع زرد و جواہر زینت او پیشاپیش
سواری بادشاہان بر منہاجون مردم آنرا از دور ببینند دانند کہ بادشاہ می آید و کیو شوئند و نیز
اگر کسی در روز جنگ کند بشاہ انداز و ازان دفع کنند و قطع سازند و گاہی بطریق ہتھام
از آہ مراد گیرند ہم کلمہ تنبیہ ست و مراد اینجا معنی آنست می ہوا و ہوس کہ خواستگاری شاہ
حسن برخاستند آنقدر دور باش از مژگان شنیدند کہ نتوانستند اظهار مطلب کرد و چون
دانستند کہ ہر این عروس جان در و نایش دین ایمان ست یعنی تا کسی دست از جان
نشد و کفر نور زرد روی مقصد نہ بیند قطع نظر از مدعا کرد و فاعل شتا فتنہ ہوا و ہوس

مر۔ اکنون بے سرو پای ہرزہ درای دشت پیامی خورد راسے کہ چہ گروی رنگ ندی
آہ سردی بیچارہ غریب بیار بے طیبے بے صبر تا شکیبے نر بل بل بے نصیب شرابخو میکدہ جگر
خونی و قمار باز قاجانہ و لوثنی خانان بر باد دادہ سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوختہ
آتش داغ جبریت ضیعت تو نے قوی مضنہ بے شفقہ تام لہجہ خواستگاری برخواستہ و
بہر ایہ بیجاگی بساط آرزو آرد مستہ لائق بحال اونیست کہ با ہجو خودی بے سرو سامانے

حیرانے پریشانے نادانی بے نام و نشانے وصلت نماید۔

مش قاجانہ معنی قارخانہ است چه قاب در اصل معنی بارہا است استخوانیت کہ بدن
قمار باز و ضعف بافتخ معنی شدت محبت است و لغت نفجین درج خوردن اندوگین
شدن است، اسی اکنون بے سرو پای کہ چنین و چنان است خواستگاری حسن می کنند
با این همه بے سرو سامانی متمنی وصالش می نشیند مناسب حال مشرقه حسن نیست کہ
با این چنین پریشانی وصلت نماید۔

۵ کہ خالق کلام و کم یکن کہ کفو احد گواه است کہ او را با کفایت میر آید
کہ حبال خیال چنین کہ خدای بر بال طوی بال نہ بندد و بشکر مقال سحر شتال و
وَلَيْسَ عَفِيفَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُعْطِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ تَعْنِي
سیر نہ پسندد۔

مش معنی آیہ کریمہ اول آنکہ عبتای او بچکس نیست حبال کبر حاسے حلی بر وزن
فحال جمع جبل است فسخ حاسے حلی و سکون بمعنی رسق بال اول معنی باز و دانی
یعنے دل است، و معنی آیہ کریمہ ثانی آنکہ عقید باشند بر پاکدامنی آنانکہ مئی یا بند از اسباب
ما آنکہ ایشان را خلا از فضل خود تو گر کنندای خدا گواه است کہ عشق را محبتی امیر نشود
و او را باید کہ بنمای آیہ ثانی صبر کنند و ازین خیال خام در گذر دتا آنکہ خداوند کریم او را
تو گر کند در حبال و خیال تجنیس خطی است و در بال و بال تجنیس تام است۔

۶ و سو گند بپاکدامنی یوسف شیم و إِنَّهُ كَقَسْمِكَ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمُ کہ هر چند
زلجائے فنا گریبان در دوش بدان وصال یوسف نرسد و چنانکہ مجنون آرزو بدامن
دشت در دگر بیان آغوش لیلی بچنگش نیفتد۔

ش معنی آیہ کریمہ آنکہ واین قسمیست بزرگ اگر دانیذای قسم مخورم سپا که امنی
 حضرت یوسفؑ واین قسم بزرگست که هر چند عشق آرزوی وصالش کند کامیاب نگردد
 م بگو کای عشق با این ناقبولی ترا بهتر بود ترک فضولی
 گلی با خار که پیوند گیرد بها با چند چون الفت پذیرد

ش مراد از گل و بها حسن است و از خار و چند عشق ای مشاطه نظاره عشق را بگو که
 این همه بے سرو سامانی که تراست ازین خیال خام بگذر که غیر ممکن است که گل را
 با خار و بها را با چند صحبت بسر آید

م کشاید غنچه را باد سحرگاه سموے را که در گلشن دهر راه
 مزاج حسن نازک آنچنان است که بوی گل برو بارگران است

ش ای از آنکه نسیم سحر می غنچه را می کشاید و رونق گلستان می افزاید آنرا دخل در بلغ
 می دهند و هیچ کس باد سموم را که گلها را پژمرده می کند و بلغ را بر باد می سازد در بستان
 راه نمی دهد فاعل کشاید باد سحرگاه است و معنی شعر دوم ظاهر است ای مزاج حسن آنچنان
 نازک است که بوی گل با این همه لطافت و سکساری طبعش بارگران است

م کرایا را که بگذارد قدم پیش که این آه و ردا از سایه خویش
 بود صیاد غمزه گرچه بیباک نه بندد صید لاغر را بقتر اک

ش اے کیست که پیش او قدم نهادن تواند چرا که این آه و ردا سایه خود می رود چرا که کسی
 قدم پیش گذارد و او فرار گیرد و معنی شعر دوم آنکه هر چند صیاد غمزه بیباک است و هر چند پیش او
 می آید شکاری کند اما صید لاغر را نمی پسندد که در قتر اک جادو صید لاغر کنایه از عشق است
 و فاعل بندد صیاد غمزه است و بیباک صفت آنست

م اسیر زلفت گشتن نیست آسان مبین باز اینچنین خجالت پریشان
منه در راه کام خویش تن گام که عاشق نشنود از کام جز نام
بے دورست اجابت از دعایت نذر در رنگ اسکان دعایت

نش فاعل مبین عشق است، ای اسیر زلفت شدن آسان نیست دیگر در پی این کار شو
پریشان مناسب لف است، معنی شعر ثانی آنکه در فکر حصول مقصد بسیار حیرت که عاشقان
جز آنکه نام مرادی شنوند که مطلب مراد هم چیز نیست بمقصد نمی رسند و معنی شعر ثالث آنکه
اجابت معای تو که برای وصال می کنی بسیار دورست و حصول مراد ممکن نیست حاصل آنکه
وصال شاہد حسن باتو بیج صورت صورت نہ بندد از سوائے آن باز آئی و راه خود گیری
م چون نظاره بیچاره جواب صاف جواب و سیمزه همچو آب از ملامت بانوشید بسیار
سیلہ سبیل پریشان گشته از ہم پاشید، اما باز خود را بدوق دیدن آن گل در رنگ غنچه
میج کرد و از دیوان راقم حسب حال بخاطر آورد۔

نش جواب نفیست جیم ترکیب مقلوب است معنی آب جو از هم پاشیدن معنی برانگه شدن
اجزاء و مستعمل در محل بیخودی است، ای چون نظاره جواب صاف از ملامت بانو گوش کرد
از خود رفت اما باز بهوش آمد و موافق حال خود از دیوان مصنف برد خواند۔

م از حرف تلخ آن لب شد محو هستی با آنکه می نمک است افزودستی
بیخود چو شیشه می بردیم سر سجدہ شد موج بادہ محراب از حق پرستی

نش فاعل افزود می است و هستی مفعول آن ای سخن تلخ که مراد از انکار و صلت حسن
هستی ما را بسترد، محو شدن و پاک کردن چیزے بچیزے، اما این بادہ سخن با آنکه نمک نکلو در آن
آمیخته بود و نه چیزی از بهوشی ما کم نداشت بلکه هستی افزود و قاعده آنست که از نمک

کلم می شود، و در شعر ثانی فاعل بر دیم سر مستتر است، ای مانند شیشه ای که در وقت یخ شدن شکر
 بجام سرنگون می شود و یخزدانه سر بسجده بر دیم، در چنین حالت موج باده بسبب حق پرست
 بودن ما محراب گردید تا سجده ادا کرده باشیم، و تشبیه موج با محراب ظاهر است.

م چون غنچه فسرده داریم شغالی دل تنگ کردار این تنگدستی ما
 عیب گهر نباشد گز نشین دریاست پیش گهر نشناسان اوج ست پستی ما

منش دل تنگ کردن معنی رنجیده کردن است، ای مانند غنچه افسرده مارا مشت از وصال
 معشوق خالی است و این تنگدستی ماکه نادان وصالش ز سر پیدار رنجیده و پریشان
 کرده است، دل تنگ مناسب غنچه است، و معنی شعر ثانی آنکه ای هر چند که گوهر نشین
 دریا باشد عیب گوهر نیست چرا که پیش آنکه گوهر را می شناسند این همه پستی ما اوج و افتخار
 ماست و شناسندگان قدر ما می نمایند و در حبیب امان جامی دهند، یعنی با آنکه عشق
 تنی دست و فکس است اما از آنکه او را مرتبه بلند در مقام محبت حاصل است این همه
 افلاس و یکیسی او باعث ذلت و خواری او نیست بلکه قدر او آنان عشق و محبت او را بر
 سر و چشم خودشان می نشانند

م تیر دعا گذارست از هفت جوشن چرخ ای سنگدل اندر کن از صاف دستی ما
 ما همچو گل دوخته در گلشن جهانیم که اعتماد باشد بر رنگ بستی ما
 عالی چو خاز گرفت بهیوه امن گرس آخر بجای آمد کوتاه دستی ما

منش جوشن معنی زره است و شست معنی زه گیر ای تیر دعای ما از هفت جوشن
 چرخ بر می گذرد و آنرا خسته می کند پس ای سنگدل از قدر اندازی و زگیری پرخیز باش
 و بیا که شوه هفت جوشن چرخ کنایه از هفت آسمان است، رنگ بستن کنایه است از

برقرار و پاینده بودن رنگ و معنی شعر آنکه امی مثل گل سستیم و فنا و بے ثباتی گل ظاهراًست
پس بر پایدگی و برقرار ماندن رنگ ما اعتماد بناید کرد اسی ما آماده سفریم بر هستی ما
تکیه مکنید عالی تخلص نعمت خان است که یکی از ارماد شعرای دولت عالمگیر بادشاه
هندوستان و مصنف کتاب ست در نثر و نظم پایه بلند داشت و بعد از وفات بادشاه مروج
زنده بود و وقایع عالمگیری و دیوان فارسی و غیر آن از وی یادگار است اسی عالی مانند خا
که در دامن هر کس می آویزد و آزاری دهد کسی نیاید و بخت آخر همین کوتاه دستی او بکار آمد
و همه از او خوشنود ماندند.

مر انگاه نگاه از حسرت گل خسار گل اشک بر روی بخیودی باشد و زبان چون
مغز بادام بجز و نر می تمام در شکر شیرین سخنی بچید.

مش انگاه کلمه اختصار کلام است متبینه است بر جوع مقصود و در بنجادر ترکیب ط
دمان ستای بعد از خواندن غزل مشاطه نظاره اشک خود را که از حسرت گل خسار
گلاب پیدا کرده بود بر روی بخیودی باشد و هوش آمد و زبان را مانند مغز بادام بجز
نر می در شکر شیرین سخنی بچید اسی بخوش کلامی و شیرین سخنی گفتگو نمود و متبینه مغز بادام
بازبان ظاهر است و شکر لحنی بادام را می برد.

مر که عمر زلفت از طول امل در از تر باد و برق کشته از آتش عشق جانگداز تر حقا که
فِيهِمْ قَاصِرَاتُ الطُّرُفِ كَلِمَةً هُنَّ اَنْسُ قَبْلَهُمْ وَاَجَاكَ صِفَتِ كَانَ حُر
آشیان تست و گویا که اِنَّ اللَّهَ اصْطَفٰكِ وَطَهَّرَكِ عَلٰى نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ
وصف شان جلالت نشان تو.

مش امل بمعنی امید است معنی آیه کریمه اول آنکه در آن منزل حلا نند و خدا زنده چشم

که نیامخت با ایشان پیش از جنتیان انسانی و نه جنی، و معنی آیه ثانی آنکه تحقیق بعد از آنکه
برگزیده ترا و پاک نمود ترا بر زنان سایر عالم ای عمر زلفت تو از طول امید دراز تر باد و برق
تو از آتش عشق جانگداز تر، با و از بنجا مقدر است این هر دو کلمات عالیه است آیه کریمه
اول در صفت مکان تست، حور ایشان ترکیب مقلوب است ای آشیان حور و گویا که
آیه کریمه ثانی در وصف شان تست، جلالت نشان ترکیب مقلوب است.

مر آری در خوبی حسن چه سخن شعر

مصدر اشتقاق هر خوب است گرچه یوسف و لیک یعقوب است

عالی نسبی که شجره اش چون شاخ و برگ انتاشی و خبر گرد بهمان نور است که از فروغ او گلهای
موجودات رنگارنگ تماشا پذیرد.

مثال اسی در حسن و خوبی حسن شکی نیست و همه خوب رویان از مصدر حسن مشتق شده اند
اگر چه نسبت کمال حسن یوسف است، لیکن چون مصدر خوب رویان است مثل یعقوب
علیه السلام که مصدر اشتقاق حسن یعنی یوسف علیه السلام بوده اند یعقوب است در
عالی نسبی یا توصیف است، ای چنان عالی نسبی که اگر شجره اش درخت نایند بان تو
میرسد که از فروغ او همه دنیا و اقیانوس روشن است اے حسن پاره از نور آسمی است فاعل
پذیر و گل های موجودات است

مر زهت جوش بهار نیرنگی که گل خود روے حقیقت یا سمن زار تجلی را از نکست بخودی
عطر آگین کند که خرمی صفا و هرگاه نقطه کن در چین امکان رو با ننگستان بخار لا زار
از کف دست نظار گیان جلوه دهد فلما دانتہ اکبر و قطفن ایندیجی شعر
نگاهم از تماشا گشت گلگون بهار این چین خون میکند خون

مش معنی آیه کریمه اول آنکه موسی از خود رفت و پیوست افتاد و ثانی آنکه پس هرگاه
که یوسف را دیدند بزرگ پنداشتند و دستهای خودشان بریدند ای عجب جمش بهار طلسم
اوست که گل خوردی حقیقت یا سمن زار تجلی را که مراد از جمال ابد جل شانه است از نکست
بیخودی عطر آگین فرمایند فحوائص آیه کریمه اول و هرگاه موجودات را بر صغیر هستی خیرمان سازد
گلستان بیخار لاله زار از کف دست نظار گیان و تماشا لیان گل کند ای ستهای شان
از خون مانند لاله شوند فحوائص آیه ثانی اینجا صفت گلستان است و معنی شعر آنکه نگاه من از
دیدن تماشاگاه دنیا گلگون گشت چرا که بهار این چنین خون می کند ز کمر لفظ خون تا یکست
خود رو بضم را از روئیدن نه بفتح را چنانکه زبان زد عام است.

م لیکن از مد هو شان باده هوش و جوان بختان خدشت پیر سیف و دوش که صاف انصاف
کشیده اند و در دوش چشیده لب جام سخن را بجای لب رسانیده اند و مستان نشسته هر دو
نشانه که پیاپی عمر لبالب در طلب گردانیده اند بنگی که قبح قبح خالی شد و زبان خرج
زالای ساکت زلالی بساغر گوش کن و گوش ساغر بال.

مش نشانه معنی جهان است ای از مد هو شان که خود را در راه طلب باخته اند هم باید شنید
دوا رسید که ایشان چه می گویند معنی زلال سابق شرح کرده ایم در رد و در تخمین خصلت
فاصل بال ملاحظ بانوست و گوش ساغر بترکیب اضافی مفعول بال است.

م چنانچه حسن خلاصه اعیان است عشق نیز نقاده احوان اگر اوجان جهان است این
جهان جان بدین که هر دو دیده بشنید و گوش کن که هر دو گوشوارها آفرینش نسبت به هر دو
لائی است و صلت هر دو عز و زفاف جنسیت علت ضم است بامی الهیات، الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات.

مش معنی آیه کریمہ آنکہ زنان پاک برائے مردان پاک ہستند و مردان پاک برائے زنان پاک ہستند، اکوان جمع کون ست۔ بمعنی عالم، اسی اگر حسن از خاندان بزرگ ست عشق ہم صاحب حسب و نسب شریف ست، پس موصالت ہر دو نفحائے آیہ در خود لائق ست ضم بمعنی وصل ست،

و آنکہ تلج فصاحت بر سر نہادی و سر تفریر را بہ پیرویہ بلاغت زینت دادی کہ شاہان ہوا و ہوس را خیال این دولت در سر ست و دل سوختہ را چنین طمع خام کجا این خاکسار افتادگی عجز و نیاز را چہ جرات کہ جوابی از دینزد مبادا غبارے غلظت نشیند و این بسیل تیغ ناز را کجا قدرت کہ با تو ستیز و نشود کہ تو فنیق طبعی فی نیافتہ بساط حیات بر چید اما از انجا کہ منشور امیدوار بطغرے غرے لا یتیم سوامی رَحْمَةُ اللهِ مَعْنُون ست و سحر رجا بخاتم اَدْعُوْنِی اسْتَجِبْ لَکُم مِّنْ سِتِّ سِت در مذہب عشق امید می کفر است بخوانم بیتے چند حالی بشنو سخن عالی۔

مش طعنا بالضم نوعی ست از خطوط کہ حریر مرغولہ دارد و ہم دران خط القاب شاہ نویسند غرے بمعنی روشن و تابان ست معنی آیه کریمہ اول آنکہ نوید مشوید از رحمت الہی ثانی آنکہ بخوانید مراتب اعلیٰ شما قبول افتد ای انچہ از کتخامی حسن بادشاہ زادگان ہوا و ہوس سخن را ندی و عشق بے سر و سامان را بچنان نوید گذاشتی اورا چہ یار کہ جواب آن بہر نشود کہ آزرده خاطر شوی اما نفحائے آیہ و مصرع کُح از امید گردانیدن در مذہب عشق کفر ست شعرے چند مناسب حال می خوانم، سخن شاعر عالی بشنو حالی بمعنی مناسب حال و ماجر است و ہم بمعنی فی البدیہ

ہم یکی گفتا بفسر ہاد ہنرمند کہ این جان کنان بہیوہ تا چند

ز شیرین بخت شورت دور دارد که خسر و هم زرو هم زور دارد
 چو بشنید این سخن فرهاد تنگ کشید آه ز دل چون آتش از سنگ
 فرود از حزن سختش در دوا ندو بخود پیچید چون آواز در کوه
 ز داغش خون روان شد لاله لاله چو آبش داد یک حرف و دونه
 ش شیرین و شور صنعت آفتادست و در شور ایام 'ای شخصی فرهاد گفت که تا بخت
 خود را آوردن جوی شیر صفت میکنی خسر صاحب و زورست پس ترا با این همه بے
 سرو سامانی که می پرسد فرهاد را از شنیدن این سخن دل بدو آمد و گریستن آغاز کرد
 لاله لاله معنی بسیاری است و مناسبست بخون دارد

م بگفت ای تند خوی تلخ گفتار برو در عشق شیر نیم میازار
 خیالے در دل غم پیشه دارم فسون سازم پری در شیشه دارم
 نه تنها در رهش بازم دل دین فدای جان شیرین جان شیرین
 تو بنامی بنو میدی مرا راه چه شد که گفتند من رحمت الله
 من این حرف ای خصم امید دل بسیار گفتم هیچ نشنید
 ش غم پیشه صفت دل است، ای فرهاد از سختش بر آشفست و گفت که راه خود گیر و دم
 میازار که تخم بخت شیرین در کشت زار دل کاشته ام و از وعده جناب آئی امید است که
 روزی مراد و صالط نصیب گردد و تو مرا نو میدی سازی 'فاعل بگفت فرهاد است
 م اگر بر مور بند عشق زنا ر سلیمان کند در ملک دیدار
 چه آرد ز و خسر و بر شه حسن گدای میکند بر در گه حسن
 گدای ر دزی بکروزه باشد که چشمش کاسه در پوزه باشد

بسوز عشق شایان اچکارست که سنگ لعل خالی از شلرست

زده در عشق فیه بیگانه باشد که جاسه گنج در دیرانه باشد

ش - فاعل بند و عشق است و زنا مفعول آن، ای اگر مورد هم عشق کند در ملکیت

معشوق بادشاهی میکند سلیمانی کردن مناسب مورست خسرو راجه مجال که بر شاه حسن

فالب آید بلکه او گدای در حسن است و معنی شعر گدای روزی آنکه ای خسرو

گدائیت که بضاعت یک روزه دارد و مصرع دوم شایانی است ای چشم خسرو کاسه

در یوزه گرمی است که مدام طالب دیدارست

م - تکلف گر چه دارد شمع کا فور بود نور خداست شعله طور

چو شمع از آتش دل بر گرفتم بر و گو سر که عشق از سر گرفتم

ش - ای اگر چه شمع کا فوری هم بر تکلف است اما برابر شعله طور نتواند شد که چنان

لحمه از نور خداست در شعر ثانی فاعل گرفتم فرادست ای چون شمع آتش دل

روشن کرده ام گو سر رفته باش اما سودای عشق که دارم از سرم بدر نخواهد رفت از سر

گرفتن بمعنی شروع کردن است فقط.

نظم فارسی

قصیده در تحریص عشق حقیقی

دشنه بر جان خوردن و پنهان جان داشتن	بایدت در عین هجران روی خندان داشتن
یک جهان شادیت باید روز هجران داشتن	یک گلستان گل به امن نیست یاد وصل
ننگ باشد در ره عشق آه و انجان داشتن	لب بند تن من موم در کش خاوش باش
سر سنجاک و خاک بر سر دیده حیران داشتن	در تماشاگاه اهرمن بایدت چون نقشش پا
تکهای می باشد دوران شکرستان داشتن	بایدت در ذوق عشق لذت صبر بر رضا
تا سبک روی زمین اغوش طوفان داشتن	تا کجا از دیده دریای کنی هر سوره ان
باره از دست جنون تا گریبان داشتن	چند ترانه نگاراد سنگ خشت کوه دکان
تا کجا از چشم پر خون گل به امان داشتن	چند از سوز درون بسیار گلخن ریختن
چند ترانه سازدگان را قبله جان داشتن	چند هند و بچکان را کعبه دل ساختن
تا بکی دل بر سر هر عشوهر قربان داشتن	تا بکی جان از پے هر غمزه آردن نثار
تا بکی خود را بفروش زیر فرمان داشتن	تا بکی بودن مطیع نفس نافرمان خویش
و انمودن بار ساختن شیطان داشتن	تا بکی خود را بتلیس و فریب و مکر و زور
خانه دین متین را چند ویران داشتن	تا بکی بنیاد بیدینی نمودن استوار

دانه نا افشاده و نشانده نخل طبع باز
 تانیا ری روی دل سریش نیایی کا چان
 عمر ما باید بریای مصیبت غوطه خورد
 سالها باید بدشت نامرادی خاک بخت
 باید از جر سپهر دستخسته دهرت مدام
 زده عشق مست این و در طع کزن این راه دو
 باید از زندان ننگ و نام برین بختن
 گاه در خرمن زنجیرش آتش افروختن
 گاه از یادش خیابان در بیابان ساختن
 کوه کندن سهل باشد در طریق عاشقی
 آتش کام و تشنه لب تفتیل جان بودن مدام
 طرح بزم عشرت از بخودی انماختن
 سینه را از خون دل کان به خشان ساختن
 ناکه باشی این از نادیدنی های جهان
 عشق اگر دزدی بود ترک هوا و حرص گوی
 بر زمین تا آسمان ملکش به بخور برودان
 او بود جان جهان بادشاه شهنشان
 اگر تو خطای ساعی و صحت زدن بریادوست
 ای وجود و التفات او را بهی تاباه

شکوه از آفتاب و باد و باران داشتن
 فالیده ندم ترانه کار و تبیان داشتن
 نیست در گنجینه آسان در در جان داشتن
 سهل نبود این رواق و کاخ و یلان داشتن
 تنگ بر سر خور دن و سر اربان داشتن
 پای خمت باید و سعی فدا کردن داشتن
 سر به داد ادا و جادریا بان داشتن
 گاه در دامن زوهرل او گلستان داشتن
 گاه در راهش بیابان و خیابان داشتن
 لیک دشوار است الحق عشق بیوان داشتن
 معج زن از دید تامل بحر عنان داشتن
 شیشه و پیانه را بر طاق نسیان داشتن
 دیده را چون ابرنسیان گوهر نشان داشتن
 بخودی باید بخود هر دم نگهبان داشتن
 آتش خاشاک یکجا جمع نتوان داشتن
 جدیت شهنشاه پیش بران داشتن
 ملک جان امی سر و اینگو سلطان داشتن
 چشم لطفی باید از ساقی دوان داشتن
 ظن را خواهر غرق بحر احسان داشتن

چشمه الطغری بود جاری و ثاقب این عجب
برکنار چشمه ات آلوده دامان داشتن

الضیاء فی النعت سید السلین رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم

باید گرفت ساغر روز نوها - اما دست ساقی گلغام گلغزار

باید شنید بار بدی نعمها مدام - اما نظائر آن غزل سنج شاخسار

باید گرفت از سگ گلگون کعبه چرخ - کز ابرگشت تیر و تار یک وزگار

بارید ابر و سبز ز دیوار و در رسید - نشین فزوه خاطر آلوده زینهار

و طرقت بوستان چو کبشی بستان - جائے کبش بیاد حریف شرابخوار

دانی شرب حیات سر زده آن فزا - دانی حریف کیست ظریف سخن گنار

یعنی کدگر دکنه هستی چو سر خوشم - گرفت آدم بصد عطیات دکنار

میگردام محی سپرد در دم مدام - باگونه گونه شفقت بالطف بشار

بود دست آدم همه تن مهر جان فزا - بالبدی چو ماه ز مهرش من نزار

پیرسته بود روی دلش سوخته بکمال - دالم ز بیم روز جزا چشمش اشکبار

دلم سخن مسلک توحید از پیر - نهان بنده مطیع در رضا جوی و گار

از شرک بود کاره و بر شرع مستقیم - مبداشت در لای بنی جان و دل فگار

از خلق خوش بود دل خلق بودام - در پر دلی نبود سیمش بر دنگار همه

سلسله تاریخ وفات حضرت والدہ ماجدہ از مولوی ضامن علی مرحوم مدرس گوشت کالج اگره

کدبانو نصرالدخان سلمان مغزین دنیا بست

تاریخ وفات گفت ابرمت حق با دیو بست

۱۲۹۶ هـ

آن بگانه روزگار اگره فی سنه ۸۸۸ مغزنگی بعالم علوی رحلت فرمود رحمہ اللہ تعالیٰ ۱۲

در رنگ و وجودی از فرق تا دم
 طبعی شگفته داشت که صد بهستان
 در دوستی یگانۀ دور یکدیگر تمام
 در بدل ز زماشتن بار با فضل ننگ
 در ظل آن پدر شدم از ده آفتاب
 بر اشته ز دانش و فن گنج نیز وال
 چون دیدم مقراری من در طلب
 از بهر کسب دانش و پیش نه راه طاعت
 آن کوشسته بر سر اورنگ آگهی
 مضمون فتاده بر سر هم بر بساط
 سبح بحر علم و عمل بر در آستین
 آری برای نشئه لبان این عشق
 یعنی جناب حسن حسان خاک مهند
 بخت سالی من چو بر آن آستان
 مفتاح فیض بود ز دانش که صد دهان
 تقدیر بر دو سال دیگر سویی آن کسم
 معنی طراز عصر امیر سخن سرا
 گلدرسته نوازش و احسان کردگار
 بر دس بیک ترانه زنگین دل از هزار
 در چاره سازی من تو هم داشت عار
 میکرد در هدایت ما جبر اختیار
 و ز فیض آن سحابه این قطره جویا
 نشاء ختم ز فرط شغف لیل از هزار
 چون گشت آشنه کامی من نقش آشکار
 آورد و بنده را بر صدر برزگروار
 در چار سویی دهر زده کوس افتخار
 معنی هجوم کرده بر نیزش نه هر کنار
 سیاح دشت فضل و هنر بحر کنار
 میکرد فیض طایفه اش کار چشمه سار
 در صحت کرامی عاشق محبوب کردگار
 دادند حاجبان حریمش نوید بار
 بر روی دل کشود در گنج اعتبار
 کو بود در فنون ادب میر و زرگار
 در گلزار مین نظم زانده شیه لاله کار

۱ مولانا مولوی محسن کاکوروی علیه الرحمۃ ۱۲

۲ جناب منشی امیر احقر مینائی لکنوی رحمه الله علیه ۱۳

اکنون بعضی فطرت ز گیسوی متاع
 طبعم شکسته و ذوق بازار نوبهار
 نازم منظم خویش که در قیمت و بها
 بر سطر است ملک که برای آبدار
 شام بعضی ساقی این زن که طبع من
 از ساغر حق سخن بشکند خمار
 آن دست چرخ بر نیان گرم رود
 دارم دل شتراره نشان خشم و جبار
 مرگ عزیز و مرگ صغی شعله و بیکان
 از تن توان برود و از جان دل آزار
 زنده در هر آن طریق صفاد صدق
 من زنده ام چو خورشید قدم تحت آفتاب
 افتاده دور از من و خسته مضل
 منت از دهر قافیه سنج سخن گذار
 انوس کس نماند که مهر انگند من
 غیر از حبیب نیز اقبال روزگار
 بر آن عقل و دانش مصیاع علم و فضل
 حسرت سپهر محمد علایا و عسار
 تو یمن من صدق و صفا صدر از کما
 بدست سپهر مهر و مدح ابرج اعتبار
 دار همیشه چشم تو بر لب من
 یارب ز چشمم زخم مرا و نگاهدار
 با این غم فراق غریزان خوش سیر
 نام آور و کشاد دل را راستی شعار
 خواهی که گدایت که چه بر من می آید
 از جور روزگار درین نیلگون حصار
 جانم فدا ده است تاب و تب عجب
 از مکر و ظلم و خوت اخوان روزگار
 بدغوی و بدشعاف و بطا و ایدال
 بیدارین و محبت و بر تقدیر بیوتار
 در جمع چشم دوخته بر هر آفتاب
 در خنجر نخته مغز و سله جله خامخا

۱- مولوی حافظ نواب عبدالعزیز خان عزیز بریلوی ۱۳۵۵ میر یونس حسین صفی اردبیلی انشی غیر عطا

انور اکبر آبادی در تاریخ وفات میر جوم گفته ۱۳۵۵

انور حسن وفات کی تکبیر چون کربان

۲- قاضی ممتاز حسین ممتاز جوم تاملان پللی بهیت ۱۳۵۵ مولوی حبیب الرحمن خان حسرت شردانی ۱۳۵۵

از بخت و آذر در عالم ذیل و خوار	بخواه خلق دشمن از باب احتیاج
از افر با نفور و از غبار برکنار	بدریوز و بنگار از بد بخام چون سگان
آری ریا بخت شان هست خوشگوار	آری بخت بختشان شیر مادر است
بر شب رخ ختم ز سل مستحق در	دور از نماز و طاعت گشت محض
انکار تو کنند و ندارند هیچ عار	یار فیه صاعقه بکمر خندان
این داری به حضرت ای دین سار	در خود نخواهی اینکه نزاری علی
از خلق او نسیم صباست عطر بار	یعنی بهار روضه کونین مصطفی
اکسیر هست از نظرش خاک بگذارد	درویش هست از کوشن باد شاهوت
وز علم دست و روضه جنت بگریز	از قهر دست آتش روزخ و شقیال
سر از خلق سر و جبریل پیشکار	داراست دهر او درین فخر انبیا
مجموعه نماز و محمود روزگار	قرآن جود آیت غلبت یحیی و طاعت
شاهنشده دو کون و بقرش انتقام	امتی و له جهان حکم زیر حکم او
فتح از زمین پدید اگر حضرت ادب	باش که ملائکه فتنه چو در غم ترا
جوشد جو بحر در عطش آب شکار	آمنی که از صانع پاکت برای شرب

له الفقر محضی «الله» وعن سعد بن ابی وقاص قال رایت عن یمن رسول الله صلی الله علیه وسلم
 «عن مثاله یوم احد رجلیین علیهما ثیاب بیض یقالان کاشدا لقتال ما لای تقیا قیل و ذلک یعنی جبریل
 و میکائیل متفق علیهم» و عن جابر قال عطش الناس یوم الحید بنبیة و رسول الله صلی الله علیه
 وسلم بین یدیه رکوة فتوضأ منها ثم قبل الناس و یخرج قالوا لیس عندنا ماء فتوضأ به و نشرب لیسما فی
 رکوة فوضع لیس علی الله علیه وسلم یدیه فی الرکوة فجعل الماء یفوی من بین اصابعه کما قال العیون
 قال فتیله توضأ ثم قبل بیا ربکم ثم قال لو کنا مائة الف لکنا انا و کنا خمس مائة متفق علیه ۱۲

اعجاز از کلام شریف تو آشکار	اسلام از دعای تو بگرفتند زن
آید بگلستان خزان دیده ام بهار	که باشد که از شرف مست سول
بیرون کشم بسوی درین زمین دبار	که گردد که از دجبت زخمش
میرم ز شوق وصل و خروشم ز هجر بار	مستانه راه وادی محبوب طعم
هم دل فدا نمایم و هم جان کنم نثار	حاضر شوم چو بر دل در جان نواز
انتم بپای مرقد آقا نامدار	سایم سر نیاز و دهم بوسه ز ادب
حق دین حق هاس حق آگاه حق گذار	خیر الوری سید خا ازین تفتی
نخچه آه و ناله درویش گمش دار	شاهامچرا همدل من نمی رسی
حسان ز شعر یافت بیت غم و اعتبار	فرموده که سحر همی زایم از کلام

له و عزلی هريرة قال كنت ادعوى الى الاسلام وهي مشركة فذوقها يوم اذا سمعتني في رسول الله
صلی الله علیه وسلم ما كرهه فانيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابكي قلت يا رسول الله ادع
ان عدي اثماني هريرة فقال اللهم اهد ام ابی هريرة فخرجت مستبشرا بدعوة النبي
صلی الله علیه وسلم فلما صرت الى الباب فاذا هو محجاف فسمعت ابي خشف قدمي فقالت
مكلمك يا ابا هريرة وسمعت تخفض قدمه الماء فاغتسلت فلبست درعها وعجلت عن خمارها
ففتحت الباب ثم قالت يا ابا هريرة اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
فخرجت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابكي من الفرح فحمد الله وقال خيرا وادعاه وسلم
عنه عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشركين فخطبا فخطب اليك ابنا فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان من البيان لسحرا واء البخاري ١٢٥ وعن البراء قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم
قريظة لحسان بن ثابت اهج المشركين فان جبرئيل معك وكان رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لحسان اجب عني اللهم ائده بروح القدس متفق عليه - ١٢

دانی که خند لیم از بوستان قفس
 چو ن من ندیده عرونگین بیا جان
 در بزم بخودان ادا یاب نکته سنج
 آتم که مثل من نتوان یافت درخن
 من جبریده خوار عشقم در بخور چشم
 شد سالها که سعی کنم در طریق عشق
 مستغنیم ز لذت دیدار کرده اند
 سیراب و سرخوشم ز ره لطف کرده است
 دیگر چه کرد عشق من آنچه کرد کرد
 ز درخت دین پارسایم که مدان
 صلال گرسهر گم و محال است
 از مستی شایده از گرسه سخن
 ناقب ستار هر دره برین راه و از ادب
 آن خواهم از حضور رسالت که سحر
 راسه که نفعش دل جان نه کند
 ایچه که قلب گیر از آن تمنا و تان
 دستان من کجا و کجا ناله هزار
 شرم گرد و بر ز رنگینه هبار
 نترسم نمود معنی اعبا ز آشکار
 سعیتم گرفت کشور معنی زهر کنار
 می دهد پیاله دارم و دهرم بسر خار
 بایم نگار گشته و فرسود کوه هبار
 عشقم نمود روی بحسن و جمال بار
 زان لعل آید از ازان چشم پر خمار
 در جان نه داشته که آید زان بار
 شاخ نهال تازه برین آوردم هزار
 کار و جو من نه از حر فیضی کما
 آتش جبهه کلکم چون شعله ز چنار
 بوسی پاشه زان دست عابار
 ریزد در سجوی من این راه بخمار
 زنگش بنو بهار و ده ساز و برنگ بار
 راسه که روح یار از انان است قمار

قطعه در مدح جناب امیر منیا فی الکفوی حضرت محسن کا کوروی بزرگوار مضحک

ایا امیر سخف و ایا ظویه سحر
 ایا بنیر و فن پهلوان کوه مشکوه
 ایا امیر کلام و ایا نصیر کمال
 ایا بفرهنر پادشاه مهر جمال

ایا بلال کمال دایا کمال جلال	ایا خدای کلام دایا نیای ظلام
ایا مثال تو معدوم در جهان مثال	ایا یکشور معنی نظیر تو مفقود
سخن بیزم تواندا دشل گرد مثال	سخنزدان زبان در اطاعت مصر و
بدلبری همه ماده اند در همه سال	معانی از تو دلآویز و دلکش و دلیر
نشانه مدعیان ابد لغیر مثال	بغیر خاص لغت یای که میداری
خه کلام بلوغ تو غایت آمال	ز به امیر لغات تو اشرف تحقیق
نیم لطف تو بر اشت گرد مثال	شیم خلق تو نگینت از قلوب سرور
نم ز قلزم فکر تو سلسیل مثال	گل از گلشن طبع تو باغ غلذات
بموج نظم تو پروین بو مرغ بی مثال	بوصف تر تو نثری بعد پریشانی
که نیست هیچ کی را بر زگار مثال	من خدا که تو و آن امام فن محسن
دو اختر مزجهان تاب و جلال	دو گوهر نر در خنده یاد و ماه و شرف
دو قاضی مدین عصر افتخار کمال	دو کاملند نظم بیع و نثر شگرت
ز فیض این دو سخنور دام لال	جریده سخن ثاقب خرب بادا

ایضا در مع جناب میر مینائی مرحوم

دارای ملک نظم و امیر سخنوری	نازم خرام خانه استاد عهد را
در جنبهت بسحر بود سپنج چنبری	ای ساحر و بسحر طلال آیه کمال
ز در بر از گردن کوس سکندری	آموزگار شعری و شعری ز شعر تو
ختم ست بر فریچه تو نکته پرسی	حلال شکلات سخن هست طبع تو
با تو که اسرار که زندات هم سری	هر شاعری خزن نظم خود به چین

حقا که بر سپهر شرف مهر نوری	ای آرد شمع کمال آبروی سلم
ساطع بود ز ناصیهات فر برتری	لا مح بود ز جبهه تا نور علم و فضل
خلق تو با تلمذه در مهر گستری	لطیفه تو از اساتذه جلالت نام نیک
را سخ بذات تست نظم سخ نوری	ما حج بسوی تو همه آثار فر شعر
نظم تو با فریزند طبل همسری	نثر تو با وحید کند دعوی کمال
تدقیق را ز ذات لطیف تو برتری	تحقیق را ز شخص شریف تو ناز با
اوصاف قبله شعر اچند بشمری	نما قب خموش دست عایش حق
ما از تو بر خویم تو از عمر بر خوری	روحی فداک یر بان اودیش نه

بگوهر فرخ آبادی در رسید انبه

از ره دور ره آورد فخر ایستد جان	گوهر آن مخلص یک نگار ان اشنین
پیش این انبه نورس همه افشار جهان	مژ تازده دبس نغز که شد آب ز شرم
آن لطافت که گرد بر دآب حیوان	آن حلاوت که کس مصر نگیرد بعوض
که مسخر دل و جان ساخته شیرینی آن	نیمت این انبه نگار است بر حلقه سبزه
با دسر سبز از ان جان و فایا رخ جهان	تا قبا نامه بگوهر بدعا ختم کنم

در ستایش روزنامه تربیت طهران

ترز بازم در بیان تربیت	هست فیض تربیت این بس که سن
بر لسان مح لسان تربیت	آز روی همزبانی دول ست
کایتی باشد بشان تربیت	گو تو عالی شان در وصف آن
تا چه آرم از معان تربیت	بنده حیرانم برین کج زبان

همیند پهلوی پسیم جهان
خشمه طسج روان تربیت
تا که این نشان زلی ثاقب نمیش
مقصود داستان تربیت
در مرثیه یغفران آب حضرت پدر الا که نور اسد مرده

فغان که بار در گزین حلاز لبم سرزد
نوا در دوالم آتش بدل در زد
فغان زمرگ پدر آه کو بگرم روی
قدم زدا بره این دآن فراتر زد
فغان که این شب جان تو شعله سرکش
هزار دوزخ آتش بجان محشر زد
ستم نگر که زمرگ پدر دلم خون شد
جنا ببن که چه آرد بریده تر زد
کنون زایم این غم چه رفت بر سرین
هزار طائر بسمل ز بام من پر زد
همای فرخی من فلز عرش رسید
قرار و صبر و سکون مرا بهم بر زد
فغان ز جور و جفای فلک که این بهیر
دلم فگار و درگ جان فگار تر بودست
ایا پدر تو کجای ستم نگر که فلک
غم و فغان پدر تا هیچ شتر در زد
ایا پدر تو کجای ببن ز روزن گور
سرم بخاک دکعب خاک بر سرم در زد
چه آتشیت که از خانه سکون سرزد
که در فراق تو زاهم چه محشری سرزد
چه شعله ایست که آتش بجان مضطرب زد
پایاله ز شراب غمت مکرر زد

قطعه تاریخ وفات حلیه اولی غفر الله لها

آه که با دشمنان روزگار
گل ز گلشن رخت بست ماندگار

ساقی ما چشم ازین بخیانه بست	بزم برهم خورد و ما اندر رخا
لیلی محل نشین تازنت رفت	از کف مجنون زمام اختیار
نقش شیرین شد ز چشمم کون	داد جان کندن در کوه سار
وامق از بنجو و بودند رباب	در سلق لب خدای عذار
دل ز دستم رفت دلدارم	جان جان از چشمم جان از جسمم
عجب تاشم من گفتموش شد	سخت بال پر مرا پروانه دار
خانه از خانه خدا گیر دهبسا	شهر آبادان بود از شهر پار
آه عالم سوز ثاقب سر کشید	یاشهاب ثاقب آمد شعله بار
الامان از تیره بختها کر شد	تیره تراز روزین شبهای نار
ماه من ای آه شد پنهان چشم	ماهیم ناگاه رفت از چشمه سار
فانش گویم حالیا این باجرا	ماجرای جانگزا و دل فگار
همسرم را بالش سر خاک شد	خاک بر فرق سپهر کج مدار
نگسارم بود چون آن خوش سیر	گفتش تا هیچ رحلت نگار

له نشی نغیر محمد خان انور هم در تاریخ عقد ثاقب اندوین گفته

محمد حسن اسد خان ذی بابه	جوان پاک طینت نیک سیرت
مایام بایون کنج داشتد	بحکم کبریا بر رسم گشت
زافور بشنوا این فزنده تاریخ	مستان حسن خجین ملت

واضع باد که آن عقیقه مرعومه در سال ۱۳۰۳ هجری روفق کاشانه ام فرود و در سال ۱۳۰۴ هجری بمقام حبا و ره
انتقال نمود پس کما بیش هجده سال رفانت من خسته جگر فرمود ۱۳ ثاقب

قطعه تاج حیات مقر اطرافه حکیم حسیب الرحمن خان حسن جهانگیر نگر می (دوما که)

ز به این سرگذشت دانش آرا
که هر سطرش بود ملک لالی
شد از کلام گهر افشان حسن
مکمل در جهان بمیشالی
نمود فکر و تاقبال تالیف
بر آوردم من از تاسیخ عالی

غزل

بودن بتگیا با طبیدن بسمل مارا
بکش شمیر و کشتا عقد های شعل مارا
هنوز از قبر گلهای تنهای و دیارب
نگر و زری گذر بخاکم افتد قائل مارا
مقام اسنی جامی اندن این لادی غمی باشد
بران اس ساربان نسوی گیتی محل مارا
ترین تا آسمان از اشک آه ما بخود لرزان
عجبت داده شور و سخن آب و گل مارا
در کار و کشت ما بر گه بکار او نمی آید
که برق بے نیازی سخت بکسر حاصل مارا
بر آید و چون منت و در بر آرزویان خود را
که ثاقب نیست نمکین و وجود باطل مارا

غزل

در گرامی گردش ساغر کن تکلیف مارا
که چشم مست ساقی از نظر انداخت صبا مارا
نردیر و کعبه راهی روز و شب در گمش خوام
که دلغ از حسرتش یا جم جبین حبه فرسار مارا
سرت گروم چویم لاله و گل دیدنی دارد
ز سر راست فصل نو بهاران کو صحرار مارا
بیای می مست ناز در که در شوق توار عمری
پراز می ساغر و از خویش خالی کرده ام جلا مارا
حریفان مست ثاقب خا از آخر چنگل است این
مگر با صاف انصافی کنی بر خوش دل مارا

غزل

شیشه در سرقه نمان بر در خار بیا
مست و بخور و دلا که دل در هشیار بیا

پای فمیده نایجا کسبین افروشست
گر داری سر دارین ازان دل بردار
چند در خافت این زده فروشی زاهد
شاه گل همه تن گوش و عناد دل بفروش
گر بیاب بر میکده هشیار بی
یا چه غصه انا الحق زن دودار بی
همراه اهل خرابات بسیار بی
ناتبا خیزد تو هم بر گرفتار بی

غزل

مومن جداست چشم بر بر من جدا
هر مقام جلوه کند ما و من جدا
مرصع با دیده بکس نکس میخورم
ایست طع میکده از بهر من جدا
افروخت حسن پراغ که در جهان
هر بزم افروخت روشن هر سخن جدا
گیر از بسکه خون شهیدن را دوست
آسان نمی شود ز تنم پیر من جدا
ناتاب بفکر من نرسد نگر می
دارم بدل من از همه راه سخن جدا

غزل

اندرین کج شانه شمع زیر دامنیم ما
بزم از بار روشن دار بزم پنهانیم ما
بعد ازین یارب یقادی چنان خواهیم کرد
چون خبر من رسیده راه شوق نالانیم ما
بر قدر ما راست باشد جامه دیوانگی
گرچه غریانیم اما چاک دامنیم ما
در سلوک از حد خود گام برن نتوان نهاد
گرچه آزادیم اما پانجولا نیسم ما
شد صفی از دیده دار سینه ناتاب صفا
بے صفای سینه چون آئینه جلیانیم ما

غزل

ز بس بلند بود پا لگه جهان مرا
سهر جای زمین آمد آسمان مرا

نذیر گری نارم چه باک کاش عشق
 بجای شمع فروزد هر سخنان مرا
 خدای سوز دردم بهشتیان دارند
 که دوزخیت نهان در غفلت مرا
 نماند یک کف خاک که به تنم باقی
 غبار ناله گرسید به نشان مرا
 بهیر گریه که گذشت در جگر آبم
 در گر که آب ز نذاتش نهان مرا
 خوشم بر محبت زمرگ خود ثاقب
 کرده اند بجانان نثار جان مرا

غزل

من هست از تباط رنگ بومر محبت
 بود گلدرسته بنز انفاس من باب الفت
 پریشانی بجای گز از هر بام و در یزد
 مگر کرد صرف خانه من رنگ غربت را
 چه حسرتها که از نادیدن وی تو خون گرد
 اگر امروز می سازند فردا می قیامت را
 حریف عشق اگر هستی بستی گریه می کن
 که می از خون دل باشد خیالات محبت را
 گیسو شمع دگمه پروانه و گه خانه می سوزد
 تماشای ترا شاخ چیده شش چشم حیرت را
 بره ادا توانی ماند ثاقب بهر نگاشتن
 چو بوی گل نسیم آورد آن گلین طبعیت را

غزل

بلند رتبه غمت کرد خسته حال تر
 دلم بر عمرش ست پال تر
 نگار خانه دافز رنگ چین هم بدم
 نیا فریاد خدا در جهان مثال تر
 هر آنقدر که تو ناز نمی خویش جادار
 فرشته رشک که حسن به مثال تر
 گیسو پای تو انتم گهی نثار غم
 خدا نصیب کند دلصال تر
 بغیر دیده ثاقب ای در کجاست
 و گر چه کاس گدای بود جلال تر

غزل

برویم ای گل خندان در چمن بکشا
گره بنیم بسم ز کار من بکشا
دلے بسینه ام از شیشه هست نازکتر
مرنج و دل شکن از جبین شکن بکشا
زبان دعوی خوبان دهر را بر بند
نقاب از منج پر نور خوشتن بکشا
شگفت غنچه سر شیشه می لے سانی
اگر نه بهر من از بهر خوشتن بکشا
درین حدیقه چرا بسته دل امی تا قب
بقصد سدره پروبال خوشتن بکشا

غزل در نعت

اے خضر از کشتگان آب حیوان شما
عسی مریم بود از در دستان شما
عاشق از محبوبان دل کجا دارد دلغ
هر چه غیر از جان دل آن نیز از آن شما
پیش ازین خوبی بعالم بود خوان بے نمک
یافت حسن آرمی ملاحظت از مکملان شما
ظلمت کفر از جهان کیمیر برون افکن درخت
شد شب تاریک روز از مهر تابان شما
یا شفیع المذنبین رحمی بشا قبا کاین رب
هست از آن شما و از عسلمان شما

اشعار

کشد دلها می بخواران بخود درے کشیدنها
فغان زان چشم مست آن همه ندیدندنها
چنین کر فیض ابرو بادستان تا زگی دارد
بزیر هر نهالے می توان میحانه چیدنها

وله

از حال من بهر من مراد دسره
هجران نصیب اخبار خوشتن کجا

وله

ز خود بگذر که گودی بهر و از آب و تاب اینجا
گهر هر قطره دهر فزده گرد آفتاب اینجا

بنازم التفاتش را که بچون شمع فانیست
نگاہے جان عشاق باشد از نقاب نجبا
سبار کبا و ناقبے انجون خوش غلطیدن
که تیغش میقرار انجاست او در خطر انجیا

وله

مقتل است این یا سر کوے شما
آفرین بردست بازوے شما
پایه عجا از دادن سحر را
هست کار چشم جادوے شما

وله

ای از گل روی تو ترو تازہ جگر را
صد گلکده گل کرده ز دامن نظر را
اوراق خزان گشته فروزم گلستان
یا از تن مرفان چمن رنجیت پر را

وله

ساز و برگ سفری نیست من جیران را
التفات تو مگر سازد هر سامان را
بار غمهای جهانے کشد آسان را
برینا بد دل غمیده غم چمنان را
پیشتر زانکه شود پرده خاک منزل
کاش از پرده نایند رخ جانان را

وله

کردیم خاک راه تنای خویش را
آتش زدیم خانه فدای خویش را

وله

بصحرے محبت دلکش باغے نشان دادند
دل من بعد عمرے برپے رگنج را در مشغ

وله

ز صورت تو دوسیرت کرد هم تزجج
که در نگاه من این دلکش ست آن دچپ
جز آن زمین که درو جای سهره روید شعر
نمیدر هیچ زمین چشم آسمان دچپ

وله

جلوه افروز شوای مهر جان تاب ز بام
عاشقی خسته دل پس دیواری هست
عشق ای بولهوسان کج چاکسایش نیست
کار ما دل شدگان بارسن دار می هست
ای سیحای من از چاره گری دست کش
که مرا کید و نفس طاقت دیداری هست

وله

از بادۀ دوشینه دلم نور و ضیا یافت
در دامن پیرمغان صدق صفار بخت
ناز تو هم از مغر حسرد و دود بر آورد
رفتار تو بس فتنه که در کار بار بخت
زهرابستم حینج که در عسر خود انداخت
در ساغر آآن همه بے چون و چرا بخت
یک حشر شد و از دل هر پیر و جوان خاست
آن فتنه عشقه که بسر دست تضرع بخت
ساقی بے باقی بگفتم ریز مخور غم
زان بادۀ سرخوش که از دست اربخت

وله

فغان که قطع ره عشق سخت دشوار است
که من گسته دم و جاده بیشتر زار است
بسلغ دهر پرافت اند طائر کردار
که هر که هست در خبا اسیر گفتار است

وله

در تماشای رخ خوش نگمان گلچهر
دیدہ جایست که بمرزبے جلالی است
تا قبالک فصاحت همه در ملک من است
هستم از بند مگر زمره ام طهرانی است

وله

در راه عشق بے سره بر بودم زهر کمر
دل جلوه گاه کعبه و تنجانه گشته است
ساعتی در وصل هم خواب فراغت مشکل است
در دمنان بخت ازک عادت شکل است

نالہ سامند لذت باب زحسم عاشقی
ای ہوس سراپگان کا رحمت شکل ست
نقاب امشب سراپا لیں خموشی می نهم
شب بروز آو و غم از در فقرت شکل ست

ولہ

چہ رخنہ ہا کہ نگاہست بکار دین انگند
نغان ز پایہ کفرے کہ در زمانہ ٹست

ولہ

در شب تار از رخ روشن چراغان کردہ اند
باختن دل ہوا می ہر خساران خوش است

ولہ

چہ غم نقاب اگر اشعار کم یابی بدو نم
زدست خادمہ من ہر چہ آید انتخاب آید

ولہ

صد در سجد اگر باز کشایت چہ سود
ای خوش آن دم کہ در میکدہ بکشایت
نقاب از جام بچوشتے شیر از امر وز
تا حریفان ہم خون از مفرہ بکشایت

ولہ

دردا کہ ماندست در وجہ نفسی چند
بشوز لب کشتہ خند ملتے چند
ہستند ہنوز از غم خال تہ زلفش
آواہ صحراے بلا نکتہ رسے چند
نقاب ہمہ گو ترک محبت چہ ظہوری
خواہم کہ بر آرم بغراغت نفسے چند
(ظہوری)

ولہ

دی کعبہ می رستم یاد می فروش آمد
گام میزوم بیرہ لیکے دل بہوش آمد

ولہ

ہیچ کس لفظ محبت شرح نتوانست کرد
در حقیقت خالی از تحقیق ہر فرہنگ ناند

ثاقب از افسردگی آہم چراغ بر نکرد
از هجوم کلفت دل نال بے آہنگ ماند
(میرزا نبیل)

ولہ

زاہد تو بوسیدن حورانِ ہشتی
این سبزہ امید میدن نشاند

ولہ

ببین موسیٰ چه نازک ماجراست
تو خواہی جلوہ وسینا بسوزد
آہی آتش در کا ردل کن
کہ ساز ہستی من و بسوزد
لب لعلت زندیا قوت بر سنگ
نگاہ گرم تو صہبا بسوزد

ولہ

جام را بر کف ساقی ہمہ خندان آید
چنبر را از دہن شیشہ مے باز کنید
ای اسیرانِ یغفس غمزہ تاکے باشد
باہمن مشت پرمی کوشش پرداز کنید
نوانید اگر چیدن دامان در کبر
تا بر آید بہ نہنگان بلا ساز کنید

ولہ

چند داغ جنون کاین لالہ دمان بارم
دامنِ نطارہ پر گل از ہبا رم کردہ اند

ولہ

ز چشم غیر نہان وہ مرا بل رہے
دے بہ گوشہ خلوت رسیدم بنگر
روم بگرد سرت پای بر سرم بگذار
بپای سر بردر خود رسیدم بنگر

ولہ

ننوان شمر دلالہ گل روز نو بہار
افروخت ست مے چمن صد ہزار شمع
ترسم چو بے نقاب در آی باطن
سوزد ز تاب حسن نو پروانہ وار شمع

خواهی اگر بگور بری بمرده ز نور ثاقب بجز صدق و صفاد مزار شمع

وله

از جان بد دل بعشق کسی دست شستیم جان از برای درد بود دل برای داغ

وله

من خور که دانی سر حق هستی ندارد یک نسق در خند ساغر یک طرث در گریه بنایا طرث

وله

بهار نظسم مرا گریه بینی اے ثاقب گمان کنی که فردی چکد ز شعرم رنگ

وله

نالایب اختیارم بقیصر ار کیستم بیقرارم اینچنین در اختیار کیستم

وله

خنده ام بر دل سود از ده آید قاصد نامه نوشته تمنای جوابی دارم

وله

چه یک فردا اگر بنیم دو صد فردای مشترا من آفت طلب چشمی بفر دای دگر دارم

وله

ما باده کش ز غنم بسیه خانه خودیم بے خود ز سوز ناله استمانه خودیم

وله

تن را ز گرمی دل دیوانه سوختیم افروختیم آتش و کاشانه سوختیم

وله

من فرقت زده را ناله نغیز و از لب از تب سوز درون سوخته شد فریاد

ثناقب از فیض ضمیرست چه شعرم غزل
هست در فن سخن طبع رسا استادم

وله

ز نهار قصد خسته دلان بے سبب کن
پوشیده دار ساعد زیبا در آستین
برآر و در کف آرد دل کشته فراق
پنهان مدار دست تقاضا در آستین

وله

گدای عشقم و در خاکساری میکنم شاهی
ز نازک هند ثناقب چشم دلدارای عبثاری
ز نذر تر خند با بر سنده سلطان حصیر من
مگر خیزد پس من در جسم انداز گیر من

وله

هستم بر آن که خاک شوم در هوای تو
باری بگو که کار جهان چون شود درست
خاکم بسره اگر نشوم خاک پای تو
تو فایغ از جهان و جهان مبتلای تو

وله

تویی که رسکه بر آرایش بیان زده
بیسرتم که چرا مهر بر دهان زده

وله

قتل عشاق اجراء دارد
کار بر حسب موعدا کردی

وله

باشش بیدار و ساعت کلاثر ادا داد
گریه هر سحری ناله هر نیم شب

وله

ای مستند روزگار چو نه
بے عاشق بقیرا چو نه

له خنده بر وزن غمناک یعنی طعنه و طعنه و پیوده و مکروه صیغه باشد و این معنی بجای غای بجزت فاوقات
هر دو نظر آمده ۱۲ بر آن قاطع -

من بے تو بجاک و خون طلبیدم توبے من دلفگار چونی
افتاده چنین بجاک غربت اسے گوہر آبدار چونی
آسودہ لبیکر و شعر بر لب ای ثاقب ہرزہ کار چونی

ولہ

دل بجان آمد ز دست اضطرابِ زندگی
برنٹا بم بیش ازین ہرگز عذابِ زندگی
از لب علت کزومی جوشد آبِ زندگی
مردہ صد سالہ گردد کامیابِ زندگی
ہم درین اندیشہ مردم از غم دستِ تہی
تا چہ باید داد در محشر حسابِ زندگی
جان من خیری بکن تا بعد مرگ آید بکار
پیش از ان ساعت کہ نتوان دید خواہِ زندگی
صفوہِ عُمرت ندارد ہیچ نقشِ دلپذیر
بنگرے گراز تامل در کتابِ زندگی
ثاقب از نیرنگی آیامِ غافل، داد جان
سوخت کشت آرزو ہائیش ثوابِ زندگی

ولہ

شدتِ این دل دیوانہ مبتلائی کسی ز دست می رود دم باز در ہوا می کسی
کدام دین چہ نل بخود محبت را ز دین و دل خبر نمیت در ہوا می کسی

ولہ

باز در سرفتا و شیدائی کار من میکشد بر سوائی
 من نیابم ز خاک ساری در نگاه کسے پذیرائی
 شوخی چشم ساقی عیار داد بر باد عھتل و داناائی
 دل کہ می داشتہ بغارت رفت داد از دلبران یقنائی
 نالہ حسرتے در بخی مدار بر سر خاک ما جوی آئی

ولہ

در شیشہ نہان شراب تاکے این ابر بر آفتاب تاکے



نشر عربي

هذا ما كتبه الى العالم الجليل الفاضل النبيل مهتم المدارس
العربية الواقعة في ديار

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خاتم النبيين
وبعد فها كتاب من العبد الضعيف المفتقر الى الله الرحمن
اقل الانام كثير المعائب المدعو بمحمد احسن الله خان تاف
احسن الله اليه الى الاديب الاريب والعالم اللبيب الفاضل الاجل
جامع العلم والعمل الحبر المحقق والفريد المدقق الامعي اللودعي سمي
نبي الله المدعو بمولانا محمد يعقوب مد الله ظله وادام فيضه قد
اردت في سهارن فوران ابلغ بحضورك ما صنفته من الكتب لكن
وقع التعويق فيها لان جاءني من ذلك البقعة الى شاة جهان فورو
ترقي على منصب صدر الصدور ووردت بمعيتة في هذا المقام
فالان ارسل اتش بے دود و حاشية للاصطراب وارحوان
تقبلوا وتدخلوا في دار الكتب التي تعلق بالمدسة العربية تعلمني
وصولها اليك والسلام الذي هو خير ختام

المقوم ٢٣ ذي الحجة سنة ١٢٩٩ من الهجرة النبوية على مشرفها السلام والرحمة من بلد شامها نفوس

هذه صوة مانقة الى الخليل الجليل المولود محمد حبيب الرحمن

حسرت شرواني

نحمد الله العلي ونصلي ونسلم على محمد النبي الهاشمي - وبعد فهد
كتاب من العبد المستهام اقل الانام كثير المعاصي والمعائب المرامي
رحمة الله الواهب محمد احسن الله خان ثاقب غفر له ذنوبه الى
المحب المكرم فخر الاماثل والاقران صديقي وحبيبي المولود محمد حبيب الرحمن
خان سلمه الله المنان - قد وصلت الى نيقتك الانيقة في
اسعد الاحيان واشرف الاوان وشكرت الله العزيز على
عافيتك وصحة مزاجك وانا اريد ابلاغ الرقيمة لطلب سائل اللغة
العربية الى الكونغو وارحب ان ترسل الجلال الى في اقر الساعات
وانا مشتاق بوصولها غاية الاشتياق -

قد جاءت المعلمة الى بالامس وقلت لها ان تكتب وراقاً
لملاحظتكم وهي وعدتني كتابته وكانت هذه المعلمة
ملازمة في بيمكن فور في وقت من الاوقات فانا ارسل ذلك
الورق اليك بعد الوصول عنها وانا بالخير والعافية والسلام
١٢ - ذي القعدة سنة ١٣١٨ من الهجرة النبوية معاضد ٢٠٠٠

مسيحية من الكرايا د محله كمل كرا

صوة ما كتبه الى الفاضل المناظم لمدار الندوة الواقعة في كهنوا

اما بعد فاهدي السلام والتمنية الى حضرة الفاضل الاديب حفظه الله تعالى وسلم - انما وصل الى كتابكم العزيز في سوابق الايام وكنت منتظرا الوصول نصاب التعليم الى الان فارجو من لطفكم العديم ان تمتوا على بتسيله في اسرع الايام لاني اظن انه يكون مطبوعا وموجها في دار العلوم والندوة والله يبارك في انفسكم الشرف الراقم الاثم محمد احسن الله خان ثاقب احسن الله اليه من اكرهه ارجو اني سألته عن

وقد كتبه جوابا الى الحبيب الصديق المولى محمد جبيب خان شيراني

ذو العجد والفضائل فخر الاقران والامثال جيبني صديقي دامت مكانهم غيب اهداء التسليم والتمنية فاني وجدت كتابكم الشريف وقرأت نظمكم اللطيف فما احسن كلامكم وما احلى اشعاركم وانتم اللقاء في الثاني في حسن الكلام والمعاني وما حررت في طلبنا مشتاق لقائكم حفظكم الله تعالى بالهنز والاقبال ارجو عفوكم عن ايفاء العهد في هذا الان لاني رجعت الى الوطن بعد زمان طويل ولكن اقصد لا حراز سعادة مشاهدة ذاتكم العاليه في اقرب الساعات انشاء الله والبعد لا ينقص المحبة وانتم عن الخلال كما قال هـ
خيا لكم في العين ما نال حاضرا وان غبت عن قلبي فداكم

واني على العهد القديم لثابت ومالي في الدنيا حبيب سولكم
وما حررتكم شعرا من الاشعار الرائقة لجامع المحاسن والهمامد
محمد مزمل الله خان وانا مشتاق لسلامه العزيز فبلغوا سلامي
عليه وقلبي لديه والله يحفظكم اينما كنتم
كاتبه العبد الجاني محمد احسن الله خان ثاقب احسن الله اليه
اكره، كمل كتر، ١٠ جولائي سنة ١٢٩٠ مسيحي

صو ما كتبه الى الفاضل الاديبي لانا المولى محمد الحسن الكاكوروي
نخبة الفضلاء وزبدة الادباء الدر الفاخر الجواهر الباهر كير السجاي
كعبة المجد في البرايا زين العالم معجزة العصر حسان الهند حضرة
استاذي ومولاي المولى محمد احسن لا زال سحاب كلامه مطيرا
غيب السلام والتحية يعرض احقر التلامذة العبد الجاني المذنب
محمد احسن الله خان ثاقب عفي عنه وارضاه انه وجد كتابكم العزيز
وهو يدعول صحة ذاتكم وعافية مناجكم من الله تعالى هـ
بقيت بقاء الدهر والدهر طائع ودمت دوما المخلوق والمخلوق تابع
قد ختم تليذكم الابيات المشاويلها في كتابه السابق حررها في صورة
القصيد في مدح النبي الكريم عليه الصلوة والتسليم ويرجوا تشرفوا
بجواب هذه السطور في الكبرياء والله يحفظ استاذي من شر الاعداء والسلام على المولى
نور الحسن سلم الله ذوالنن كتبه في التاريخ ١٢٩٠ فبر سنة ١٢٩٠ مسيحي من محممة رجتم في هذا

صَوْرَةُ مَا كُتِبَ إِلَى حَازِقِ الْمَلِكِ حَكِيمٍ مُحَمَّدٍ جَلَّ جَلَّ خَانَ
الدَّهْلَوِي وَكَانَ هُوَ وَارِدًا فِي دَارِ الْحُكُومَةِ لِنَدَا

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلَاةِ قَدْ أَرْسَلَ مَكَاتِيْبَ الْأَمِيرِ الْمَرْجُومِ مَلْفُوفَةً
عَلَى الْحَقِيقَةِ فِي حَضْرَتِكُمُ الْعَالِيَةِ وَارْحَمَانِ تَشْرِفُونِي بِالْإِخْبَارِ عَنْ عَصُولِهَا
وَتُظَلِّمُونِي عَنْ عَافِيَةِ مَزَاجِكُمُ الشَّرِيفِ وَفِرَاقِكُمُ شَاقٍ عَلَى الْأَحْبَابِ
وَالْخِدَامِ وَاللَّهِ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ

نَفَقَةُ الْعَبْدِ الْمَذْنُوبِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْسَنِ اللَّهِ خَانَ تَائِقٍ عَلَى رَهْمَتِكُمْ يَوْمَ سَنَةِ ١٢٩١

صَوْرَةُ مَا كُتِبَ إِلَى الْمُحِبِّ الْفَاضِلِ مُؤَلَانَا عَبْدِ اللَّهِ الْعِمَادِي

نَجْمَةِ الْأَحْبَابِ وَزَيْنِ الْفَضْلِ أَمْرًا وَلَا أَلْبَابِ مُؤَلَانَا عَبْدِ اللَّهِ الْعِمَادِي
سَلَّمَ اللَّهُ وَعَافَاهُ وَلَا نَالَ رَافِلًا فِي حُلْلِ السَّلَامَةِ وَالْكَرَامَةِ فَائِزًا بِمَا
نَالَ أَهْلَ الْفَضْلِ وَالْإِسْتِقَامَةِ وَبَعْدَ فَقْدِ مَضَتْ بَرَهَةٌ مِنْ الْأَيَّامِ
وَلَمْ نَتَشَرَّفْ مِنْ جَنَابِكُمْ بِخَبَرٍ وَلَا كَلَامٍ فَالْمَرْجُومُ مِنَ اللَّهِ أَنْ تَكُونُوا
بِخَيْرٍ وَعَافِيَةٍ وَالْمَوْجِبُ لِحَقِّ بَرَهَةِ الْأَلْفَاظِ إِلَيْكُمْ أَنْ يَكْتُبَ تَرْجُمَةً
لِشَيْخِنَا الشَّيْخِ حُسَيْنِ الْمُحَدِّثِ الْأَنْصَارِيِّ الْمُشْهُورِ بِشَيْخِهِ حُسَيْنِ عَرَبِ
طَلَرْجَوَانِ تَشْرِفُونَا بِكُتَابَةِ هَذِهِ التَّرْجُمَةِ وَتُجَلِّوْهَا فِي الرِّسَالَةِ الْمُفَخَّمَةِ
الْمُسَمَّاةِ بِالْبَيَّانِ وَهَذَا الْكَلِمَةُ عَلَيْنَا مِنْ جَمَلَةِ الْإِحْسَانِ وَشَيْخِنَا الْمَدْحِ
مَشْهُورٍ وَمَعْرُوفٍ فِي جَمِيعِ أَقْطَارِ الْهِنْدِ وَإِذَا تَمَّ طَبْعُ هَذِهِ التَّرْجُمَةِ

فأرسلوا اليها ثلثة لبعض احبابنا، واذا وصلت اليكم هذه
الترجمة اخبروني عن وصولها اليكم حتى يطمن الخاطر ذلك
ولا زلتم في حفظ الله وعونه والسلام

العلامة المحدث الشيخ حسين الانصاري الخرجي قضا

شيخنا العلامة المحدث الشافعي الذي ليس له نظير بارض الهند في
علم الحديث وهو حسين ابن محسن الانصاري الخرجي رضي الله عنه
يعني انه من ذرية سعد ابن جادة الخرجي الانصاري والانصار
قبيلتان الاوس والخرج وهما ابنا حارثة واصله من المدينة المنورة
وانتقل بعض اجداده المسمى بعمر من المدينة الى ارض اليمن في بلدة
يقال لها ثيبا من اعمال جيزان وهي بلدة بساحل البحر وكان
كثيرا اولاد منهم والدا الشيخ حسين القاضي محسن بن محمد انتقل
من مدينة ثيبا الى مدينة زميد من ارض اليمن لتحصيل العلوم
اخذ العلوم كلها من علماء زميد منهم شيخ الاسلام السيد عبد الرحمن
ابن سليمان وغيره وبعد الفراغ من تحصيل العلوم كلها صار
قاضيا في بلدة حديدة ولم يزل على منصب القضا مدة اربعين
سنة الى ان مات وكانت ولادة شيخنا الشيخ حسين بن محسن في
شهر جمادى الاولى لاربعة عشر ليلة خلون منها سنة الف وثمان مائة وخمسة
عشرة ^{١٢٨٥ هـ} له قدم مات شيخنا الشيخ حسين سنة ١٣٢٤ من الهجرة القديمة في هجره قال رضي الله عنه

من الهجرة النبوية في حديد من ارض اليمن وهي بلدة بين قمران
 وعدن وحصل العلم بقراءة المراءعة عند السادات الاهدلين
 الاهدلين نسبة الى جد هملولى الكبير على ابن عمر المكفى
 بالاهدلى واخذ شيخنا علم الحديث والفقه في مذهب الشافعى
 عن السيد العلامة حسن بن عبد البارى الاهدلى ثم انتقل الى
 مدينة زبيد وحصل العلم عن مفتيها السيد العلامة سليمان
 ابن محمد بن عبد الرحمن ثم انتقل الى مكة المشرفة وحصل العلم
 ايضا عن الشريف الحافظ محمد ابن ناصر الحسينى الحازمى ثم تلمذ
 ايضا على الامام الحافظ احمد ابن الامام الحافظ محمد ابن على
 شوكانى وبعد فراغه من تحصيل العلوم شرع فى التدريس فى حياة
 مشايخين مذكورين وكان طلبة العلم يقصدونه من كل جهة
 ثم ان توجه الى بلدة بهوفال لملاقاة اخيه القاضى زين العابدين
 فى حياة المرحومة النواب سكندرابيگم واقام فى بهوفال سنتين
 ثم رجع الى حديد ولما ارادت سكندرابيگم التوجه الى الحج طلبت
 الشيخ من حديد ليتوجه معها فذهب معها الى ان فرغت
 من الحج ورجع معها الى بهوفال واقام هناك سنة ثم رجع الى
 حديد ثم صار قاضيا فى بلدة اللحية من ارض اليمن واقام مدة
 عشر سنين وهي بلدة متصلة بقمران ثم انتقل من اللحية الى
 بهوفال من ارض الهند سنة الف ومائتين واربع وتسعين من الهجرة

النبوية على صاحبها افضل التسليم والتمحيه في ايام رياسة المرحومة
 النواب شاهجهان بيگم بسبب ما وقع بينه وبين الباشا احمد
 حاكم اليمن في مقدمته اللؤلؤ وهى قصة طويلة حاصلة ان الباشا
 المذكور سأل عن اللؤلؤ الذى يخرج من البحر هل يجوز اخذ المحصول
 عليه شرعاً فاجابه الشيخ بان الشرع لا يحكم بجواز ذلك فشد على الشيخ
 وهدده وامر بحبسه في السجن مدة ثلاث ايام ثم دعه وهدده
 وشد عليه والشيخ صابر على ذلك ولم يساعد على ما يريد وكانت
 مشاهرة شيخنا الممدوح في بهو قال باسمه خاصة مائة روبية و
 الاولاده لكل منهم ما يقوم بحاجته واشتغل شيخنا حسين في ارض
 بهو قال بدر من احد بيت من جملة النواب شاهجهان بيگم وحل
 اليه الناس من كل جانب وبلغت تلامذته فوق الالف منهم النواب
 صديق حسن والفاضل البارع ولانا محمد بشير السمسوانى والمولى
 سلامت الله والاديب الكامل والشاعر الفاضل المولى محمد طيب
 الملكى الاصل المتوطن ببلدة رام فور والمولى ذوالفقار احمد المولى
 بدیع الزمان الحميد ابادى والمولى شمس الحق العظيم ابادى
 الذى شرح سنن ابى داود واولاده عشرة منهم خمسة ماتوا غداً
 وخمسة احياء منهم ولده الاكبر الحافظ الاديب الشاعر المحدث
 محمد بن حسين والفاضل الفقيه الحنفى الحافظ عبد الله بن
 حسين وهو من احبابى سلمه الله تعالى والحافظ زين العابدين

ابن حسين - وحسن بن حسين وهو الآن مشغول بتحصيل العلوم
عند والده وغيره والمحافظ داود بن حسين وهو رجل شاب
له يد بالشعر والانشاء في اللسان الهندي واستاذي الممدوح مطن
له الآن ببلدة بهو فال احسن الله له الحال والمال وهو الآن
عند الرثيمة المفخمة النواب سلطان جهان بيگم والية بهو فال
زاد الله قدرها وله عندها مكان عظيم وله فتاوى ومؤلفات كثيرة
وقد حضر تبفضله تعالى في درسه وتشرفت بذلك مع شريكي
جيبى وصديقى المولوى محمد جيب الرحمن خان الشرانى و
قرأت صحيح البخارى عليه وفقنا الله جميعا لما يرضاه وسلك بنا
طريق النجاة والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه
سيدنا محمد خاتم الانبياء والمرسلين وعلى آله واصحابه جميعين
نقه بلسانه وكتبه ببنا انه العبد المذنب محمد حسن الله خان
ثاقب كان الله له ابن المرحوم المولوى محمد نصر الله خان
بها در صدر الصدور الدهلوى ثم الاكبر ابادى بتاريخ
يوم الاحد لاجل عشر يومًا بقين من ربيع الاول سنة
الف و ثلاث مائة وسبع وعشرين من الهجرة النبوية

نثر اردو

منشی محمد احمد صاحب میر میر خلیف مرحوم جناب منشی امیر احمد صاحب
امیر مینائی کے نام

روضۃ الجود و دوحۃ السعد عجبی کرمی منشی محمد احمد صاحب قمر سلمہ اللہ اکبر بعد
اہدائے سلام مسنون اخلاص شجون مدعا طرازی ہوں ہر چند بعد سافت مانع ملاقات
صوری ہو مگر قرب محسوس ایسی ہو امتداد زمانی نے میری نیاز مندی میں کوئی تغیر
پیدا نہیں کیا، کما قال —

مَا غَيَّرَ الْعَبْدُ وَحْدًا أَنْتَ تَعْرِفُهُ وَلَا تَبْدَلُ لَكَ بَعْدَ الَّذِي كُنْتَ بِأَنَا

اسید ہو کہ آپ مع الخیر والعافیتہ ہوں گے اگر کبھی کسی دور افتادہ کو یاد کر لیا کیجئے تو
مخلص نوازی ہو میں آپ کی خدمت سے عالمہ دیو کر شاغل غفلتہ میں مبتلا رہا،
کبھی انتظام املاک، کبھی ملازمت گورنمنٹ، کبھی بی اے اور لا کلاس کی خواندگی،
کبھی سفر یورپ کا قصد اب دربار میں سے سلسلہ سب رہتزاری اور ادب عربی میں
مصرفیت ہو، برخور دار عطاء اللہ کی تعلیم عربی نے مجھے پھر اپنی تکمیل کی جانب
متوجہ کیا، کلیات نظم و نثر فارسی مرتب ہو چکا ہو، قصائد کا آغاز ہو خلا انجام کو پہنچا،
اب برائے چند سے اب سخن گدازی بند ہو تا ہو، حضرت استاد مرحوم جناب امیر مینائی
کے سوانح اور ان کے کلام پر رد و یو کرنے کا ارادہ ہو، کام گو دھچپ اور زیندہ ہو مگر خیر
اعانت احباب طے مرحلہ دشوار نظر آتا ہو، فہرست مضامین سوانح پیش کرتا ہوں اس کے

متعلق جو کچھ سراپا آپ بہم پہنچا سکیں صرف نفاذ کے متعلق نہنگی مرحوم آپ سے
 بہتر کون جان سکتا ہو اھل البیت ادری عیافیہ اپنا وہ کلام حبیر صلاح
 ہو بھیج دیجئے میں بعد فرغ وہیں کمزوروں کا اور اگر یہ خلافت احتیاط ہو تو اہم حصہ
 صلاحوں کا اس طرح کہ اصل اور اصلاح دونوں ہوں نقل کر اگر ارسال فرمائے جناب
 منشی صاحب مرحوم کے متنازعہ تلامذہ کے نام و نشان سے مطلع کیجئے۔ ہم پور میں جو جامع
 تلامذہ کی ہو اس سے بھی اس کام میں مدد ملی جائے، آپ توجہ فرمائیں گے توجہ تیر
 الناس کا جواب ثانی مل سکتا ہو، لیکن اگر دیر ہو تو اول صرت نام و نشان تلامذہ
 کی فہرست عنایت فرمائیے تاکہ اصل در سائل کا آغاز ہو جائے، کام کو مکمل ہو
 مگر اندر کے نزدیک آسان ہو۔

قَوِّ كُنْ عَلَی الرَّحْمَنِ فِی الْاَمْرِ كَلَامًا وَلَا تَرْغَبَنَّ فِی الْعِجْزِ یَا مَعْیَ الطَّلَبُ
 فہرست مضامین میں تاخیر و تاخیر ترسیم و انعامہ جو کچھ آپ ایسے احسان ہو، ہاں اور
 میرے تلمذ کا ذریعہ جو سفارش نامہ نوشتہ اتالیقی حضرت حسن کا کو ردی مظلہ ہوا جو وہ
 اگر جناب منشی صاحب مرحوم کے کاغذات میں مل جائے تو ضرور بھیج دیجئے۔ والسلام
 اگر آگرہ، کل، کراچی، ۱۳ اگست ۱۳۵۷ء

حضور میں جناب مولوی محمد محسن صاحب قبلہ مظلہ کے

مذکورہ اعلیٰ

سلام کا تقاسم النفسیم تعظرت بہار و ضیاء الریحان والارض والورد
 عرصہ ہوا والا لاندے نے مشرت کیا تھا، قصیدہ خندان اشتن کی نسبت جو ارشاد ہوا
 وہ ہرگز اس قابل نہیں شیخ کلام اساتذہ فارس اور شوق سخن نے اگر کوئی خوبی پیدا

کی ہو تو خیر میں ایک مدت سے قصد احرازِ سعادت پاؤں کا کر رہا ہوں اگر حضورِ اجازت
 دیں تو ایک ہفتے کے لیے بعد ۲۰ اکتوبر کے حاضر خدمت ہوں، ترکِ شعر کی نسبت
 جو حکم ہوا وہ بجا ہے، قدر دان کہاں اب تو مخاطبِ صحیح بھی عدیم الوجود ہیں انشاء اللہ
 تعمیلِ ارشادِ کردن گا، قصائد اور مثنوی سے فائز ہو کر اس کا ہش سے نجاتِ مجاہدگی
 نوکری کی حالت یہ ہو کہ سب رجسٹری کی قائم مقامی ملتی ہو، مستقل عہدے صاحب
 انسپکٹر جنرل کے ہاتھ میں ہیں اور وہ نہیں مل سکتے مگر با اثر سفارش سے
 جوں کی تحریرات مقبول نہیں ہوتیں اب بھوپال سے کچھ امید کی جاتی ہے و علیٰ اس
 المتوکل علاقے کا حال اچھا ہے، فصلِ بھینڈا اچھی ہے، بندوبست میں اس ضلع کے لیے
 چند سال باقی ہیں، مولوی نور الحسن صاحب تو تعطیل میں کا کوری کو گئے ہونگے،
 اب حضور کا مزاج کیسا ہے، رخصت ہوتا ہوں اور آداب بجالاتا ہوں، نعمۃ اللہ
 ثاقب غفرلہ ووالدہ، ۱۱ اکتوبر سنہ ۱۳۷۷ھ از آگرہ۔

مولوی محمد حبیب الرحمن خان صاحب حسرت کے جواب خط میں

الحبيب المحترم النجيب الصديق الاديب الابرار حفظه الله عز وجل

نامہ محبت ۱۹ اکتوبر کا لکھا ہوا پہونچا، یہ پڑھ کر خوشی ہوئی کہ پنجاب کو ندوے سے ہمدردی
 ہے، عجلت کتابت کی یہ وجہ ہوئی کہ اغراضِ احباب مولوی حبیب الرحمن خان احسن
 جاگیر نگری نے تذکرۃ الفضلاء میں زمرة اشعارِ زبانِ عربی لکھنا شروع کیا ہے، اس
 مجموعے کے لیے صرف وہ اصحاب منتخب ہوئے ہیں جو عربی داں اور شاعر فارسی،
 عربی یا اردو کے ہیں اور جن کو مولف سے خصوصیت ہے اس قید کے ساتھ صرف
 دس بارہ شعراء کا کلام اور حال درجِ تذکرہ ہوگا، آپ کی تحریرات اور تالیفات کیلئے

موات کو دعویٰ الفت غائبانہ ہو اور وہ مجبور کرتے ہیں کہ میں اصرار کروں کہ آپ بھی اپنے
 قہر سے اس بزم احباب کی غرت افزائی فرمائیں، لہذا سلطنت ہون کہ اپنے کلام
 اور حالات سے مشرت فرمائیں، باقی محبت حبیب روز افزوں ہو۔

بینی و بینات فی المحبة نسبة مستودة من اهل هذا العالم

ترجمہ طرانا خلاص ثاقب عفی عنہ از اگرہ ۲۲ اکتوبر ۱۹۰۷ء

صاحبزادہ بار محمد خان بہادر سی ایس، آئی، وزیر ریاست جاوہر کی
 خدمت میں تحریر ہوا

رافع اعلام العدل والا نصاف خافض ظلام الجور والاعتساف دام علیہ
 ہر چند بعض عوائق نے حاضر خدمت نہ ہونے دیا مگر ایک سے جی چاہتا تھا کہ اپنے
 خیالات پریشان کا مجموعہ کسی وقت پیش کروں لیکن چونکہ اس میں ایک بڑے خود غامی
 آتی تھی۔ آج تک طبیعت نے اجازت نہ دی، اب چونکہ زمانہ فریق قریب ہو لہذا وہ نسخہ ملاحظہ کے
 لیے بھیجتا ہوں، اگر وقت اجازت ہے اور دلچسپی اسکی سیر کے لیے دہن کشی کرے تو
 دو چار روز صحیفہ مرسلہ زیر ملاحظہ رہے، چونکہ یہ مجموعہ مکمل طور پر شائع نہیں ہوا ہو اس لیے
 حفاظت اور نگہداشت ضروری ہو۔

اس کتاب کے ارسال میں اس امر نے بھی مجھے جرأت دلائی کہ خان مغفرت آب
 مدار لہام بہادر سابق جنگی محارم و مناقب میں یہاں ہر کہ وہ ترن زبان ہو اور جن کی ذات
 گرامی و اقرب نفوس قدسیہ سے تھی۔

قدمات قوم و مامات مکارمهم وعاش قوم و ہم فیہا کاموات

اُن کو زیادہ شغف دین متین میں تھا پس ضرور ہو کہ ایسے ملکی اوصاف بزرگ کی تعلیم پرست

مفتی صاحب الولد سید لایبہ جناب کو بھی علوم مشرقیہ سے بہرہ وافی ملا ہو اور یہ مجموعہ
شاید دل کشی کرے کیونکہ

آن شعلہ کہ افندہ بخیر و خار عشق است ہر سو خستہ زینش خبر دار نباشد
جاوہر، مرسلہ، جولائی ۱۹۰۷ء

دیباچہ زبدۃ الصرۃ والنحو التی الفتیہ لابی العزیز عطاء اللہ حسان
سلمہ اللہ المنان

محمدہ و نستعینہ، جمادی الثانی ۱۳۱۹ھ مطابق اکتوبر ۱۹۰۷ء میں جب
مؤلف بمقام تکمیل بابہ ضلع اگرہ سب رجسٹرار اور بر خوردار عطاء اللہ اعطاء اللہ علما
نافعاً و فہماً کاملاً سرے ہمراہ تھا تو وہ مجھ سے مخیر اور سلم الادب (انٹرنیس
کورس عربی، پنجاب پڑھتا تھا، اُس وقت مجھے یہ ضرور محسوس ہوئی کہ مسائل صرف و نحو
عربی اُردو زبان میں کھے جائیں اور اُس کو محفوظ کر دے جائیں تاکہ آسانی سمجھ میں
آئیں اور آئندہ فنِ ادب میں معین ہوں لہذا یہ مختصر معرضِ ماییت میں آئی۔ اس
رسالے میں دو باب ہیں اور ہر باب میں چند فصلیں۔

باب اول بیان صرف میں، اور اُس میں پانچ فصلیں ہیں، فصل پہلی بیان
انحال میں، فصل دوسری بیان ابواب ثلاثی و رباعی میں، فصل تیسری بیان تعلیلات
میں، فصل چوتھی بیان خواص ابواب میں، فصل پانچویں بیان فوائد متفرقہ علم صرف میں۔
باب دوم بیان نحو میں، اور اُس میں پانچ فصلیں ہیں، فصل پہلی بیان فوائد
متفرقہ علم نحو میں، فصل دوسری بیان حرکات عالم میں، فصل تیسری بیان عمل انحال میں،
فصل چوتھی بیان عمل اسماء عالم میں، فصل پانچویں بحث مستثنیٰ میں و ما و فیقی الا باللہ

ایک عاشق مجبور کی زبان سے

آہ

دعا ہے سحر گویندی دارد اثر وحشی اثر می دارد اما کے شب ہجران سحر دارد
 کیا میری اس تاریک شب کی سحر ہو گیا مجھے دعا کا وہ مخصوص وقت جس میں
 اثر تقسیم ہوتا ہو کبھی نصیب ہو گا
 حسرت اس کشتہ اندہ کی مایوسی پر جسکی کوشش سے نہ کچھ ہونہ دعا سچ کچھ ہو
 اعداء نو برس کی التجا سے کچھ نہ ہوا زبان دعا کرتے کرتے گھس گئی ناعا بل مہرمان
 ہوں یہ کسی قاصد نے تسلی کی پیارا غم مبتلا سے مصیبت کی فریاد کون سنے بابرشتگی بخت
 جو نہ دکھائے کم ہے۔

اے نسیم سحر کے خد شگوار چھو کو! تم حرم حُسن کے ذخیل اور ریزہ عشق سے
 باخبر ہو، کیا تم سے کوئی ابوس صال کچھ توقع کر سکتا ہو؟ کیا خاک انوہ پر پھٹا را گذر ہوتا ہو؟
 کیا تم کو انکو برستہ سے پہلے کے دانتات کی کچھ خبر ہو؟ کیا کوئی دفا شیوہ اس کشتہ آسم
 کا دسارو غمگار تھا؟ کیا اسکی معصویت کا تمکو اقرار نہیں ہو؟ کیا اسکی بے لوث محبت میں
 تمکو شک ہو؟ پھر اب کیا ہو گیا؟ کیوں میرے حال تباہ سے چشم پوشی کیوں ہو؟ میری
 غربت اور تنہائی اسکو کس طرح گوارا ہوئی؟ میں تنہا کیوں ہوں؟ وہ باد فامیری آنکھوں سے
 کیوں نہاں ہو؟ کیا زمانے نے اس نقش دل فریب کو صفحہ ہستی سے مٹا دیا؟ اور اب
 اس کے نورانی پیکر نے غبار پریشاں کی صورت اختیار کر لی؟ کیا اب اس بد وصال منقطع
 ہو گئی؟ کیا اب اس خیر مجسم کو اس عالم کثیف سے کوئی واسطہ نہ رہا؟ کیا وہ عصمت تاب
 فضل لطیف میں جلوہ گر ہو؟ خیر اب اگر مجھے سروکار نہیں تو جہاں کہیں بھی ہے

کس حال میں ہو، کیا میرے مصائب کی اُسکو خبر ہو، اُسکے فراق کے صدمے جو
 شب و روز میرے اطمینان کے دشمن ہیں کیا وہ اُن سے آگاہ ہو، ملاقات کیوں
 نہیں ہوتی، مانع کون ہو، سترہ برس کی صحبت و رفاقت خواب فراموش کیوں ہو گئی
 جب ایک لمحے کی جُدائی گوارا نہ تھی تو اب یہ نو برس کی مفارقت کس دل سے
 اختیار کی، اے پیارے جھونکو جاؤ اور مجھے اُسکی خبر لا دو، یہ احسان تمہارا میں کبھی
 نہ بھولوں گا، عمر بھر کے لیے غلام رہوں گا، آہ، کوئی جواب نہیں کیا کروں کس سے
 کہوں، آخر کوئی بھی ہو جو جاے، اور میرا حال زار اس کو سنائے، اُس کی خاک
 عنبر آگئیں ہو، وہ خود کیوں خاموش ہو، با اتمہ رغبت پہ کدورت کیوں ہو، کیا
 حجاب ہو، نہ خط ہو نہ جواب ہو، اللہ تیری ذات بے نیاز ہے تیرے سامنے
 ہر شکل آسان ہو، تو سلال مشکلات قادر و توانا ہو، تیرے لیے دعویٰ انا ولا غیر
 زیبا ہو، خاک پر تیری فرزانہ دانی، افلاک تیرے مطیع، نسیم تیرے ایوان قدس کی
 جاروب کش، تسنیم و جمیم تیرے منقاد، شجر و حجر تیرے حلقہ گوش، تو مسجود و مجرب و بزرگوئی
 تجھے کسی کی کیا پروا اگر باہن اہم ہر جری دیکتائی تو اپنے بندوں پر پاں باپ سے زیادہ
 شفیق، تیرا دیسے رحمت ہر وقت موج زن، تیرا حلم و عقو عاصیوں کا پردہ دار، تو میری
 رہنمائی کر، مجھے اپنی طرف بلاد، اور اس دودلی سے نجات دے، پریشانیاں دور فرما،
 اور فراغ و سکون عطا کر، ثاقب المدعو با حسن اللہ خان،

مقدمہ اختیانیہ سرور

خاندان | شاعر نگین نوافشی ڈرگاسہ صاحب سرور مرحوم ماہ پوس سنہ ۱۹۲۹
 مطابق سنہ ۱۳۴۸ھ سچی قبضہ جہان آباد ضلع سیلی بھیت میں پیدا ہوئے۔ سرور کے والد

حکیم پیارے لال صاحب قصبہ جہان آباد کے رُوسا میں سے ہیں اور زمینداری و مطب و مجہ معاش ہو، وہ ڈسٹرکٹ بورڈ کے میمبر بھی ہیں۔

تعلیم | جناب سرور نے مدرسہ تحصیل جہاں آباد سے ڈلّی اُردو کا امتحان پاس کیا، پھر انگریزی ڈلّی کے امتحان میں شریک ہوئے، اور بطور خود انگریزی میں انٹرمیڈیٹ کلاس کی استعداد بہم پہنچائی، مولوی سید کریم حسین صاحب بہار تخلص سے فارسی کتا ہیں پڑھیں، اور فن شعر میں بھی انھیں سے اصلاح لی، کچھ عرصے کے بعد حضرت بیان ویزدانی میرٹھی کے کلام کو پسند کیا اور اپنے آپ کو اُن کا شاگرد معنوی سمجھنے لگے، وہ پہلے دشت تخلص کرنے تھے پھر سرور تخلص قرار دیا۔

معاش | وہ کچھ عرصے تک ایک رئیس ضلع بجنور کے صاحبزادہ کی تعلیم پر مامور اور دو تین سال تک رسالہ زمانہ کا پرنس کے دفتر میں منبر رہے، بعد ازاں اپنے وطن جہاں آباد میں آکر مطب شروع کیا مگر اُس کو وجہ معاش قرار نہیں دیا، جب کبھی کوئی مریض شمس کے قبول کرنے کے لیے اصرار کرتا تھا تو کہہ دیتے تھے کہ تھوڑی سی شرب لے آ۔

اخلاق و عادات | سرور حمیم متواضع، نیک طبیعت اور راست باز تھے، اور شعر و سخن ہر وقت اُن کی دستگیری کا شغل تھا۔ اُن کے حالات سے معلوم ہوتا ہے کہ وہ نہ بڑی ذی علم تھے، نہ بڑے صاحب ثروت و جاہ اور نہ کوئی معزز عہدہ دار تھے، لیکن شاعر کو ان میں سے کسی چیز کی احتیاج نہیں ہو، وہ عالم خیال کا بادشاہ ہوتا ہوا اور کسی کی دولت و ثروت کی اُس کی نگاہ میں کوئی وقعت نہیں ہوتی، پھر اُس کی روح کے لیے اپنی کرشمہ سازیوں کی وہ رنگینیاں پیش کرتی ہر جس سے انسانی زندگی خوشگوار اور اُس کا وقت بہا بہ خیراں بن جاتا ہے اور اہل دانش اُس مہبطِ انوار سے

کو اپنے سر آکھوں پر جگہ دیتے ہیں، لیکن اگر سخنور صاحب علم و فضل بھی ہو تو اس کا کیا پوچھنا ہو۔

رحلت جب سے اُن کی اہلیہ اور اُس کے بعد اُن کے اکلوتے بیٹے نے جو سات سال تک آغوشِ سرور میں پرورش پاتا رہا، مفارقتِ دائمی اختیار کی اُس وقت سے سخنور اس نشا فرغانی کے عیش و راحت کو رخصت کر دیا تھا اور دنیا کے کاروبار کی وہ کوئی پروا نہ کرتے تھے، البتہ اس تنہائی اور سبکی کے ایام میں شاعری اُن کی مونس و رفیق تھی۔ مگر فنِ سخن کے ساتھ کجختِ شراب بھی غمِ غلط کرنے کے لباس میں اُن کی صاحبِ ہو گئی جس نے بالآخر خیزاتِ بھنب کی صورت اختیار کی اور وہ، سرِ نویرِ شہداء کو بیمار ہو کر، سردسمبرِ ۱۳۱۷ء کو، ۳۳ سال کی عمر میں بقیعِ پہلی بھیتِ جہان وہ اپنے بھائی منشی مصری لال صاحبِ درما کے پاس مقیم تھے راہی ملک بقا ہوئے۔ افسوس! سردرِ ساونہال گلزارِ سخن صرصرِ فنا کے ایک جھونکے سے پیر مردہ ہو گیا، اور ایسے گوہرِ آبدار کو دستبردِ زمانے نے ہر دم سے چھین لیا، جانِ مرگی کا داغِ خدا دشمن کو بھی نہ دکھائے، پھر ایسا بلبلِ ہزارستان چار روز کی بیماری میں تہمتا بولتا دقتِ نقابِ احتجاب میں چھپ چلے وہ زخمِ ہی جبکا التیام ممکن نہیں، سردر نہیں گئے، سوز و گداز کا ہش و دردا فسونِ افسانہ ساتی و پیانیہ حسرت و عبرت، طریقت و معرفت کی مجلسوں اور ہنگامہ آرائیوں کو درہم و برہم کر گئے آہ! (الراحمہ)

یہ نقشِ پائے عزیزانِ نابالغ کوں ریل یہ کب کدھر کو گیا کارواں نہیں معلوم
حالتِ مرض میں شراب کی احتیاط کی جاتی تھی، جب ایک روز خدنگار نے

بجائے شراب مرحوم کو پانی کا گلاس دیا تو ہنسنے اور کہنا

بجائے دیا پانی کا اک گلاس مجھے سمجھ لیا مرے ساتی نے بدحواس مجھے

جناب سرور کی وفات کا اتم صاحبان اخبار اور ایڈیٹر ان رسائل نے کیا شعراء نے اُن کی وفات پر فوسے اور قطعات تاریخ ارتحال موزوں کیے۔

شاعری اپڈٹ دیا شکر نسیم کے بعد اب تک کسی شاعر کو فرقہ ہندو میں یہ مقبولیت

نصیب نہیں ہوئی، ابتداء میں اُن کا کلام اخبار انیس ہند میرٹھ میں شائع ہوتا رہا

اُس کے بعد رسالہ اُردو سے معلیٰ و مخزن کو اُن کی نظم نے زینت دی، اورد زمانہ کے لیے

توسرور نے اپنے آپ کو وقف ہی کر دیا تھا، رسالہ ادیب کی عمر بھی ایک سال کی ہو

اسمین بھی مرحوم نے گل افشانی کی ہو۔ نیچرل نظم اُردو کو موجود گچہ پر فیسر آزاد مرحوم اور

شمس العلماء حضرت خواجہ حالی مدظلہ العالی ہیں مگر سرور نے اُس کو ایشیائی شاعری

کی رنگینی سے بہت کچھ دل آویز کر دیا۔

فارسی ترکیبیں وہ حُسنِ دُخوبی کے ساتھ اپنے اشعار میں کثرت سے استعمال

کرتے ہیں، اُس کے سوانحیہات بلیغ اور استعارات لطیف سے اُن کا کلام دلربائی کی

ایک خاص شان رکھتا ہو سرور کی شاعری میں جوشِ طبیعت میں سوز و گداز اور بیان

میں تاثیر ہو، البتہ ”آہ“ کا بہت استعمال کیا ہو بلکہ یہ غلط نہیں ہو کہ شعر میں کمی الفاظ کو

بلا ضرورت بھی اسی لفظ سے پورا کیا ہو کہیں کہیں کچھ اور کمزوریاں بھی نظر آتی ہیں

جن پر ہم نے صفحاتِ آئینہ میں انتخابِ کلام کے وقت خطِ لطیفِ پند یا ہو، مگر جب ہم دُعا

شاعری یعنی جذبات و دارراتِ خیالات کی فراوانی، مضامین متنوعہ پر قدرتِ نظم اور

اصنافِ سخن پر تسلط کی کیفیت ملاحظہ کرتے ہیں اور اُن کا کلام پڑھتے ہیں تو کمزوریاں

ہمارے سرور میں خلل انداز نہیں ہوتیں بلکہ حسن معافی ہم کو ان کے احساس ہی کی فرصت نہیں دیتا۔

تعب ہو کہ وہ ایسے مقام میں پیدا ہوئے جسکی آب و ہوا میں شاعری کا نشوونما کچھ کم غیر ممکن تھا، انہوں نے شعر و سخن کا چرچا تھا اور نہ کوئی علمی سوسائٹی تھی پھر جتنا سرور کی لیاقت علمی بھی کوئی غیر معمولی نہ تھی ان حالات پر نظر کر کے ان کی سخن پروری اور کلمتہ پردازی ایک معجزہ معلوم ہوتی ہے۔

اس تمام ترقی کا سبب سوا اسکے کچھ اور سمجھ میں نہیں آتا کہ انہوں نے اساتذہ دہلی کے کلام کا مطالعہ خوب غور سے اور بار بار کیا، اور صحیفہ فطرت پر بھی وقتاً بوقت دقت نگاہ ڈالتے رہے، اور سب سے زیادہ وہ اس بات میں خوش نصیب ہوئے کہ نیچر نے ان کو شاعر بنانے میں بخل نہیں کیا، بلکہ فیاضی سے در دو پیش سوز و گداز کی دولت عطا فرمائی۔

غزل گوئی کی جانب انہوں نے توجہ نہیں کی مگر کوئی نظم ان کی ایسی نہیں ہو جسکو غزل کی رنگ آمیزی نے شوق نہ بنا دیا ہو۔ افسوس ہو کہ سرور کی عمر وفات کی در نہ یہ تمام حاسن سخن پایہ تکمیل کو پہنچ جاتے۔

ہندو اور مسلمان دونوں نے ان کے کلام کی داد دی اور یہ دونوں گروہ انکی مرگ بے ہنگام کے ماتم میں شریک ہیں۔ کون کہہ سکتا ہو کہ آئندہ مناظر قدرت نیزگی عالم اور وطن پرستی پر ایسی دلکش سخن طرازی پھر دیکھنے اور سننے میں آئے گی۔

اب ہم سرور کے کلام کا نمونہ جو انہوں نے بعض مقاصد مختلفہ پر لکھا ہے، ہر ہر ناظرین کرتے اور ان کو دعائے خیر سے یاد کرتے ہیں۔ علی گڑھ، مارچ ۱۹۱۱ء

دیباچہ خطوط منشی امیر احمد معروف بہ مکتوبات امیر منیانی

حمدہ تعالیٰ و فصلہ و نسک علی خیر الوضیٰ سلسلہ سچی سے مین بذریعہ

اعلانات قندپارسی از بدۃ الرسائل (یہ دونوں ماہواری رسالے تھے جن کو میں ڈکٹ

کرتا تھا) اور دوسے علی علی سبیل التواتر والتوالی اس امر کے درپے رہا ہوں کہ استاذی

جناب منشی مفتی امیر احمد صاحب مرحوم کا مجموعہ نشر کسی طرح مرتب ہو جائے،

جو بے پروائی استاذ کے صاحبزادہ دن علی الخصوص منشی محمد احمد صاحب غلبت

اکبر جناب مرحوم (جن سے تعارف کے سوا ایک طرح کی خصوصیت بھی ہو) اور مرحوم

کے تلامذہ حضرت جلیل وغیرہا سے اس بارے میں ظہور میں آئی اس کا بیان دل

خون کن ہو، ان احباب نے کوئی تحریر استاذ مرحوم کی مرمت نہیں کی بلکہ سچ یہ ہو

کہ بعض نے فو میرے خطوط کا جواب تک نہیں دیا۔

اس بے پڑائی کے ساتھ جب جناب مرحوم کا خلق اور محبت یاد آتی ہو تو

زمانہ آنکھوں میں تیرہ دتا رہ جاتا ہو، ایسا کوئی عریضہ میں نے استاذ کی خدمت میں

نہیں بھیجا جس کا جواب نہ دیا ہو۔ اور کوئی ایسا مسئلہ فن شعر کے متعلق دریافت

نہیں کیا، جس کی جانب توجہ فرمائی ہو۔

شکوت و ما شکو لی لمثلی حادۃ و لکن قیض الکاس عند امتلائها

پس جو خطوط حضرت غفر کے ہم ہو سکے انھیں کو غنیمت سمجھ کر مجموعہ مرتب

کرتا ہوں، ارباب فن ملاحظہ فرمائیں گے کہ استاذ کو سبب ریاض سے کیا متانت اور

سلامت بیان عطا ہوئی ہو۔

مجھے اس امر کا ظاہر کرنا ضروری ہے کہ اس مجموعے کی ترتیب نتیجہ ہے مولوی محمد علی صاحب

شرافی ابقاء اللہ تعالیٰ وسلم کے مسلسل تقاضوں کا، ورنہ مجھے کہ جو فن شعر سے
محبوب کو دواغ کر چکا ہو کسی تالیف و تصنیف کی امید رکھنا عبث تھا، مزید برآں
پہلے اپنی حالت اور تھی اب کیفیت اور ہوا آلام گونا گوں، کاہشیں و زافزوں
جب یہ صورت ہو، تو تالیف کی کیا ہمت؟ پھر یہ آفت کہ جو کیفیت ایک مدت
سے طاری ہو، تجربے نے اُس کے تغیر کو غلط ثابت کیا، اُس یا اس ہو گئی کماقت
و بران دل کسی سے بسایا نہ جائے گا۔ اس گھر میں اب چراغ جلا یا نہ جلے گا
و قد قال الحسین بن مطیر

لقد كنت جلدًا قبل ان توقد النوى على كبدى جمرًا بطيخًا خروها
وقد كنت ارجوان تموت صبا بتي اذا قدمت ايامها وعودها
فقد جعلت في حبة القلب الحشا عهدا الهوى تولى بشوق بعيدا

جناب سید زار حسین صاحب زادہ نے نظر ارسال کیے اور یہ غالبانہ محبت بھی صریح فرمائی

لله الحبل الشدید القوی والجمع جمع حبة وھی النار الموقدة، والضمیر فی جمع حبة
ترجمہ تحقیق میں ایک مضبوط شخص تھا اس سے پہلے کہ میرے جگر پر فرائ ایک بھر گئی آگ
جو بہت دیر میں بجھتی ہو، روشن کرے ۱۲

ترجمہ، اور مجھ کو امید تھی کہ میرا عشق مر جائے گا، داتا رہے گا جبکہ اس کے دن اور زمانہ
بصیغہ جمع آئے گا یعنی مرے اور ناکل ہو جانے کے دن اور زمانہ، یا جب کہ اس کے دن اور
زمانہ پھانا ہو جائے گا ۱۳

حبة القلب ہی العلقۃ السوداء فی جوفہ، العهد جمع عہد وھی مطر
اول السنة۔ قولی مد کیا جاتا ہو۔ ترجمہ سواں عشق نے میرے سیدے قلب اور
اعضائے باطنی میں بارانِ محبت برسا یا جو سبب شوقِ عظیم کے اسکو لوٹا لانا ہو مد کیا جاتا
ہو یا مکرر برسا یا جاتا ہو ۱۴

کہ مرحوم کے کچھ حالات لکھ کر محنت فرمائے۔ جناب سید فضل الحسن صاحب حسرت موہانی
 بی اے ایڈیٹر اردو سے علی نے اپنے پیش قیمت رسالے میں وقتاً بعد وقت جناب مرحوم
 کے خطوط مجھے لیکر شائع کیے جس سے استاذ کے تلامذہ اور احباب میں فی الجملہ تشوین
 پیدا ہوئی اور کسی قدر سرمایہ بہم پہنچا۔ میں ان صاحبوں کا دل سے شکر گزار ہوں
 جناب برہم، حضرت کوثر خیر آبادی، جناب قاضی محمد خلیل صاحب حیراں
 حضرت طاہر فرخ آبادی، محبی مولوی نور الحسن صاحب بی اے، ال ال بی،
 خلف اکبر جناب قبلہ اُستادی و استاد العصر حسان، لہند مولوی محمد حسن صاحب کوروی
 طالب سندھ فراہ، مولوی اعجاز حسن خان صاحب اور حضرت شہیر کا بھی جنھوں نے ابلاغ مکتوبات
 مضائقہ نہیں فرمایا شکریہ ادا کرتا ہوں۔

واضح ہو کہ اس مجموعے کی ترتیب اگست ۱۹۷۰ء میں کی گئی تھی مگر خطوط اور
 سوانح اُستاد کے انتظار میں اب نومبر ۱۹۷۰ء میں بہت کچھ ترمیم اور اضافے کے بعد
 شائع ہوتا ہو۔

اس کتاب کا تاریخی نام خطوط منشی امیر احمد ہے۔

میرا قصد تھا کہ صرف یہ خطوط کتابی حیثیت میں شائع کیے جائیں کہ جن میں
 یا ادب کی رنگینی ہو یا فن شعر کے متعلق کوئی نکتہ، بحث یا کوئی بات ہو مگر شمس العلماء محمدی
 حضرت مولانا شبلی نعمانی و استاذ افاضتہ نے فرمایا کہ ہمیں تمام تحریریں جو مل سکیں بلا
 ترک و حذف درج کی جائیں کیونکہ مصنف کے فقرے فقرے اور لفظ لفظ سے اُس کے
 حالات، خیالات، ذکاوت اور طبیعت کا پتا لگتا ہو، پھر ایسے خط جن میں انشا کی رنگینی
 یا بحث فن ہو بہت کم مل سکے، پس جو مکتوبات استاذ مرحوم کے مجھ کو بہم پہنچے ہیں وہ

شایع کیے جاتے ہیں۔

مخفی نہ رہے کہ بعض اصحاب نے مجھے اس امر پر مجبور کیا کہ مکتوبات کی ابتدا اسٹانڈرڈ مرحوم کے سوانح اور ان کے کلام کے ردیوسے کی جائے، اس میں مشکل یہ واقع ہوئی کہ جو خط میں نے استاد کے فرزند اکبر منشی محمد احمد صاحب کو طلب حالات مرحوم لکھا اس کی جانب انھوں نے کوئی توجہ نہ کی، خیر جناب زاہد نے کچھ حالات دے مجھے لکھ بھیجے اور خود میں نے بعض سوانح متفرق رسائل اور تذکروں سے لیکر مختصر اور ضروری تاریخ مرحوم مرتب کر دی۔

کلام پر ردیو کرنے میں یہ دقت محسوس ہوئی کہ اول تو میں بے بضاعت پڑھنے کا بل الفن اور اپنی ہی استاد کے نتائج فکر پر نکتہ چینی کرنا بڑی دشواری کا سامنا تھا لہذا چارنا چار کرنا پڑا، امید ہے کہ انصاف گزین طبائع انصاف کریں گے،

۱۔ راقم کی شاعری کی ابتدا جناب قبلہ حضرت حسن کا کوردی سحر کی خدمت میں ہوئی، پھر جب میں ۱۸۸۰ء میں ملازم ہو کر کام پور گیا تو حسب سفارش جناب حسن چند اردو و عربی جناب منشی ابوالحسن صاحب مرحوم کو دکھانے کا اتفاق ہوا، اس کے بعد آگرے میں فارسی نظم اور عربی نثر کی طبعیت میدان خاطر زیادہ ہوا اور معقول سرمایہ کلام کا جمع ہو گیا جو کسی وقت انشاء اللہ تعالیٰ شایع ہوگا۔

میں پوری میں جب میں استاذی حضرت حسن کی خدمت میں حاضر ہوا کرتا تھا تو اس وقت مولانا ممدوح کے والد ماجد جناب مولوی حسن بخش صاحب مرحوم بقید حیات تھے، ان سے میں شش و جامی پڑھتا تھا، میری عمر اس وقت بارہ ویرہ سال کی تھی، حضرت مولوی حسن بخش صاحب نے مولانا حسن علی صاحب محدث لکھنوی سے فقہ، حدیث اور تفسیر کی تکمیل کی تھی، اور جناب مولانا حسن علی صاحب محدث شاگرد رشید فخر المحدثین حضرت مولانا شاہ عبدالغفر بن صاحب دہلوی رحمۃ اللہ علیہ کے تھے۔ راجہ کنندن لال اشکی نے جو لکھنؤ کے عائد تھے کتاب سوانح میں جن اہل علم سے اپنی ملاقات کا تذکرہ فرمایا ہے اس خصوص میں مولوی حسن بخش صاحب مرحوم سے بھی ملاقات کا مقام میں پوری ذکر کیا ہے۔ خاتم

وانا العبد للستهما قتل الانام كثير المعائب الراجي رحمة الله الواهب محمد حسن الله
خان ثاقب الحسن الله اليه على گدھے، نومبر ۱۹۱۷ء

(نزل دہلی)

مقدمہ میناے سخن

داسوخت میں شاعر ابتداء اپنی بیگانگی عشق و محبت سے پھر گرفتار بلانا ہوا
بیان کرتا ہے، پھر کسی محبوب پر فریفتہ ہوتا ہے اور ایک مدت تک مصائبِ آلام
فراق جھیل کر کامیاب صال ہوتا ہے، چند روز مسرور رہتا ہے، پھر اغیار یا اقرباے
معشوق خلل انداز ہوتے ہیں اور محبوب کج ادائی کرنے لگتا ہے، عاشق کو یہ بات
ناگوار ہوتی ہے وہ معشوق سے ازراہ طنز و تشنیع کہتا ہے کہ تجھ سے زیادہ حسین تلاش کرو
جو میرا مطیع ہوگا اور ہر وقت میری مدارات میں مصروف رہیگا اُس وقت تو شرمندہ
ہوگا اور اپنے جور و جفا پر نادم۔ غرض شاعر انھیں مضامین کو طول دیکر داسوخت
کو نام کرتا ہے۔

فارسی میں وحشی نیردی نے داسوخت کی ابتدا کی اور غالباً اُسی پر اس
مضمون کا خاتمہ بھی ہو گیا۔ کیونکہ کسی اور شاعر کا فارسی داسوخت دیکھنے میں نہیں آیا۔
اُردو زبان میں پہلے پہل داسوخت سلطان عالم و اجد علی شاہ بادشاہِ اودھ
کے عہد میں امانت لکھنوی نے پھر مداری لال نے لکھا، اُس کے بعد تعلیم اور شعرا نے
بھی چند داسوخت لکھے مگر اب غرض سے یہ مضمون متروک ہو گیا ہے اس مجموعے میں
داسوخت نتیجہ فکر سنخورد عالی نظر حضرت امیر مینائی علیہ الرحمۃ ہیں اُستاد امیر پڑے
پایہ کے شاعر تھے، آپ ۱۶ شعبان ۱۲۷۷ھ روزِ دوشنبہ بمبئی محمد نصیر الدین حیدر بادشاہ

اودھ بیت السلطنۃ لکھنؤ میں پیدا ہوئے، ۵

درسیات کی تحصیل علماء فرنگی محل اور دیگر علماء نامور مثل حاجی مفتی محمد سعد اسد صاحب مرحوم مراد آبادی کی خدمت میں کی تھی، قبل غدر ۱۳۵۷ھ ایک دیوان مرتب فرمایا تھا جو اس جنگلے میں تلف ہو گیا، دربار شاہی میں بھی رسائی تھی بعد ایام غدر ۱۳۵۷ھ میں نواب یوسف علی خان بہادر تخلص بہنظم مسند آراء ریاست رام پور نے طلب فرما کر حاکم دیوانی جبکہ لقب مفتی عدالت تھا مقرر کیا۔ نواب ناظم کی رحلت کے بعد ان کے فرزند اور جانشین غلام اشیاں نواب کلب علی خان بہادر نے بہت کچھ قدردانی فرمائی اور تلمذ اختیار کیا، سوہم بریں ام پور میں جناب امیر نے عزت و آبرو اور عیش و راحت کے ساتھ بسر کیے آخر میں حسب الطلب فرما کر فرمے دکن ۱۰ ارجادہی الاولیٰ ۱۳۵۷ھ کو وارد حیدر آباد ہوئے اور ایک مہینے نوروز کے بعد بتاریخ ۱۹ جمادی الاخریٰ ۱۳۵۷ھ شہر مذکور میں انتقال فرمایا۔

نہایت نیک نہاد، متعبد، متواضع بزرگ تھے، آج تمام ہندوستان ان کو فن شعریں استاد مانتا ہو، علاوہ دیگر تالیفات و تصنیفات کے تین دیوانوں کے مالک ہیں جناب باری غزاسمہ اظہل فردوس بریں فرمائے۔ چند بند اسخت کے اس مقام پر بطور نمونہ درج ہوتے ہیں، مرقومہ و کٹوریا کالج، گوالیار، ۱۳۵۷ھ

خواجہ حالی مرحوم کا کلام فارسی و عربی

حضرت مولانا خواجہ الطاف حسین صاحب حالی مرحوم فرزند خواجہ یزید بخش صاحب مغفوف حضرت شیخ عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ کے اخلاف سے تھے، مولانا کی

عمر نو سال کی تھی کہ اُن کے والد ماجد نے انتقال فرمایا، اول مولانا نے قرآن مجید حفظ کیا، پھر فارسی شروع کی، ہجرت فارسی سے طبیعت کو فی الجملہ مناسبت پیدا ہو گئی تو عمرنی کا شوق ہوا مگر ہنوز کتب درسیہ تمام نہ ہوئی تھیں کہ اُن کو شادی پر مجبور کیا گیا، سترہ برس کے سن میں اُن کا عقد ہوا اور اب اُن کے اعزہ ملاش ملازمت کے لیے متقاضی ہوئے مگر چونکہ تحصیل علم کا شوق غالب تھا وہ اُن سے روپوش ہو کر دہلی چلے گئے جہاں اُنھوں نے جیسا کہ قلم سے خود بیان فرمایا تھا جناب مفتی صدر الدین خاں صاحب آزرہ سے ڈیڑھ برس تک عربی کی کتابیں پڑھیں، نواب صدیق حسن خاں مرحوم آت بھوپال بھی اُنھیں اہام میں مفتی صاحب مرحوم درس لیتے تھے، مولانا نے اُسی زمانے میں مرزا غالب مرحوم سے فن شعریں تلمذ اختیار کیا۔

سۂ ۱۸ء میں اُن کو قلیل تنخواہ کی ایک ملازمت کلکٹری میں مل گئی مگر سۂ ۱۹ء میں جب ہنگامہ غدر ہندوستان میں برپا ہوا تو وہ ترک ملازمت کر کے اپنے وطن پانی پت پل چلے گئے اور وہاں فضلا و شہر سے بلا ترتیب خاص منطق فلسفہ تفسیر حدیث کا درس لیا، بعد چند پنجاب گورنمنٹ بک ڈپو میں ایک اساعی مقرر ہو کر لاہور تشریف لے گئے جہاں اُن کو صلاح ترجمہ کی خدمت سپرد ہوئی یعنی جو ترجمہ انگریزی کتابوں کا اردو میں کیا جاتا تھا اُس کو وہ اردو سے محاورہ دروزہ صلاح کرتے تھے، اس خدمت پر چار برس تک مامور رہے۔

چونکہ خدمت ترجمہ کے زمانے میں اُن کو انگریزی خیالات اور انگریزی علم ادب کی الجملہ ربط پیدا ہو گیا تھا، اس لیے سۂ ۱۹ء میں جب کینیل ہارلڈ واکر کلکٹر

سرشتہ تعلیم پنجاب کے یار سے لاہور میں ایک ایسے مشاعرے کی بنیاد قائم ہوئی جس میں شعرا کو بجائے مصرع طرح کے کسی مضمون خاص کا عنوان طبع آزمائی کے لیے دیا جاتا تھا تو اُس مجلس میں مولوی محمد حسین آزاد مرحوم اور مولانا حالی جدید شاعری کے رکن رکین تھے۔

لاہور سے وہ دہلی میں اینگلو اربک اسکول میں مدرس مقرر ہو کر شریعت لائے اور انھیں اہام میں لاہور حنفیہ کالج میں بھی آٹھ مہینے تک تالیف ہے لیکن چونکہ یہ خدمت اُن کے مذاق کے موافق نہ تھی اس لیے پھر بدستور مدرسہ پر دہلی میں چلے آئے۔ سترہ اے میں مولانا کا تعلق نواب محمد مصطفیٰ خان صاحب شیفہ رئیس جہانگیر آباد ضلع بلند شہر کی سرکار میں ہو گیا، نواب صاحب علاوہ کمال سخن کے قدر دان کمال بھی تھے، وہ مولانا کی نہایت قدر فرماتے تھے اور اپنے ساتھ شریک غزل گوئی کرتے تھے، چنانچہ اکثر فارسی غزلیں دونوں صاحبوں کی ایک ہی زمین میں ہیں، نواب شیفہ کے کمال کی نسبت مولانا ایک خط میں حافظ عبدالرحمن مرحوم پانی پتی المتخلص بہ تحسین کو تحریر فرماتے ہیں "لازست این یگانہ روشن طبع، آگاہ دل را از فتوحات غیبی می شمرم، ذہن ثاقب و فہم رسا و طبع جواد و خلق کریم و منکر صائب نظر عین برین پایہ کمر دیدہ شد، الحق فرشتہ را طبع کرشمہ سنج و خاطر سحر آفرین بخشیدہ بصورت انسان آفریدہ اند" جناب والد مرحوم مولوی محمد نصر اللہ خان بہادر صدر الصدور کو بھی نواب صاحب کے ساتھ خصوصیات تھیں اور وہ بھی اُن کے موصوف و مداح تھے، آٹھ نو برس تک مولانا نواب صاحب صوفیہ کی خدمت میں رہے،

سنہ ۱۱۸۵ھ میں جب سرکسماں جاہ بہادر مدار المہام حیدر آباد کن علی گڑھ
کالج کے ملا خطے کو تشریف لائے تو مولانا بھی ان کے ساتھ تھے مدار المہام صاحب مہرح نے سلسلہ
امداد مضفین شیعہ ماہوار کا وظیفہ ان کے لیے تجویز فرمایا، پھر جب مولانا ٹرسٹیان
علیگڑہ کالج کے وفد کے ہمراہ حیدر آباد گئے تو نواب مدار المہام بہادر نے عصہ
کا اضافہ کر کے سو روپے ماہوار ان کا وظیفہ کر دیا، یہ وظیفہ ان کی حیات تک جاری رہا۔
وظیفہ مقرر ہو جانے پر انھوں نے مدرسہ دہلی سے استعفا دیدیا اور اپنے وطن کو چلے
گئے اور قومی تصانیف میں تاحیات مشغول رہے۔

مولانا جید شاعری کے باقی تسلیم کیے گئے ہیں اور ان کا سدس قومی از رو
شہرت و مقبولیت پشیل ہے۔

حکومت برطانیہ نے بھی ان کے علم و فضل کی قدر فرما کر ان کو شمس العلماء کے
خطاب سے مخاطب فرمایا، مولانا صاحب تصانیف کثیرہ ہیں اور ان کی کتابیں حصہ از
تک زندہ رہیں گی، ان کی تصانیف سے کلیات نظم اردو، حیات سعدی، یادگار غالب
اور حیات جاوید وغیرہ چھپ کر ملک میں مشہور ہو چکی ہیں، فی الحال مولانا کا مجموعہ نظم
و نثر فارسی، عربی، شائع ہوا ہے۔ اس مجموعے کے ملا خطے سے اہل نظر کو واضح ہو گا کہ جتنا
مصنف کو زبان فارسی، عربی پر کافی قدرت حاصل ہے، وہ نظم و نثر فصیح و بلیغ لکھتے ہیں
اور شائستگی و رزانت ان کے کلام سے ہویدا ہے،

مولانا کے اشعار میں حقائق و معارف کا عنصر غالب ہے، شوخی و رندی کے
نمونے مولانا شبلی نعمانی کے اشعار فارسی میں ملیں گے۔ حضرت خواجہ غریب الدین صاحب
غزنیہ لکھنوی کا پایہ فارسیست بہت بلند ہے۔ مولانا کی عربیت کی داد ادا ہے مدنیہ منورہ

بھی دی ہو جیسا کہ حضرت مولانا شاہ عبدالغنی صاحب ملوی مجددی نقشبندی
نزہیل مدینہ طیبہ نے اُس قصیدے کی رسید میں جو عربی میں مولانا حالی نے اُنکی
شان میں تصنیف فرمایا تھا تحریر فرمایا: ”استحسنہا بعض اُدباء للمدینۃ المنوۃ لما فیہ
من البراعۃ والفصاحتہ“

مولانا نہایت پاک باطن اور برگزیدہ بزرگ تھے، تواضع، انکسار و رحم، مروت،
اور ہمدردی مخلوق اُسی اُن کے جوہر ذاتی تھے۔ قسماً شامہ میں بقام پانی پت
اُن کا ہمان تھا، برسات کا زمانہ تھا، دو تین روز مینہ بہت زور شور سے برسا اور
غبار کے مکان گرنے لگے، مولانا کا معمول تھا کہ روزانہ میرے پاس آٹھ بجے صبح سے
بارہ بجے تک اور عصر سے عشا تک تشریف رکھتے تھے، اس بارش کے ہنگامے میں
میں نے دیکھا کہ وہ متواتر دو تین روز تک جب تک سخت بارش ہوئی صبح کے
وقت میرے کمرے میں مضطربانہ برابر ٹہلتے اور ہاتھ اٹھا اٹھا کر نہایت خضوع و خشوع سے
جناب باری میں غبار کے لیے جن کے مکانات گر رہے تھے دعا کرتے رہے، پھر
بارش موقوف ہو گئی۔

مولانا لذتِ یابِ مشربِ عذب تصوف و حقیقت تھے اور روزانہ صحبتوں میں
مسائلِ علمی و دقایقِ دغوا مض شعرو سخن کے علاوہ حضرت مولانا شاہ عبدالغنی صاحب
مجددی حضرت غوث علی شاہ صاحب پانی پتی اور نواب محمد مصطفیٰ خان صاحب شیفیتہ
نور الدین مضا جعم کے حالات و مقالات بیان فرمایا کرتے تھے۔

مجھے جن اہل کمال کی مفارقتِ امی کا ایک مدت تک خیال اور رنج
رہا، اُن میں فیات ستودہ صفات حضرت قبلہ اُستادی جناب محسن کا کوڑی حضرت

خواجہ عزیز لکھنوی اور مولانا شبلی عفرانہ لہم اجمعین کے علاوہ عندی حضرت حالی کی یاد اب تک میرے دل کو مضطرب رکھتی ہے، اب زمانہ ایسے نفوس قدسیہ جامع فضائل و کمالات متعلق باخلاق رضیہ و سجاوئے سنیہ کا ہے کو پیدا کرے گا۔

مولانا نے اٹھتر برس کی عمر پانی، ششہ عین پیدا ہوئے اور ۱۲۱۹ھ عین قاج کے اثر سے بقیام پانی پت دو دن کے کرب کے بعد قرآن شریف اور ادعیہ سنتے سنتے رہ کر خلد برس ہوئے، انا للہ وانا الیکہ راجعون

جب میں نے رحلت مرحوم کی اطلاع حضرت خواجہ عزیز لکھنوی کو دی تو انھوں نے قطعہ وفات نصیف فرما کر اتم کو ارسال فرمایا، وہی ہذہ ے

خواجہ حالی ز الطات حسین کرد حاصل آخر آنجا قرب رب
گفت ہاں حال سال رطش یافت حالی رتبہ عالی عجب

افسوس کہ حضرت حالی مولانا شبلی اور خواجہ عزیز رحمہ اللہ تعالیٰ و تبارک ایک سال کے کائنات کے بعد دیگرے دار عقبیٰ کو سدھارے ے

این البید ورائتی کانت طوالعة محنت صرف الودعی بھی مغانیما

مجموعہ نظم و نثر حالی میں حسب ذیل مضامین ہیں۔

نظم فارسی، قصائد و قطعات، ترجیع بند، ترکیب بند، قطعات تاریخ، نثر فارسی
قدیم و جدید، نظم عربی، نثر عربی۔ اب ہم مولانا کی نظم و نثر فارسی عربی کا ضروری
اقتباس پیش کرتے ہیں، ارباب فن ملاحظہ فرمائیں اور سرست اندوز ہوں۔

المنذنب ثاقب عفی اللہ عنہ

نظم اردو

بعد مدت کے فلک لایا دیا ریا میں

جس کی صبح و شام پر قربان موتی تھی بہا
 جسکا تھا ہر ایک مایہ صبر و شکیب
 سبزی رنگین جسکی تھی مرقع عیش کا
 جسکا دن تھا نور آگین عنبر آگین ات تھی
 حسن پرور تھی، سرور آور تھی جسکی آب گل
 چشم گردنک تھی، تو یہ بھی رہتا تھا گزار
 اب ہو سبزی کی دہ شادابی ندوہ لطیف سحر
 ہے کیسے باغ کو برباد تو نے کر دیا
 گل کو کیا پاؤں کہ پتے کا نشان لٹا نہیں
 عندلیب زار تیری مرثیہ خوانی کہاں
 سرزمین صدق و خلعت تھے زیبا یادگار
 جن کی رنگینی تھی سُرخ آتش خسار کی
 جسکی بوئے خلق سحر عالم تھا کل دکھا ہوا
 اُنکے غم سے عشق تھا اور مجھ کو الفت اُسے تھی
 چارہ ساز اہل حاجت ماہ اوج افتا

کیا یہی ہو وہ مقامِ نفخہ ریز و عطیہ بار
 کیا یہی ہو وہ مقامِ دلربا و دلغریب
 کیا یہی ہو وہ مقامِ غم و راحت فزا
 ہاں یہی وہ خاک ہو جس پرستی تھی خوشی
 ہاں یہی وہ خاک ہو سہرا تسکینِ دل
 ہاں یہی وہ خاک ہو خاکِ پھول کو نا
 یار بایسی گلزمیں کو دکھا گئی کس کی نظر
 لے فلک اسے جو پرورِ ظلم کی کچھ انتہا
 کیا سنوں بلبل کو اُسکا آشیان لٹا نہیں
 اے گل سیراب تیری عطرافشانی کہاں
 اے گلستانِ تنباؤں تو تیرے برگ و بار
 پھول تیرے سب کے سب آرزو دیدار کی
 لیکن اُن پھولوں میں تھا اک پھول نازک شونا
 تھا اُجالا لب گھر کا دکھی احتِ اُسے تھی
 عصمتِ عفت کی یوی کوہِ تمکین و حیا

دل رابی میں تہم شک موج سبیل
تھا نور اُس رخ روشن سے کاشانہ مرا
تھا سفر پا تھا حاضر اسکی جدائی شاق تھی
خون تھا جس بات کا آخر کپڑا پیٹا کی دہی
آہ خاک مالوہ نے میرا ڈر سبہ رہا
کیا اکوں کس اکوں ٹھونڈوں کہاں پاؤں کہاں
اُسکے مرجانے سے جینے کا مزا جاتا رہا
احوال اعلیٰ امرا دم لذات بربادی نشان
حال پر ہم درد مندوں کے نظر ہے یا نہیں
اسکو میری روز بھراں کی خبر ہے یا نہیں
آہ آتشباریں یا رب اثر ہے یا نہیں
کون بتلاے کہ وہ فرخندہ صوت کیا ہوئی
عیش کے دن کیا مجھے عشرت کی راتیں کیا ہوئیں
مے گل تر کیا محبت کا یہی تھا اقتضا
کیا خطا مجھے ہوئی آزدگی کا کیا سبب
تیری دوری نہ کیجھے کیا کیا دکھائیلی مجھے
ہجر میں جز آہ وزاری جی بہلتا ہی نہیں
نالہ ناشادایک دور ہو سکتا نہیں
موت آجائے تو آفتاب رخ فرقت دور ہو

جانفزاں میں تکلم داروے طبع علیل
بادہ عشرت سے تھا لیریز پیمانہ مرا
فرقت اسکی آفت جان و دل مشتاق تھی
گردش تقدیر اپنے سامنے لائی وہ ہی
چھین کر مجھ سے خدا جانے کہاں چھوڑا
کچھ نشان بٹا نہیں حیران موجوں کہاں
بلکہ تھا جو زندگی کا مدعا جاتا رہا
تو بتا مجھ کو کہ ہے وہ شاہد رعنا کہاں
اسکو میرے روز بھراں کی خبر ہے یا نہیں
آہ آتشباریں یا رب اثر ہے یا نہیں
ماٹل بیدا و پھروہ فتنہ گر ہے یا نہیں
دل ہو کیوں برانہ الفت کی موت کیا ہوئی
برجمی وہ کیا ہوئی الفت کی باتیں کیا ہوئیں
چھوڑ کر تنہا مجھے آبا و ویرانہ کیا
یاد صحبت ناز و شب کی ایہ غفلت اعجب
ہر گھڑی کی یاد دیوانہ بنائے گی مجھے
گر یہ پیہم پہ اپنا زور چلتا ہی نہیں
زندگی جب تک ہوں مجبور ہو سکتا نہیں
اسکی صورت نہیکہ کر جان حزنیں مسرور ہو

نوحہ وفات محمد عزیز خان مرحوم پسر سونین مولوی حبیب الرحمن خاں
حسرت شروانی

اے چرخِ پیر جو رکاتِ ربیہاں عبث اظہارِ بقراری دوزخِ نہاں عبث
تیری جفا سے نالہ و شور و فغاں عبث طینتِ پتیری رحم کا ظالم گمان عبث
کیا کیا حسین خاک میں تو نے ملا دیے
کتنے چراغِ عشق و محبت بجھا دیے

اے آسمانِ غریب سا فرزندِ خوش سیر سایہ سرور دلِ دیدہ پر
بھر حیا و حلم کا وہ بے بہا گیسر آنکھوں کے سامنے سوا بھی چھپ گیا کدھر
ہاں اے عزیز کیا تجھ کو اب ہم نہ پائینگے
صد ترے فراق کے کیونکر اٹھائینگے

دل ہو کہ تیرے ہجر میں وحشتِ سرا ہو یہ منزل ہو غم کی مسکنِ رنج و عنا ہے یہ
مصرورتِ گریہ، موردِ آہ و بکا ہے یہ دل اب کہاں ہو سینے میں کوئی بلا ہو یہ
تیرے بغیر عقل جاں بے چراغ ہے
بزم سکون و تابے نواں بے چراغ ہے

تیرہ برس کے سن میں سفر و مصیبتا تاریک شب، یہ راہ گذر و مصیبتا
اہل و عیال سے قطع نظر و مصیبتا جاتا ہوا غریزہ کدھر و مصیبتا
جلنے نہ دیں گے تجھ کو سنا، فسخِ غم کر
او جانہوا لے بہرِ خدا، فسخِ غم کر

اے شمعِ دودمانِ محبت کہاں ہے تو اے درآبارِ موت کہاں ہے تو

نورنگا چشمِ مروت کہاں ہے تو بونے گلِ حدیقہِ خلّت کہاں ہے تو

لے آسمانِ ذہنِ مذکا یہ سکوت کیوں

لے آفتابِ مہرِ دنیا یہ سکوت کیوں

قطعہ تارِ نج دیوانِ مولوی رضا علی وحشت

میں کیا مع دیوانِ وحشت لکھوں کلامِ متینِ دل آرا ہے یہ

ہے شاداب گلزارِ معنی ہنوز ہر اک شعر تر سے ہویدا ہے یہ

نہیں اس میں گنجائشِ شکِ ذرا خیالاتِ زیبا کا دریا ہے یہ

غزل

پہر کسی در پہ جبہ سانی کی دل نے پھر ہم سے یونانی کی

تو ہی ہے جس نے قیسِ سوا عِشق خاک چھنوائی اک حسدائی کی

دل لگانا گناہ کیوں ٹھیکرا اس میں کیا بات ہے برائی کی

پھر ہر وہ چشمِ مست عثوہ فردش اب نہیں خیر پار سانی کی

میرے اشعار کیا ہیں اے ثاقب ہے کہانی شبِ حسدائی کی

ایضاً

عشقِ جہانِ حزمین میں کافر فرما ہو گیا عالم اپنی آبِ دگل کا کچھ نرالا ہو گیا

پھر میا ہو گئے وحشت کے سماںِ خیر سے پھر کسی رشکِ پری کا دل کو سودا ہو گیا

کچھ پوچھو مجھ سے میرے دل کی کہاوتِ ہونی کیا کہوں تھے کہ نکودیکھ کر کیا ہو گیا

طعنہ اغیارِ تشنّیعِ عزیزانِ رنجِ ہجر ایک لگ جانے سے دل کے گواہ ہو گیا

ہم بہ سمجھے تھے کہ دلِ دنیوی ہو گی زندگی دل کا دینا اور رنجِ روح فرسا ہو گیا

دل میں جو نہاں تھا چہرے ہو یا ہو گیا
 در دجب حد سے بڑھا یا راجھا ہو گیا
 دل کو تو مدت ہوئی صرف تنہا ہو گیا
 کیا کہوں اس دل کو کیوں گنجت ہو گیا
 لیجیے شایع پھر اُردو سے معلیٰ ہو گیا

نددی مُنچ نے ہمارے کمدیا احوال غم
 موت کے آزدہ جانوں کے لیے مارا حیا
 اب یہ دزدیدہ نگاہیں ٹھونڈتی پھرتی ہیں
 مایہ تمکین متاع صبر سب غارت ہوئے
 ثاقب اب معنی طرازی سے نہوں بزار آئے

ایضا

کیوں سُنیو دستان کوئی نہیں کیا کس کہوں
 تو نہ جب میری سُنئے پھر میں ہلا کس کہوں
 دل کی ان بیتا پیوں کو انجیر کس کہوں
 حُسن تجھ سے عشق تجھ سے پھر میں کیا کس کہوں
 سرگزشت ہجر و جورِ نار واکس کہوں

شوق نہاں کے ستم سے پوفا کس کہوں
 اے تیرے منور رشک صد صبح چین
 میری جاں نشانیوں کی قدر کیوں کوئی کرے
 اِسمیع المستغیثین یا انیس العاشقین
 وہ نہیں سنتا اگر ثاقب تھے پھر تو ہی بستا

ایضاً

نہیں نہیں تجھو اے آسمان نہیں معلوم
 گرے گی کس پہ یہ برقِ طہاں نہیں معلوم
 ہنوز مجھ کو طریقِ فغاں نہیں معلوم
 دولے دردِ مصیبت کشاں نہیں معلوم
 ہمیں تو ایک بھی لاشِ شادمان نہیں معلوم
 کہ ہر کہیں ہو پھر اُسکا نشان نہیں معلوم
 کسی کو حالتِ پیرِ میاں نہیں معلوم

فراغِ خاطرِ دل خستگان نہیں معلوم
 نگاہِ ناز میں شوخی ہو آج حد سے سوا
 نہ ہنس قے رنے پہ میرے کہ اے جفا پرور
 جفا سو کام ہو اُن کو دُفا سو کیا مطلب
 فلک بتا کہ زمانے کو تو نے دیکھا ہے
 ہزار جان گرامی فدائے شوخی یار
 نہ بے یگانہ سرفرازِ شانِ رسوائی

رداں ہر قافانہ غفلت کا رادہ ہے باریک
نہ نقش پائے غریزانِ بانگِ کوسِ رحیل
کسی کی مرگِ غریبی ہر پوچھتی پھرتی
شہید موتے میں مردانِ راہِ حقِ پیاسے
یہ کیا ستم ہر بتا اسے زمینِ کرب و بلا
مگر ہودا رعبت دار امن لے ثاقب

ایضاً

آئی کیا بلا ہے جی لگانا میں سمجھا تھا
دلِ ودیں کرنے قربان اُن بھی نگاہوں
جنوں تھا یا محبت تھی مگر تھا آہ کیا عالم
محبت یہ نہیں اک کارِ داں ہر بقراری کا
مگر اٹھالے رازِ عشق تھا نہ نظر تجھ کو
ہوئی برباد یارب عمر سب غفلت کے ہاتھوں سے
شبِ تاریک دشتِ بخطر بارگراں سر پر
ترمی رحمت نہیں محتاجِ طاعت کی بنا دین کی
کسی ذکر پر کیوں بخود دی ٹلاری ہوئی ثواب

ایضاً

جزو عشق اور شمعِ حرمِ لب تابہ کیا
اے عقل تو بتا کہ تر اندھا ہے کیا

ہنگامہ آفرینی عشق دہوا ہے کیا
حیران ہر چشم شوق کہ یہ ماجرا ہے کیا
نیرنگی جمال حقیقت مناس ہے کیا
ان ظلماتوں میں نور کہاں ٹھونکتا ہے کیا
میں بندہ رضا ہوں مرا پوچھنا ہے کیا
یہ ابتلا یہ شورش روزِ جزا ہے کیا
ناقب طریقِ سنت خیر الوری ہے کیا

مشاعرہ لکھنؤ

ایضاً

دل لگایا بڑا کیا میں نے
اپنا وعدہ دیا کیا میں نے
جو کیا بر ملا کیا میں نے
مرض اپنا ادا کیا میں نے
عمر بھر تو کہا کیا میں نے

مشاعرہ کلکتہ، کوالیار، ۱۹۱۹ء

ایضاً

آستانِ سیکدہ رشکِ جنان ہو جائیگا
آستانِ یارِ ہم کو آسمان ہو جائیگا
گلستانِ کاہر شجرِ مینو نشاں ہو جائیگا
غم نہیں گرا آسمان نامہ راں ہو جائیگا

منزل ہو ایک راہ کا کچھ پھیر ہو تو ہو
اسد رسے جانفروزی انوارِ عشق یار
اک آگ ہو جہان میں گویا لگی ہوئی
غفلتِ محیطِ عیش مہیا فلکِ مطیع
جاتا ہوں ارجمعی کی صدمہ پر بڑھا ہوا
رحمتِ وسیع دوست کی سرکارِ عذرا
برعتِ پاکِ اشکر کا کھٹکا ذرا نہیں

کیا کہوں میں کہ کیا کیا میں نے
مر کر اک بیوہ کی الفت میں
سے اگر پی تو برسرِ بازار
درجہ ناں پہ جہہ سائی کی
ناقب اب دل سے گفتگو موقوف

برسرِ لطافت جب پیرِ مغاں ہو جائیگا
کوچہ دلدار میں گرے گیا بختِ رسا
پھر بہار آئی ہو گو ہر شاں چرخِ بریں
ہم کہیں محوِ رضا و دستِ چرخِ بریں

لَا رَجْعَ لَی رِبَّاکِ رَاخِیۃً مَّوْضِیۃً، روح کو ارشاد ہوتا ہے۔

غیر ممکن ہو کہ رہ جائے نشان آسمان
آپ اے ہیں اجازت دیجئے ہوں نشان
دیدہ دنیا کو ہو مصنوع، صانع کی دلیل
میں جو عاشق سر ہر جزو عشق فرمائیں قتل
ہم کو ثاقب یا کی چشم توجہ چاہیے

گردل ناشاد سر گرم فغاں ہو جائیگا
درد دل کا بھی کسی عنوان بیان ہو جائیگا
شمع راہ معرفت حسن بتاں ہو جائیگا
جھوٹ سچ سب آپ کے پیر احیاں ہو جائیگا
ہو بھی جائے اگر مخالفت آسمان ہو جائیگا

ایضاً مشاعرہ دکنوریہ کالج گوالیار ۱۹۲۲ء

قیامت کی کشش ہو حسی و زانیہ جان میں
کہ ہر اک یادگار دورِ جم ہو نرم رنداں میں
تجلی ہو تھکائے رُخ کی خوشید و رخسار میں
عجب دنیا بسی ہو یاس کی شام غریباں میں
سمٹ کر گلی ساری سیاہی و فہمِ جزاں میں
نکاحِ ہنر ہو نہ مٹی میں ایک مہرِ طلعت کو کنگاں میں
کہ شوخی ہو بلا کی اُس نگاہِ فتنہ ساں میں
کہ گنجائش نہیں آمد کی اب طبع پریشاں میں

ایضاً مشاعرہ دکنوریہ کالج گوالیار ۱۹۲۲ء

مناؤں کا ہنگامہ عشق کے دل جانیں
خفارتِ زمیں آسمان کی ناپائیدار معافِ اسد
جھک جاتی ہیں آنکھیں دیکھنے والے کی جہت دیکھے
بیابانِ حشر افزا، نالہ و گیسرِ دال
شبِ غم کے لیے اب کیا دھڑاؤ آہ میں نا صبح
زینجا جبر ہو گو حقیقت سے مگر پھر بھی
خدا حافظ جو بس نہد ریائی کے تقدس کا
اگر افسار کم ہو یہ یا نبوہیں میں اے ثاقب

ایام گل میں اور ہی سامان ہو گیا
ساتی کی چشمِ مست پشربان ہو گیا
صدِ شکر آج اُس بہتِ کافر کو شمع بھی
آزار گانِ دشتِ محبت کے واسطے
آخر ہو کوئی حد بھی تحمل کی اے عزیز

دستِ جنوں کی نذر گریبان ہو گیا
کابلِ طریقِ عشق میں ایمان ہو گیا
ایمانِ نذر دے کے مسلمان ہو گیا
سجدہ در حبیبِ کا ایمان ہو گیا
بیابانوں سے دل کی پشیمان ہو گیا

میں شاد قتل سزا دہ پریشان چور سے
 ناہم میں نہ ریا دہ پوست نہیں رہی
 پیر مغاں کے فیض توجہ کو کیا کہوں
 خشتاق مرٹے کہ گری برق جانتاں
 جب چارہ فراق نہ کچھ بن پڑا تو میں
 اللہ کے جمال کہ صنّاع بی مثال
 ثاقب امید صل ہی میں ہو گیا وصال
 مشکل تھا جو اٹھیں مجھ آسان ہو گیا
 زندوں میں بیٹھ بیٹھ کے انسان ہو گیا
 حائل تصورات سے اذمان ہو گیا
 اُن کی نگاہ ناز کا احسان ہو گیا
 اپنے کیسے آپ پشیمان ہو گیا
 صورت کو تیری دیکھ کے حیران ہو گیا
 پورا کسی طرح مرا ارمان ہو گیا

اشعار

قصہ یاران رفتہ ہی بلا سے چھڑے
 واسے ناکامی بلاؤں میں قہم ہوں مبتلا
 نیند آنکھوں سے اڑے ایسا کوئی فسانہ
 کامیاب دوسرے کیسہ تھا راشا نہ ہو

دلہ
 دہرہ فلک سے بہر تماشا زیں پائے
 میخانہ رشک باغ جناں سا قیام ہے
 وہ رشک آفتاب جو گرم خرام ہو
 دوسرے شرب ناب الہی مدام ہو

دلہ
 بے کیف تو زندوں سے رہا ہی نہیں جانا
 یا بادہ ہوا دہ نگہ ہوش ربا ہو

دلہ
 والوں میں گذر جانی ہیں اتیں مری جہم
 ہم جو شرب ہجر سحر گل تک نہیں بچتے
 رونے کے سوا کچھ مجھے دن بھر نہیں آتا
 گر آج بھی وہ ترک سنگر نہیں آتا

جنش ہونہا تھوں کو نہ دل کو مرے قوت جب تک کہ اتم میں ساغر نہیں آتا

دلہ

چھپاؤ لاکھ تم لیکن شرارت نہیں چھپتی نگاہ آشنا کی
عنایت شہ مراد عالم عشق عنہم این تشنہ کامی سینہ چاک
اے گی دونوں عالم کو پریشان پریشانی تری زلفِ دوتا کی

دلہ

ستا اب نہ او بے مردت زیادہ نہیں جو راٹھانے کی طاقت زیادہ
یکس کا ہو مدفن یہ کس کی ہر تربت کہے بیکسی سے بھی حسرت زیادہ

دلہ

جتنے فتنے ہیں دمِ قص کھلے پڑتے ہیں آپ کھیں تو ذرا گوشہ دامن کی طرف
وہ اندھیرا ہو کہ نالے کو بھی ملتی نہیں راہ اثر آنے نہیں پامشب ہجران کی طرف
ہو کہاں کشمکشِ فکرِ شاعر کو خجبات دام پھینکا ہو غضبِ مرغِ خوش الحان کی طرف

دلہ

عالم تصویر ہے بزمِ بہستان دل بھی اک حیرت کا پتلا چاہیے

دلہ

کر لیا ساری خدائی کو تو بندہ اپنا اور کیا چاہتے ہیں آپ خدا ہو جانا
عشق میں بن پڑے تجھ جو ثاقب کچھ اور مڑے خاکِ اربابِ وفا ہو جانا

دلہ

یہ تسد ہر کہ گورِ غریباں میں پڑ مرے اب نامِ راد آئیں جو کوئی بتاں سے ہم

اب موچے مٹے تو مٹے اضطراب دل تنگ آگئے ہیں چارہ دروہاں سہم

ولہ

لطف میخا دوستِ شراب کمان ہے اب عالمِ شباب کمان
پنی سکو جبقدر کسے پی لو پھر بزمِ شراب ناب کمان

ولہ

خندین جمع ہیں تری چشم سیاہ میں شوخی بھی ہو حیا بھی ہو ظالم نگاہ میں

ولہ

بھٹھے نہیں ملتی نظر اُس عریذہ جو کی اور آنکھیں بچاتا ہو جو آمد ہو عدو کی

ولہ

بس کہ میں مست سب زگرستان تھا پھولِ حمیرِ چین میں تھا وہ اک میخانہ تھا

ولہ

عشق میں غم مٹے جا شو ڈرا اے ناصح اس نصیحت کہیں دل کی لگی جاتی ہو

ولہ

تھائے دل میں تو شمع نہیں ہو گسار کی یہ پیشانی پر کیوں ایڑا ہر دھڑکی لگاتی ہو

ولہ

سپاہِ دم دلا سو ہیں اب آنے ہیں اب آنے ہیں وہ دم دیتے رہیں اور ہمارا دم نکلتا ہو
نکلنے کو نکل جائینگے محفل سُرِ گرساتی وفادار نہیں بخواروں میں ہم سالم نکلتا ہو

ولہ

دلِ آوارہ کا اس زلف گر گیر ہو ہے ہو گیا چھوٹنا دشوار قیامت آئی

ولہ

ویران دل کسی سے بسایا نہ جائے گا
اس گھر میں اب چرخِ جلا یا نہ جائے گا

ولہ

زندگی جسکی ہو سرمایہ حیرانِ اتم
دل کے ارمان نگاہوں میں نکلتے تھے
وقت کیا تھا، وہ ن کیا تھے، زما کیا تھا
نا سچے ایسے فسوں کا رہ آنا کیا تھا
شکوہ رنج و الم اودل بیتابِ محبت

ولہ

رنجِ فراق طمعِ حزیں پر گراں ہے اب
تو تہ دل میں نالے میں طلاق کمان ہے

ولہ

ہاں وہ عالم تصویرِ کسان
منہ سے کچھ کہ نہیں سکتا درد
کیا جلائے گا جہنم مجھ کو
قدر دان کوئی نہیں دنیا میں
گنجِ راحت ہو زبانِ خاموش
میر کا رنگ ہو غالب کی نوا
بڑھ کے ہو بخت یہ سرفاقب
اب تصور ہو کہ حیرت میری
مجھ پہ روشن ہو حقیقت میری
آپ دو نچ ہو ندامت میری
ہے پریشان محبت میری
مایہ عیش ہو غزلت میری
گل بداماں ہو طبیعت میری
کیا بلا ہو شبِ فرقت میری

ولہ

آوارہ وطن کا دیارِ غریب میں
گودشتِ فتنہ خیز ہو گویا چیلہ جو
کوئی اگر نہیں ہو نہو سیکسی تو ہو
خضر ہو مراد میری بخود ہی تو ہے

ہر جاں گداز تاب گسل گر چہ نہ بھر مرنے کی اپنہ روز ہیں اک خوشی نہ ہو

دلہ

وہ سجا اپنے یہاں فرط شوق سے تاب نگاہ طاقت دیدار بھی نہیں

دلہ

مجھے کیا احتیاج بادۂ وساغر کساقی کی مری جنت ہو اُسکے جلوہ دیدار کا عالم
ہوس مریہ ننگ عشق کیا اُنھ پناہ کھلا کوئی کیا جانے ناقب گجو سیر میں نہاں
فسوں پر از چشم مست سر مخمور جاتا ہوں میں کب مشتاق شہد و شیر و قہر و جوتا ہوں
شہیدانِ محبت سے بہت ستور جاتا ہوں طفیل عشق صافی مشربانِ مغفور جاتا ہوں

غزلِ نعتیہ

عالم میں کوئی آپا اب لٹاں کہاں اے رہروانِ مادی سلمیٰ بڑھے جلو
یہ خلق یہ کلام یہ حسنِ بیاں کہاں کیا دیکھتے ہو دور گیا، کارواں کہاں
اے رہروانِ مادی سلمیٰ بڑھے جلو مخصوص ہو چہ چشم ملائک کے واسطے
اب میرے دلمین صبر سکون کا نشان کہاں اب میرے دل میں صبر سکون کا نشان کہاں
اے عشقِ نقنہ زاتری بیتابیاں کہاں ہم باریاب کو چہ محبوب بھی نہیں
میرے حضور آپ سا پیرِ مغاں کہاں پھر رنگ لائیں بادۂ وحدت کی ستیاں
حصانِ مہند حسنِ خلدا شیاں کہاں ناقبِ غمیں کی ذاتِ سر تھی گرمی سخن

مسوات علماء وادباء و شعراء که اندران از مصاف
بیعدۀ ممالک ہندو ایران مصر و اسخن نامہ نگار وادہ اند

فارسی
نامہ نوشتہ مدیر محترم چہرہ تاکہ از اسکندیہ مصر بنام نامہ نگار ارسال داشتند۔

پیوستہ از بخشایش کینا خداوند اناچنان خواستگارم کہ آن دانش پزودہ خردابنود کہ
پیرایہ بند سخن سرای ست ہمیشہ پاید و این قند پارسی پے در پے بزرگ رنگ آرد و
این بزرگ فارسی آہنگ از نگارشات شیرین و گذارشات نکین شور شکر بر سر یاد
ستایشش بیش از گنجایش حوصلہ خردست

شکر شکن شوند ہمہ طوطیان ہند زین قند پارسی کہ توریزی ز کام خویش
منقول از روزنامہ چہرہ نما، تاجرہ، مصر

پارسی گویم کہ نغز و دلکش ست چون مرا با پارسی گفتن خوش ست،
نامہ نامی در روزنامہ گرامی قند پارسی چاپ شدہ علی گرہ ہندوستان کہ چون باغی
از گلہای رنگارنگ پارسی آراستہ و بوستانے ست از غنچہاے نوشگفتہ زبان در پی پیرست
و نگارشات شیرینیش با از اسخن سجان ترک و تازی را شکستہ و سخنان نکینش از وی شیرین
زبانان بستہ شاہی ست در سخن پڑازی شکر نادر دل آرای ست در سخن طرازی سلسر
زیبا، ستایشش بسیار و گذارشش بشمارے

ز شیرینی شکر ابستہ با زار از مدہوش طوطی در شکر زار۔
این نخستین نامہ مشکین چگامہ است کہ در ہندوستان از ریزش خامہ عبیرین آسمہ

خودمند دانش پزوده یگانہ فرزانہ محمد حسن السرخان المتخلص بنائب پارسی
 سخن را اندوآموزگارمان را در پارسی آموختن و دبستانیان را در فرس و درسی اندوختن
 بهترین سرمایه است بسزا و خوشترین پیرایه است بجا، در بر داشتن نیمیش ثاقب در
 چگانه پارسی با نازمی سر دادن سر آمد سخن سخنجان است، و زنده کن سنائی و خاقانی
 چنانکه می گوید

بایدت در عین هجران دوی خندان داشتن دشنه بر جان خود و پنهان جانان داشتن
 یکگلستان گل بامن نیدرت یاد وصل یکجان شادیت باید در هجران داشتن
 برای دانستن دانیان و نبودن گنجایش چهره نا از همه چگامه چشم پوشی کردیم و دهنگام
 گریز چنین می فرماید

چشمه لطفش بود جاری بنائب این عجب بر کنار چشمه ات آلوده دامان داشتن

منقول از روزنامه تربیت، طهران

نوشته ادب الممالک ذکار الممالک بهادریه

نقصه قند پارسی، نقل گل و شکر بود معنی شهید و نگین، دفتر شعر تر بود
 صحبت و خبرت و خبر هستی دانش و هنر شور و نشاط و خرمی، شک و دگر بود
 راستی که قند پارسی مجموعه است از اشعار سخن سرايان که بزبان ما بگنجد آرای کرده
 مضامین خوش گفته دارمغانهای نیکو از سفرهای خیالی آورده شیرین در نگین مطبوع
 و دلنشین که صیقل از زبان است و معرض طبع آزمائی یاران اسباب نقادی آیات و
 شواهد استادی و علاوه بر بیات رائقه و نظمهای روح افزا اخبار مفیده نیز درین مجموعه
 از هر جنس و نوع هست تا فیض آن عام باشد و کار تمام صاحبان مشارب مختلفه جمله

از آن بهره برند و دارای نصیب و قسمت باشند -

مجموعه قندپارسی که در حکم مجله ادبی است در علی گره هندوستان جمع و نگاشته میشود و مدیر آن نامه معبر شمامه جناب معالی نصاب محمد احسن الدخان ثاقب دامت افاضه می باشد که در ذوق ادبیات از سران باشور و چشمهای بانور محبوب می گردد و حال و ذوقی عالی و صافی دارد از سخن سخنجان کابل صاحب محامد و فضائل و ما بزیارت دوسه موزه ازین مجموعه بفضل کمال فائز گشته قدر آن گوهرهای باهرا را با ندره دانش ضعیف خود دانستیم و ناله الوصف از مطالعه آن رسائل که نخست و مسائل شادمانی است و بصفا و لطیف روزگار جوانی شاکر و ممنونیم و انشاء الله بعد از علی گره هندوستان داین مجله شریفه باز چیزی خواهیم نوشت -

منقول از روزنامه 'منظری' بو شهر

خواجہ لسان الغیب علیہ الرحمۃ شش صد و اند سال قبل ازین رادر حق اشعار گہ بار خود فرموده

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قندپارسی که بی نگاله میسزد
کنون که قندان برای صرف شربت و چای همه از مارسیل فرانسه و مالک جرمن روسیه
است باز فدا ما شاکریم که یک اسم قندپارسی هم از اطراف هندوستان شنیدیم که حلاوتش برابر است و قدر کم است
قندپارسی مطبوعه علی گره هندوستان مجله ایست که ماهوار در ۲ صفحه طبع و نشر می شود تقریباً
پنجمین نامه که در صفحه آخرین نام انتشار می یابد "غایت نامه بر سر داشتن و ترقی دادن
نزدق پارسی زبان است در افراد قوم" این رساله شریفه چند ماه پیش نیست که در ذوق
عالم مطبوعات اسلامی گردیده چند نفره اش که تا بحال با داره رسیده دیدیم و اگر ارباب

بریده تحقیق نگردد دانند که درین حقه چه گهرها خردن است و درین طبله چه عنبرها مشحون
 و در تعریف و تمجیدش همین بس که از زیرش و پاشش قلم با نایش فاضل بکتاب و آواز
 بی همتا جناب محمد حسن اسدخان المختص بآقاب دامت افضال است که جنابش
 درین سرای دکنه پردازی عمده فصاحت و زبده لغا، و مخصوصاً در الفاظ فرس و
 درمی صاحب یرطولی

کسانیکه از تاریخ آگاهند و از وضع روزگار با اطلاع میدانند که اصداد سال
 قبل ازین لفظ رسمی هندوستان و فارسی و این مطلب که ثروت و افتخار ایرانیان
 می نماید و ادوات دیوانی جاری بود و بزرگان و فضلاء هندوستان باین فارسی
 را لازم می دانستند و بآن مباهات می کردند که آن رسم دیرینه بهم پیچیده و بعضی
 تا زین فارسی لفظ انگلیسی را متداول کرده اند و معلوم است در چنین موقعی که عموم
 مسلمین عجم از ایرانی یا هندوستانی تحصیل لسان انگلیسی را برای خود باعث
 افتخارت و بلکه انگلیسی دان با خود را دارای علوم اول و آخری دانند و الحق دیرینه
 قند پارسی منته بزرگ بر زبان فارسی و فارسی زبانان گذاشته که می توان همین را
 عقب گرد و بدو لفظ درمی را در صفت هندوستان رواج داد و در ریجا آب رفته را
 که همان دوستی دیرینه ایران و هندوستان است بجوی باز آورد.

بهر حال چون پیش ازین گنجایش نیست توفیق و تائید بدیر محترم آن نامه نامی را از
 خدا خواستیم و ترقیات و تجلیات شان را طالعیم و انشاء الله بعد ازین بعضی از
 مندرجات آن را در مظفری نقل می کنیم و توفیق از خدا می خواهیم.

منقول از جریده دکن روی ماه فروردی ۱۳۰۵ هجری

نوشته جناب آقا میرزا کاظم نازی شیرازی

بسم الله وله الحمد والصلوة والسلام على من هو ماحى الجمل والغباء
واله الأبرار وصحبه الأخيار الذين أشرق بنورهم أفاق العلم والدراسه
وقامت عنهم ظلمة الرحاية والقساوه وعاشروا المسلمين باصلاح حالهم
بالعدل والانصاف ورفعوا عنهم الجور والاعتساف واقاموا فيهم
العدالة السويه والحريه المفترضه التي لم تنزل باقيا وارعا الى يوم التناوب وكتاب
نصاحت قرين که زاده طبع استاد بلاغت مهين جناب اديب ارب حبيب نديب
مولوی محمد احسن الله خان المتخلص بقاتب بزبان عذب البیان فارسی تصنیف و
ترصیف فرموده اند بنظر تفرس و چشم تعمق دیده و کلمات شیرین آنرا که در حقیقت کاغذ
آوان نامید بنجیدم، الحق اديب هنرمند و فاضل دانش پیوند درین گفتار حلاوت شعار
شعوی سبقت از همگان زمان خود بوده و سزاوار نامی بران کتابچه طرح و القا فرموده آنرا
قد پاریسی نام داده، سرزد که مرحوم خواجه حافظ علیه الرحمة در فردوسین بر این بیالذم بیانات
کنند که "شکر شکن شوند همه طوطیان هند، الی آخرش را وحید این عصر در فرید این دهر
بر این خورده تصنیف خود نهاده و آنرا قد پاریسی نام گذاشته که در معنی آنرا قندگر توان
گفت، و اینقدر کافی است که بگوئیم که آفتاب این علم از مطلع دبستان و دبستانیان عالم
علی گره طالع و ساطع گردیده که بنای این مبنای خیر جلوه ناظمت زرد از سماعی جمیل
مرحوم سر سید احمد خان دانش پرورده حقیقت جو بوده و خواسته که بارسن تدبیر اطفال نوزاد
سلسله جناب مقرر را غلط افتاده، بنده گاه و گاه علی گره کالج کتاب دانش نه کرده و ظل تربیت حضرت
والهیم از خدمت و انایان روزگار بهره از علم آنچه مفید بود دبر داشتیم، ثاقب

مسلمین را از چاه ضلالت و بیدار نشی بر آورده و در امور ریاست و سیاست با
 خردمندان فرنگ با فرهنگ شریک ساخته خدمت بوطن و اولاد وطن نماید
 بحد مدرام قلبیه سیده اشقی نسب ادرین بنای خیر حاصل دهم ساله تعدد نجیب زادگان
 کامل ادرین دبستان فاضل فاضل و از فروغ روش این جلوه افروز و از العنوان
 فارغ التحصیل و خارج و در امور ریاست سرکار عظمت دارد دولت باشوکت انگلیس احسن البیروت
 داخل و مستفید می شوند و سرور که بر این بنا و بانی آن تفاخر کنند و در حوزه اسلامیت
 در میان سائر ملل مختلفه سری بر آورده گویند الحمد لله ما هم دبستان اعدادیه تکمیل ایشان
 و شوکت داریم جناب مصنف قند پاریسی ثاقب راهمین فقر و مبالغات بس که با آنکه
 زبان پاریسی زبان اصلی او نبوده اما از برکت این دبستان چنان با توجه این
 دانش افزا گرفته که در آن علم تصنیف استواری آغاز نموده از درگاه عالم الغیب
 و الشهود مترصدیم که همواره درین ملت اسامی که فخر ملل عالم است اینگونه جوانان پر خرد که
 فخر ملت خودن زیاده شوند و اجعل اللهم عواقب امورنا خیرا

اقل الخلیقه بل لا شیء فی الحقیقه الا لاجی بلطفه الازنی عینا کاظمه انما
 مترجم سپسالار عا کر منصوره سرکار بادشاه فریدون جاه نظام الملک کن
 صامها الله تعالی عن الحوادث الفتن

نامه نوشته میرزا سحر قزوینی ثم طهران

مهر پرور اسپاس و ستایش مرقوانا خداوندی را انراست که پس از چند س
 بیماری دزین گیری این بنده ناتوان را تندرستی و توش و توان و حسی از گنجینه بخشایش
 به پایان خویش ارزانی فرمود که پس از رسیدن چندین نامه از کاک در افشان آن

ستوده جهان و جانیان با نوید آرایش و نگارش نامه قند پاری و دریا فیروز پارچه
از آن نامه نامی امروزه نگارش پاسخ آن همه کامیاب کامگار گردانید

همانا در پیشگاه آن دانش آگاه یگانه و بلند دستگاه فرزانه گزارش می نماید
که پس از اینکه از بیماری های گوناگون و درنجوری های رنگارنگ رسته و از چنگال مرگ
جربسته ام بخیر است خداوند یکتا آنچه که این بنده را از زشت و زیبا دست و دوازده
و چنگامه و سخنان پراکنده آگنده گپهای روان گوش آشنا خواهد فرستاد اگر چه
نودمی دانم که سخنانم شایان آن نامه نامی و درخوردیدار و شایسته انجمن نکته بنیان
گرامی گاه خواهد بود، مگر از آنکه می بینم که در نگارش این نامه کوشش آن
جوان مرد دانشور و بجانکاه هی آن خرد پیر و بس برای زنده کردن زبان پاری
که زبان نیاکان این هیچچیز است در هندوستان می نشان پس می باید فکر و کلامش
از همه و پیش از همه درین کار نیک جانکاه می و کوشش و پاداش می نمود و این دو بهیوتا
آن نامه نامی را دل پسند و دل نشین هر کین و همین گیهان بو شیره پسندید
دانشندان و سخن سخنان جهان گرداناد و بس - بنده دادگر سبزه سوخته اختر

۳۰ خرداد ۱۳۰۶، از رامپور

نامه مرسله میسر از فتح الدخان پسر وزیر صفهان

۲۴ ماه رمضان ۱۳۰۶، اصفهان

بعرض عالی میسرانند، در طبع جزای مختلفه از طلوع جریده فریده قند پاری از
اتاق فاضل آنحضرت شرف مفضل خوانده ام و به حکم و اثر گونی بخت که املت ایملانی
را شامل ست شماره ازین مجموعه کمال برای حلاوت کام دانش دوستان ایران

توزیع نشده یا شده است من نمی دانم چونکه از طهران طلب نموده جواب یا پس
 شنیده ام شوق استفاضة و ذوق استفادة برانم داشت که با وجود نداشتن ادرس
 باین عزیزه خاطر مدیر مضمیر آن را مصدع ام که ما هم از تشنگانیم درگاه توزیع میکنیم
 و غیره ازان را بادرسی این بنده که در ظمیر قوم است ارسال فرمایند. شریک اشتراک
 آن با کمال اتمنان بعمل خواهد آمد از یادۀ جسارت است. فسخ الله
 تبریز ۲۴ رجب ۱۳۲۳ هـ

اے علی گره

جناب سادات مآب فاضل نیر گوار محمد حسن خان ثاقب امت بام افاضة العالی
 امید و امل مزاج مبارک را ما اے نیست، بعد از درجبریدۀ مبارکه تربیت الغراء
 فردۀ انتشار جریده شریفۀ قند پاری را با کمال خوش وقتی قرأت نمودم شوق بایش
 وادارم نمود که بعض این مختصر مصدع اوقات عالی گردم و بلکه بدین سلیقه بقصود اعلی
 بوده یا شتم، فلند را رجای دارم که مقرر فرمایند که از برای نمونه بعض از فرہای آن
 ارسال اینجا نب دارند شاید اشتراک ناظم، عنوان و محتایب موافق روی پاکست
 و ضمناً اظهار می دارد که طریق باطوم سریع الوصول از طریق پوشش و غیره است پس
 قید فرمایند که عن طریق الباطوم و شلام

کتابخانه تربیت دوم مدرسه طالبیہ تبریز ایران بتاریخ اردی الحجة الحرام ۱۳۲۳ هـ
 مقاله ایست از اعمار جناب مستطاب آقا سید حسین میردوزنامه گنجینه فنون که تازه
 بطبع رسیده است، بامر خود مولعت ارسال خدمت گردید رضا.
 و فعلاً کتابخانہ مرکز جرائد و روزنامہ جات فارسی و عربی و ترکی غیره است،

مستدعی است یکسکه برای نونه ارسال فرمایند امیدوارم که درین صفحات مشتملی
پیدا شود، و کیل جبرائیل رضا.

نامه مرسله فخرالدوله نواب علی الدین خان میرزای فرمانده لوهارد و پنجاب، از تسلیم
مولانا خلیل شیرازی

عزیز و الاشان من، پوست کار دشوار سید و مطالب مندرجه معلوم گردید
از کیفیت احوال اینجا اینکه بر خور دار عزیز فرخ میرزا را از جناب عظمت آب گویند جنرل
بهادر کمال اعزاز و افتخار حاصل شده و خلعتی که بجهت من مقرر بود با تمام باد دادند و
کمال مرحمت فرمودند در باب حجام و فضا و فرزند و بلند فرخ میرزا نوشته اند که من همراه
خود خواهم آورد آن شخص را که شما تجویز نموده بودید الحال در معرض التوا باشد لکن چنانکه
مبادا از دست برود تا یوم ۲۰ تو میرفرخ میرزای آید اگر حجام و فضا و همراه خود آورد
فبها، و الا آن شخص را طلب خواهم داشت البته حجامی بجهت من ضرورت ای
کاش من خود این فن را آموخته بودم که این قسم ضرورت حاصل نمی شد و السلام
علای. این سطور از قلم ملا خلیل شیرازی است که آموزگار فرزند نام و مردی با جوهر
کامل بوده و قریب تر شیرازی رود.

نامه مرسله حضرت خواجه عزیز الدین عزیزم حوم از لکهنو
مکرمی دام مجدکم تسلیم، قند پارسی و کار و جوابی رسید اما چکنم کند دیده
دیدن دارم و نه گوش شنیدن، نه دست نگارش و نه زبان گذارش، دو نیمه است
که سر بر سر بالین بتن نقش تصویر نهایی و قالین است علا و امراض لاحسته
سابقه و بخوری که گریبان گیر حال است نصیب دشمن مبادا اگر ازین مرطبه نجات یابین

ظلمت آب حیات یابم دروای قندپارسی سعی در بیخ نخواهم داشت، محض تسلی
خاطر گرامی را این چند سطور نگارش یافت.

یارب قندپارسی جهانیان را بکام و حسن اندر خان ثاقب درین خصوص
بلند نام باد و اسلام با لوت الاحترام غریز الدین عفی عنه، ۲۴ رنوبر ۱۳۹۲

منه

مکرمی دام مجدکم، تسلیم، کار و متضمن خیر و عافیت رسیده خرسند گردیدم
با برکت مولانا حسین عربی است فیوضه با حبیب لبیب درس بخاری شریف مقبول
باد، توقع که وقت اتمام احتقرانیز بدعا یاد آرند بحضرت معالائهای ادیب و بخدمت
حبیب ارب هم پس از تسلیم همین متمسست پذیرا شود

سرفه خفیفه که رو بروی ایشان بود درین روز با ترقی کرده است و از چند روز
حرارتی هم بروز نموده، علاج حکیم عبد الحفیظ صاحب شروع کرده ام، از چند روز
بازار گرانهاست گرم بود لیکن دیروز ساعت پنجستم شمی شد و شبانه هم تقاطع
ابره المکرم است و چشم برهه باقی خداوند قدیر و اسلام با لوت الاحترام، ۲۴ جنوری
۱۳۹۲ از لکهنؤ

منه

از لکهنؤ، سبزی مندی، ۱۳ جنوری ۱۳۹۲

دام مجدکم، تسلیم، نامه نامی پس از عمر رسیده جانے دمیده توانے
بخشیده، سپاس نگار و شکوه گذارم گردانیده بان ای دفا دشمن جنادوست تغافل پسند
مهوران را یاد کردن و یاد ندادن چه آئین و چه دین است، درین عرض بهت خونها

خوردم و پله بجای نبردم، از هر که سرغ پی رسیدم بخیرتر از خویش دیدم، باره
اشارت و بشارت که تا حال شمع شب افروز کرد ام انجن و سبر و آزاد کرد ام چمن بود
قلم مشکین رقم چر اسنبل نکاشت که نظاره ازان گل می چید و سیم انفاس چرا
با ستر از نیامد که شام جان بوی می شنید، ناچار از گذشته می گذرم بشرطیکه آینه
ازین رسم و راه در گذرند طریق راستان سپرند و دیگر دیده و دل مشتاق لقایش
ز شوق روز بروز غالب و سلام با لوت الا حرام، عزیز الدین عفی عنه

منه

دام مجدم، تسلیم، نامه نامی پس از روزگاری در از رسید و در آگهی باز کرد که در
علی گره تشریف دارند چه کاشتند چه نگاشتند چه در دهند و در ده را بکه نمودند
اماد و رستان را یاد نفرمودند از خود چه نگارم مبتلای امراضم و از خوشیتن ناراض
زندگی در گردن افتاد صاحب حصیت شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن
نا سوز که از ذوق سخن در جگر است محتاج نشر است و نشر تحریر یک اهل سخن است آن
مفقود پس چگونه تراوش کند و معجون زند خدا را آینه ازین فغان در گذرند
و اسلام از لکهنو، ۲۶ فروردی ۱۹۱۲ء

منه

دام مجدم، تسلیم، پس از روزگاری در از کار و دل نواز غریز را اغراض بخشید
ادراک خیر و عافیت، تعلیق درس و تدریس باعث کمال سرت شد الحمد لله الحمد لله
افسوس که قند پارسی قند کمر نشد و ابرام من درین خصوص کارگر نه، صدارت امتحان
یا فتن اثر همان قند است و ز رساله امتحان ازان قند

بعد این حکایت شکایت این ست که پس از مدتی طویل کاروی گسل می کنند
و بعد از آن نشانه منی دهند و منت بر جان عزیز نمی نهند آینه ازین شیوه درگذرد
و راه راستان پویند از خود چگویم که شکایتهای جسمانی روز افزون ست و اطباء
امراض روحانی ناموزون از دعا غافل نباشند و اسلام با یون الا احترام، لکنه
۲۰ رابیع ۱۹۱۲ هـ

منه

دام مجدکم تسلیم
بعد عمری گرچه بادم کرده شأن باشی که شادوم کرده
افزونی ماهانه با عددیاد که آبی زیاده مبارک شمار دولت افزود و ارامست
پس از عمری دراز که کار و بیداد دل نا شاد میرسد شکوه درنگ یاد آوری از یاد
می رود بلکه اساس سپاس می گردد و در نه حکایت شکایت نهایت نداشته، بالجه
آینه ازین کوه قلمی دست کش باشند

مولانا شاه وارث حسین صاحب برتیل شاه پیر محمد که شرف بدریاست
قیام گرفته بودند اما دیرست که از آن سجاده برخاسته جاده پیمای جای دیگر شده
اند هیچکس از خاصان هم راه بان نبرده است و خبر نیست که که تشریف می آورند
بر خوردار و صبی الدین مامور به ستیا پور شده اما امیدست که زود نه دیر از اینجا پیجوی
کورت یا عهده دیگر رود

اکنون از خود میگویم می دانند که بواسطه سفره از مدتی دامنگیر و گلوگیر من است
سه سال است که در گرد و برف گال مبتلای خارش می گردم، امسال خار خارش بجای رسیده

که خواب و خور حرام است، آنقدر زار و نزار گشته ام که از زیت بیزار گشته ام، دعا کنند که پز شک حقیقی ازین درد نجات و درین ظلمت آبجیات بخشند از امین الدین و بشیر تسلیات پذیر باد. لکھنؤ، ۲۰ اگست ۱۹۰۷ء

منه

دام مجدکم تسلیم کار در رسیده باد اک خیریت خرسند که در احوال من همچنان است که بود، از آغاز برد بازار حاش سر دست، اما سرفه سید رد سر گرم نبرد.

از وفات حسرت آیات شبلی چه گویم که بر دل چه رفت، هیات هیات مصرع تاریخی اگر چه تخرجه دارد لیکن چونکه نام نامی را با نسبت گرامی جاویدت شعر چند گفته شد و آن این است خدایش بخشاد و دوستانش را صبر دهاد،

قطعه

آه سر دفتر ارباب کمال	کز دفتر کده ثانی رفت
سالم محکم علم و حکم	ناظم ملک بخندنی رفت
فاضل و فضل بے مثل نماند	کامل و اکمل لا ثانی رفت
با کمالی که تو آگاهای از و	همه دانی که تو میدانی رفت
بر دل و جان من از رفتن او	ریخ روحانی و جسمانی رفت
همتش بین که بیکپای آخر	تا بمنزل گم روحانی رفت
راه دان آمده در راه شناس	راه دشوار باسانی رفت
خاست چون از عثران هات گفت	مولوی شبلی نفسانی رفت

منه

تسلیم، درین ایام بلامی برد و دوهوای سرد با من آن کرد که آب روان بگلخن
و باد خزان بگلشن، طبیعت پشمرده و دل افزوده، از طوفان نزله و طغیان سرفه کشتی و ماغم
در گرداب و بنیان وجودم بر سر آب ارغشته بے پیر و تنگیز و در نگارش پاسخ نامه سامی
باعث تاخیر معذرت می پناهم و معافی می خواهم،

قطعه تاریخی مولانا شبلی که سابق چا ویده بودم من بعد بر مصرع تاریخ مصرع دیگر
نوشته الکتفا بر یک شعر کردم، سپس اشعار دیگر بطرزیستدس نگاشتم و آن این است سه

اے دل افسانه پیر در دگو زان جوان مرد جهان گرد دگو
که سو خلد سفر کرد دگو بره در رسم بر آ درد دگو

از سخن تاج جهان بانی رفت

مولوی شبلی نعمانی رفت

دشمن اهل خرد دوران شد خالی از حلم و عمل گیہان شد
از ادب و ز طلبش حیران شد ملک معنی و بیان دیران شد

از سخن تاج جهان بانی رفت

مولوی شبلی نعمانی رفت

خلقه از چسبج کن می نالد خلقه از رنج و عن می نالد
هر یک از اهل سخن می نالد در چین مرغ چسبج می نالد

از سخن تاج جهان بانی رفت

مولوی شبلی نعمانی رفت

دست بیداد فلک باز کشاد حمله اش کرد اثر لطمه باد

دفتر علم و هنر داد بباد قلم از کف علم از پافتاد

از سخن تاج جهان بانی روت

مولوی شبلی نعمانی روت

۱۳۳۲ هـ

منه

مکرمی دام مجدکم، تسلیم

بشکرت پر شکر کام و زبانه بگردید رسیدنهای قند پارسی قند مکرر شد

جلد ثانی و نامه مودت مبانی هنگامیکه خاکسار از تب لزه عرض حال زلزله الارض

داده واد در سماوی کاربرد و ان سر افتاده بود رسید که این همه پاسخ نگاری را طول کشید

تب بے پیر روزی چند گر بیان گیر و سر گرم دار و گیر ماند اما بیماری خست نیم جان را

تازه جانے و ناتوانی را باز توانے حاصل شد با جملہ سے

زخم کاری اگر چه پر خطر است کار با کار سازد چاره گریست،

ایامی که در طلب هرزه در ایامهای من کرده اند پوشیده مباد که هر چه این هرزه گو گفته اکثری

از ان بباد و از یاد رفته و بعضی چاپ شده و بعضی ناتمام و لائق اتمام، انشاء الله بعد از این

انچه نگاشته آید بدار و قند پارسی روان داشته آید-

نظم و نشر سامی که دیده شد یک قلم سنجیده و پسندیده است، با همه تکلف و تکلف

و بری از دغل و صرحت سے

احسن لطیعت احسن الله

نظم تو شکر و نشر دل خواه

و سلام و الا کرام

منه

مکرمی دام مجدکم تسلیم جلد چهارم نقد پارسی تلحکامان ابجام رسانید پس
کار و بدا پریش در دمندر رسید، پزشک حقیقی را سپاسم که طبیعتم از گذشته رو
باصلاح ست و آئینه امید راحت فرج، اما در دیکه جانم لب آورده بود هنوزم
در وی ازان در ساغر ست و آتش که دود از نهادم بر آورده بود داخل می ازان در
خاکستر ست، نزدیک است که از دعای دوستان گرم نفس دجوائی این بوستان
بی خار و خس بازارش نیز سرد شود و خام در و و خام بر د شود
و از سخنان نامطوع مطبوعه آنچه موجود بود علاحدہ بسبیل یام فرستاده ام
و السلام با لوت الاحرام-

نامه مرسله نواب محمد عبدالعزیز خان بریلوی مرحوم

بجیب مهربان عزیز بدل و جان محمد حسن اسد خان از عزیزان عزیز نخست هدیه
سلام ست بشوق تمام پس ازان عذر کوتاهی خامه است و درنگ و انگلی پاسخ نامه
دیست که هجوم حوادث و محن و برداشتگی خاطر از فکر سخن نمی گذارد که بهر بحیرت
و ساعته بفکر شعر پردازم، و هر چه از کینه طبع برآید هدیه دوستان سازم چون بحال
خود می نگرم شکوه دوستان بجای می نایند و هر گاه نظر بشهرت خود و شوق احباب
می اندازم حرف گله هم از زبان خویش بر می آید، اکنون که آن صحبت به پایان رسیده
و نتایج افکار اهل سخن که همصنفر گیر بوده اند مطبوع گردیده فکرم بیکارست و نقل آن
مجموعه در کار و السلام - عبدالعزیز خان،

۶ فروردی ۱۲۹۱ هـ، از بریلی

نامه مرسله اسید محمد جعفر ز مری خیر آبادی

سه ایکه با نام تو هر صبح نوای بلبل ویکه بر گور سخن از چننت دست گل

محمد عمر را بذكر جميل آگاهيد كه حضرت ثاقب كلام ترمای خواهند كه ملاحظه فرمائيد و منكه
گم کرده نامم حیرتم شده كه نام مرا از كجا شنيدند و زبان كيست كه از ان به پریشان گفتار
من رسيدند ای حضرت! پيكير سخن با پيكيرهای سخنوران بجاك ست، نه آتش از ان
بسيدند نه آب از ان بجاك توجه بلا حظه آن بدان مانده كه از قبور زيارت كنند و سگله
گورستان او نه بيدند، دماغ ناپيد كه با سخنان خاك خورده او رسد تا رسيدن بغض سخنان
چه گفته آيد گذشته آن دور كه سودای آن دماغ می بخت و پير سال ست كه جلوه
آن گل بياغ دارم و نه سودای آن درد دماغ، پارهيه دفتر كه ديم چون نامه اعمال من
تمام بيا هست، نه قابل انتخاب ست نه بایسته نگاه،

از انجمله كه ردی سنگ دیدند و قصيده برآمدند آنرا باد و غزل كه بر جاشيده است
میفرستم ملاحظه فرمائيد و در آب اندازند كالین دفتر به معنی غرق است نابا دل
و السلام ثم تنابا للملاقاة، جعفر ز مری از حیدر آباد دكن ۲۵ رجون ۱۳۹۴

نامه مرسله مولانا عبدالعالم لهادی

آقاس من فدایت شوم، گرامی نامه رسیده عظیم منتها بدول دیده گذشته
سه تا مكاتیب كه بعضی انشا کرده اید راستی آنست كه در لطف زبان بسبك عبارته
السلام چم و آرش و ابداع ترکیب، نثر عاری مرسل نازشها بران دارد چشم بدور
از ان آمده و خامه عبرتین شامه باد.

بنده بر محله مقدره قند پارسى تقریظ بیضا نوشته ام در غره قادمه چاپ اشد

چه خوش باشد اگر بعض اعداد نشره مشریفه نیز نویسی از البیان رود. تصدقت
عبدالمعدی، ۱۱ فردری ۱۹ مسیحی، از لکهنو

الینامنه

آقای من، سرت کردم، نامه گرامی منت بر جان و دل نهاد، بنده محوم بودم
لاجرم جواب بتاخیر کشید، خبر تعلق جدید سرت بای فردان بخشید، دیده را نورس
و دل را سردی پدید آمد، همانا پایه شناسی آنحضرت تابان ذات بزرگوار نمی ایستد
راستی آنست که اعظام جناب شما اعظام علم و دانش است و پایه علم چند آنکه برتر
رودنی حد ذاته کمتر باشد، لهذا سرتگی ذات پاک هر قدر که فزاتر گیرند هنوز فرد
البیان را از آن خود دانند، بعد الیوم تقصیر و تعادلی در ابلاغ نخواهد رفت، السلام،
مخلص عبدالمعدی، ۱۲ اکتوبر ۱۹ مسیحی، از لکهنو

نامه مرسله سید محمد باقر الطباطبائی، از جهانگیر نگر دهاکه

روحی فداک، اولاً طفرانامه نامی و زیبا صحیفه گرامی که عنوانش مبدء تهید
تخسران انقلاب نام و بیانش مشید به تشدید تاسف افراق جان از کالبد بلبل
شیرین زبان گلشن جهان بود، عذرو دار زانی نمود، چون بنای وجود بنای موجودات
را در عالم هستی، باغیر نیستی تخمیر نموده و از بدو خلقت فلک و قوازمین قرار گرفته و
میگرد، درین صورت جاست تاسف و تخسری نیست که این رخ آن رخصا قامت ازین
سرای فانی برکشند و قیام در مقام جاودانی نمودند، کی همی رود و دیگری همی آید،
مدر چرخ اشرو ضیاء بخش مهر منیر وجود مبارک آن نجسم ثاقب، ایام دارد اراد
که از میان افکار ابحار افلاس شریف طالبان لالی معانی مستفیض بهره ور گردند

جهان ز را کجاء و لپذیر انفاست چه بلوغ خلد برین دایما مظهر باد
 تا نیا آنکه مزخرفات حقیر را که قابل مطالعه نیست بوجوب خواہش ارسال خدمت
 شریف گردید، زیاده چه زحمت و ہم دہم و سلام
 الاحقر شید محمد باقر الطباطبائی

عربی

صُورَةُ مَا كَتَبَهُ مُولَانَا مُحَمَّدٌ يَعْقُوبُ

النَّاتُوتُوِي ابْنُ الْمَرْحُومِ مُولَانَا مَمْلُوكِ الْعَلَمِ

حق الكتاب بدؤه باسمه العلي الأعلى وحسده تعالى
 وشكره المتوالي والصلوة على رسوله مولى المولى وعلى الواسع
 اولى المعارف والمعالى هذا وبعد فان العبد المغترف من
 فيض ربه والمعترف بقصور باعه في العلوم وحصوره في الفهوم
 من لبه محمد يعقوب الناتوتوى خادم العلم وطلبة في المدرسة
 العربية بدايوبند يوصل الى اللبيب الارب موبدى اللسان
 فارسيه مبنى اللسان عربيه جهذا اقراة صنديد وقته مصقع
 دهره معجزة عصره محمد احسن الله خان الثاقب صين عن ضرور
 الدهور وحفظ عن طوارق المخذور لا زال كاسمه احسننا وبمكارم
 احسانه العليم محسنا غنبت سلام كرياض الروض الندى وهبوب
 المبشرات للصدى مذي يعبق ورده وورد يفوح رنده وصل كتابكم
 فشر عن رسوم الود اعلاها وبشر بصفات المحبة استاها ووصل
 الرسالتان اما انتش بے دود فكاسمه يجف عن نار الموبد ولسان الجهد
 فارسي اللسان كتابي البيان عويص المسلك ملحم المسبك، واما
 شرح الاضطراب فشرح اوراقه عن بواطن خباياها ونعيم عنكبوت اللطف

في زواياه فرسه العجلى في حليته وبيته الواسع لساكنيه وطلبت له
فاد خلا في زمرة اخلايهم وأوصلا الى دار الكتب اوداهم وأوالسلام
لا زالت باخير العالم زينة دهره محسود الاقران نبيك وامرك فقط

صورة ماكتبه فخر الدولة النواب علاء الدين احمد خان بهادر المتخلص بعلائي والى لوهار ورنجاي

نحمد الله على ما كان ونستعينه على ما يكون + احمد الله الكريم المتعال الذي
رب المعبود في كل زمان والمسيح في كل مكان + وأصلى على رسوله
الاکرم الامجد المجد محمد المحمود بكل لسان والمنعوت في كل حين
وأن وبعده فهذه السطور من يد الحزين المستكين الشهير بالعلائي
والملقب بعلاء الدين محمد الله من عثراته ويوفقه في حسناته ستر الله
عيوبه وكشف الله العظيم كرويه الى الاديب الاريب اللبيب الكامل الماهر
الفخري البازغ في سماء الفضل كالنجم الثاقب احسن الاوضاع والمقال
رفيع الشأن احسن الله خان صاحب الرسالة الدري الدري جامع لصفاء
الصوى والمعنوى متعنا الله بطول بقائه وبسط الله عليه من نعمائه والائه
مبد اليبالي والنهار قد وصلت الى نميقة الشريفة منكم في ساعة مباركة
من البكور عند الاشراق واشرح صدرى بورود المکتوب الشريف ووجدت
نفسى بمطالعها كاسية السرور اللطيف المنيف وقلبي الشجي اللهي

سليمة نفس بطرقي يادگار ثبت گردید شمس الدين احمد

مكتسباً أنوار اللطيف و ذكرت من لطفك المعنوي الأنيقه و افخرت
 بحسن القبول للطريقة المحديقة التي سودتها بشرط الاحتراز من
 الاستغارة و في شدة الارتماز بالإرادة فالحمد لله المتعال الذي شرف
 الرسالة بحسن القبول منكم والثاني ما تقولون من التأليف الشريف
 اتحافه منّا على فاشكر لكم باللسان و بعد الانتظار من أول يوم الصيام
 الى وقت الذي سودت اليكم هذه السطور فما وجدت الرسالة
 من البوسطة و لست اتى على التقاضاء في بابها من الغرماء ان شئتم في
 وقت المختار يا رساله فهو احسن الزمان و اني اشكر لكم بالبحان والله
 معكم اينما كنتم و رقاكم الى ما شئتم والسلام عليكم ورحمة الله
 حرره المستكين علاء الدين محرر في السابع من الصيام يوم الاحد
 سنة ١٢٩٤ في دار العذاب لوهارو

صُورَةُ مَا نَمَقَهُ الطَّيِّبُ الْكَامِلُ حَازِقُ الْمَلِكِ
 حَكِيمُ مُحَمَّدٍ جَمَلُ خَانَ الدَّهْلَوِيِّ كَانَ هُوَارِدًا أُولَى

من اجمل الطيب الى المحبب (اعز) غيب السلام وصل الى كتابكم
 والمكاتيب ايضا فاشكركم عليهما اني قد صرفت همتي لهذا السفر و
 اسوح اكثر البلاد ثم ارجع الى بلادى بعد شهرين ان شاء الله تعالى
 والسلام خيرا لختام -
 بجمال

٢٢ - جون ١٩١١ لندن

اُردو

نامہ مسئلہ جناب استاذی فشی امیر احمد صاحب میرمنائی مرحوم

آئینہ جمال فتوت جمال آئینہ مروت اعلیٰ اللہ شانکم، بعد سلام و شوق کے عرض کرتا ہوں سر اپنا تقصیر امیر فقیر کہ یہ رنجور و طرہ مہینے سے دربار جانے سے معذرت تھا اسی تعمیل حکم میں تصور ہوا، عذر خواہ ہوں، والعدر عند کرام الناس مقبول آتش بے دود کا ایک نسخہ مجھے ہدیہ پہنچا، اُس کا شکر کس زبان سے ادا کروں میری عاجزی کو پیرائے پاسگذاری سمجھیے۔

جو نسخہ حضور میں مع عرضداشت گزارا تھا شکر کا نے بہت غوق سے اُس کو ملاحظہ فرمایا اور ارشاد کیا کہ ہماری طرف سے بہت تعریف لکھو اور دیوان فارسی ہدیہ بھیجو، حسب حکم پارسل دیوان کی روانہ کرتا ہوں۔ اس خط کو لکھتے وقت ایک عنایت نامہ مع حاشیہ صطراب پہنچا اُس نے اور زیادہ منت پذیر کیا، امیدوار ہوں کہ مجھ کو مخلص ممنون تصور فرما کر ہمیشہ کارہای لائقہ سے سرفراز فرمایا کیجئے اور چونکہ دالم المرض و ضعیف البنیان ہوں تو دیر کو جواب لکھنا اگر کبھی واقع ہو تو عفو فرمائیے معروضہ امیر احمد عفی عنہ ۲۶ شوال ۱۲۹۶ ہجری۔

نامہ نامی حضرت استاذی مولوی محمد حسن صاحب قبلہ کا کوڑی رحمۃ اللہ علیہ بر غور دار سعادت آثار عرفان دستگاہ سلمہ اسد دعوات ترقی عمر و دولت عزت

و علم و عمل کے ساتھ واضح ہو کہ میری طبیعت بوجہ سیرانہ سالی زمانہ از ہفتاد و پنج و
 بیماری و جمع مفاصل و درم دست و پا کے ہر وقت متحمل و افسردہ رہتی ہے اور شاعری
 و مرثیہ سخن خواب فراموش ہے، ایسی حالت میں نصیبہ خداوند اشتیاق جو پہنچا تو
 آگیا جان پڑ گئی، بہت دنوں کے بعد عرفی و خاقانی کے ہمشکل کا کلام دیکھ کر
 جان آگئی، مجھ کو حیرت ہوئی کہ یہ زبان تم نے کہاں سے پائی اور دماغ عارفانہ
 کہاں حاصل ہوا، بار بار اس کے سننے سے میرے بدن میں جان آگئی اور ہر بار
 اسکی قوت سے وجد کرنے کو جی چاہا، واسطہ بہت ہی اچھا نصیبہ ہے اور نہایت
 عمدہ مضامین اور عبارت مسلسل ہے، ہر شعر پر صا دصل علی لکھنا چاہیے اور کوئی نقص
 کسی مصرع میں نہیں معلوم ہوتا جو میں درست تو کیا کرتا مگر لکھ بھجتا، اور خط کی عبارت
 زیادہ تر معجز ہے، وہ نصیبہ میں نے رکھ لیا ہے کہ دقتاً وقتاً اس کو سن کر مزہ
 اٹھاؤں اور نظم و نثر چھپے تو ضرور بھیجیے۔

دوسرے خط پر خوردار نور الحسن میں تم نے سوا سخن میری لکھنے کا ارادہ کیا ہے،
 معاذ اللہ ایسا ہرگز قصہ نہ کیجیو جو لکھو گے جھوٹ ہوگا، وکالت جو پیشہ رو پہ حاصل
 کر نیکانہ بند لعیہ قوانین انگریزی، تقریر و تحریر فریب آمیز کے ہر کچھ شرف نہیں ہے جو یادگار ہو
 اور علوم دینی اور تصوف سے بھلا مجھ کو کیا واسطہ اور عاشقانہ شاعری بھلا میں کب
 کرتا تھا جسکو ترک کر کے نعت گوئی اختیار کی، اب میرا ہاتھ نہیں چل سکتا جو لکھوں
 آخر کو یہ نصیحت ہے کہ تم زیادہ تر شاعری عربی و فارسی میں مصروف نہ رہو اگر
 خاقانی اور سعدی ہوئے تو اس زمانہ میں قدردان کون ہے اور دنیا کا اطمینان
 جو تجارت یا نوکری سے یا زمینداری سے ہو اس سے کیا حاصل ہوگا، آپ ہی لکھو اور

آپ ہی پڑھو اور آپ ہی خوش ہو۔ ہاں باطن کی طرف جو توجہ ہو وہ ٹھیک ہو اگر لکھو کہ فکر معاش تم نے کیا کی ہو اور کیا نوکری ہو اور علاقے کا کیا حال ہو، بند و بست ہو یا نہیں، عمرت دراز و محبت و مسازہ محمد عمن، ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ھ
نامہ مسئلہ شمس العلما، مولانا شبلی نعمانی مرحوم
تسلیم، سر تکت کا نفرنس ہو، راہ میں شاید ایک آدھ دن مظفر پور میں قیام
کرنا ہو، پھر لکھنؤ آؤں گا۔

ہیان کی آب و ہوا بہت ہی خراب اور مُضعف ہو، مجھ کو بڑی تکلیف ہو۔ کیا
کروں اب تو آگیا اور کانفرنس تک بٹھہرنا پڑا، خانخانان عبدالرحیم کی نہایت مفصل
لائٹ ہو جس میں دوراگری کے شعراء کا مفصل تذکرہ ہو، ساتھ لادُن گاؤں تسلیم شبلی
اعز ملا لیں، نمبر ۲، کلکتہ ۲۲ دسمبر ۱۹۰۷ء،

منہ

کرمی تسلیم، لکھنؤ جاؤں تو ارشاد کی تعمیل کر سکوں، ابھی وہاں سخت طاعون ہے،
موازنہ میں دو تین ہفتے کی خیر ہو، ایک غزل خیال میں آئی
نشد ہرگز کہ آن بعد حرف رستی گوید بافون سازی نیز نگار دست پندری
اردوئے معلیٰ کی نذر ہو ان کا بقایا بذات سے چلا آتا ہو۔ دلتسلیم،
شبلی، ۱۲ اپریل ۱۹۰۷ء

منہ

تسلیم، الہ آباد سے من اعظم گڑھ آیا اور ابھی مہینہ بھر تک رہو نگا۔ مواد نہ چھپ گیا
لیکن ابھی مطبع میں ہو، شعرا العجم ہنوز دہلی دورست۔ پروفیسر آزاد کی سندن فائن کا

دوسرے حصہ نکلا، دیکھنے کے قابل ہو۔ شبلی، ۱۳ مئی ۱۹۷۱ء عظیم گڑھ

منہ

محبوب، حبیب میرا حال کیوں پوچھتے ہیں، اس حادثہ میں اُنھوں نے جو سڑک پر
ظاہر کی کسی نے نہیں کی، بیگم صاحبہ بھوپال اور نواب ڈھا کہ تک نے جوابی تازہ بھیجے
لندن سے محمد انیسویں ایشن نے ہمدردی کا رزلویشن پاس کر کے بھیجا، لیکن
ہمارے محبوب نے کارڈ پر ملا، تاہم مجھ کو شکایت نہیں، میں اُن کو چاہتا ہوں وہ مجھے
چاہیں یا نہ چاہیں، میں اچھا ہوتا جاتا ہوں لیکن کس کام کا۔

شبلی، ۲۰ جولائی ۱۹۷۱ء

منہ

دارالعلوم ندوۃ المفتوۃ ۲۱ ستمبر ۱۹۷۱ء

جناب من تسلیم، یہ تو آپ نے ایسی خبر سنائی کہ بجائے اسکے کہ آپ کو مبارکباد
دوں جی چاہتا ہوں کہ مجھ کو مبارکباد دیں مجھ کو بخیر آگیا تھا، اب بھی کچھ افسر ہو جس دن
سفر کے قابل ہوا اُسی دن بھوپال پہنچ کر درود مبارکباد دوں گا و سلام شبلی۔
بندہ حمید فراہی حاضرست مظہار کمال مسرت می نماید و سلام شوق می گذارد۔

منہ

تسلیم، گو البار مبارک، ہمارے کمان نصیب کہ وہاں پہنچ سکیں اُن کبھی بیٹی
آئیے تو زیارت ہو، حیدر آباد اسلامی ریاست تھی اُس کو آپ نے کیوں خیر باد کہا۔
شبلی، ۲۲ جولائی ۱۹۷۱ء عظیم گڑھ۔

نامہ مسئلہ شمس العلماء خواجہ الطاف حسین حالی مرحوم

پانی پت، ۲۲ اکتوبر ۱۹۰۲ء

مخدوم من، عنایت نامہ پہنچا، میں خود اور میرے کئی عزیز بھارت تھے اس لیے جواب لکھنے میں دیر ہوئی، معاف فرمائیے گا، ہم لوگوں کو اس سے زیادہ اور کیا خوشی ہو سکتی ہو کہ ہندوستان میں کوئی مسیحافارسی کا زندہ کرینوالا پیدا ہو، اما بقول مشہور ”ہو امی سہزوار بابو بکر درمنی سازد“ مجھے نہایت اندیشہ ہے کہ آپ اس معاملہ میں کچھ نقصان نہ اٹھائیں۔

میں فارسی یا اردو میں اب مضمون لکھنے کے قابل تو نہیں رہا لیکن جفت در نظم یا نثر اپنی لکھی ہوئی میرے پاس موجود ہو اور جو آج تک شائع نہیں ہوئی میں اس میں سے شیا فیثنا ضرور آپ کی خدمت میں بھیجتا ہوں گا۔

میں نے بہت سے متفرق خلاقی مضامین جو انگریزی سے اردو میں ترجمہ ہوئے تھے ان کو بقدر امکان آج کل کی فارسی زبان میں ادا کیا ہے، میں وہ سب تحریریں تہذیب و ادب کی خدمت میں بھیج دوں گا، اسی طرح ادب جس قدر نظم و نثر میرے پاس موجود ہے قند پارسی کی نذر کر دوں گا۔

آپ اور اہ عنایت خاکسار کو مطلع فرمائیں کہ آپ کا وطن الموت علی گڑھ ہے یا دہاں کسی تعلق کی وجہ سے اقامت فرمائی ہو اور خاکسار سے کہیں ملاقات کا اتفاق ہوا ہو یا نہیں میں نہایت ممنون ہوں گا، زیادہ نیازہ خاکسار الطاف حسین حالی

منہ

کل جناب کا کارڈ پہنچا، مگر قند پارسی اب تک نہیں پہنچا جس کا بہت شوق ہے

منظر ہوں۔ بندہ زادہ خواجہ سجاد حسین آج کل فرلو پر گھر آئے ہوئے ہیں وہ بھی چاہتے ہیں کہ اُن کے نام ایک ملاحظہ فرمادہ آپ بھیجا کریں اور پہلا پرچہ میرے نام کا اور نیز اُن کے نام کا دی پی روانہ فرمائیں۔

رضوانِ رمضان میں قند پارسی کے لیے ایران کے بعض نامور شعرا کے کلام کا انتخاب بھیجا کروں گا جسکو امید ہے کہ آپ پسند کریں گے، کبھی کبھی فارسی گریمر کے متعلق بھی ایسی باتیں جو کتابوں میں نہیں لکھی گئیں اور اکثر انگریزی کے فارسی ترجمے جو میں نے خود کیے ہیں اور احیاناً بشرطِ فرصت کوئی مضمون بھی لکھا کروں گا خاکسار الطاف حسین حالی، ازبانی پت، ۱۹ نومبر سنہ ۱۹۷۹ء
ایضاً منہ

مخدومی میں نہایت شرمندہ ہوں کہ اب تک قند پارسی کے لیے کوئی مضمون آپ کی خدمت میں نہیں بھیج سکا، جن کمزرات میں میں مبتلا ہوں اُن کا ذکر کرنا دوسری مصیبت ہے، بہر حال خدا کا شکر ہے۔

میں نے ایک زمانے میں مختلف اردو کتابوں کے بعض مضامین کا جو انگریزی سے اردو میں ترجمہ کی گئی ہیں فارسی میں ترجمہ کیا تھا، وہ مضامین بہت تلاش سے آج ملے ہیں اُن میں سے ایک مضمون خدمتِ شریف میں بھیجتا ہوں اور ارادہ رکھتا ہوں کہ وقتاً بعد وقت اس قسم کی تحریریں جو میرے پاس لکھی ہوئی ہو جو میں بھیجتا رہوں گا، اور اگر زمانے نے فرصت دی تو ان مضامین کے ختم ہونے کے بعد اور مضامین بھی بشرطیکہ آپ نے اُن کو پسند کیا، ترجمہ کر کے بھیجا کروں گا۔ مجھے اپنے ایک نوجوان نواسے کی بیماری نے جو صبح اور کسی قدر بخون

میں مبتلا ہو بالکل بالکل بنا دیا ہو اُس کا باپ مر گیا ہو اور بھائی پردیس میں ملازم
 ہو، میں اور اُسکی ماں ہر وقت اُسکی فکر میں غلطاں پچاں رہتے ہیں دلائلِ سلام
 خاکسارِ سلطان حسین عالی، از پانی پت، ۲۲ اپریل ۱۹۵۷ء
 ایضاً منہ

پانی پت، ۲۳ جولائی ۱۹۵۷ء

التسلیم اولیٰ بالتقدیم، عنایت نامہ پہنچا، مدتِ دراز کے بعد غیرِ عنایت دریا
 ہونے سے نہایت مسرت ہوئی، آپ کی یاد آوری کا دل سے شکریہ ادا کرتا ہوں۔
 رجوع الی اللہ کا خیال پیدا ہونا توفیقِ الہی کے شاملِ حال ہونے کی دلیل ہے۔
 مگر حجب تک کسی شناسن زبردست کا ہاتھ سر پہ نہوایسے بلند ارادوں پر نہایت قہم رہنا
 مشکل ہے۔

نہایت خوشی کی بات ہے کہ آپ کا ارادہ بیانِ شریف لایا گیا ہے آپ دعا لگی
 سے ایک دے پہلے یہاں پہنچنے کا وقت ضرور لکھ بھیجیں تاکہ آپ کے لینے کو ریل پر
 آدمی بھیجیے یا جاے۔ میں تندِ دست نہیں ہوں ورنہ میں خود آتا۔ یہاں آپ کے
 رہنے کے لیے غریب خانہ حاضر ہے مگر آپ جانتے ہیں کہ دنیا داروں کے مکان اس
 قابل نہیں ہوتے کہ وہاں طالبانِ حق کو عزت یا ریاضت کا موقع ملے یہاں متعدد
 مزارات اور خانقاہیں ایسی ہیں جہاں اکثر اہل اللہ نے وقتاً بعد وقت اقامت اختیار
 کی ہے، آپ یہاں آکر اس بات کا فیصلہ خود کر لیں گے کہ کہاں رہنا چاہیے جب تک
 کوئی مستقل قیام گاہ قرار نہ پاسے غریب خانہ اقامت کے لیے حاضر ہے یہ سیدِ سلام
 بیگ صاحب نیزنگ کی خدمت میں میری طرف سے سلام و نیاز کمد کیجیے گا

زیادہ نیاز۔ خاکسار لطاف حسین حالی

منہ

۲۶ مئی ۱۹۷۷ء، کننگز ہسپتال، لکھنؤ

جناب خواجہ صاحب شفیق کرم دَامِ مَحْدَم، مَن ایک مہینے سے لکھنؤ میں ٹھہرا ہوا ہوں اس لیے آپ کا پکیٹ جو آپ نے ازراہ مناسبت میرے نام پانی پت بھیجا تھا وہاں سے پلٹ کر میرے پاس بَقَامِ لکھنؤ کننگز ہسپتال میں وصول ہوا، یاد آ رہی کہ شکریہ بہت بہت دل سے ادا کرتا ہوں، آپ نے جناب منشی امیر احمد صاحب کے خطوط اور ان کی لائف چھو کر ان کے تمام شاگردوں پر اسان کیا ہو بشرطیکہ لوگ احسان فرموش نہ ہوں

کتاب کے ساتھ کسی تحریر کے نہونے سے آپ کی یاد آوری کی خوشی پوری نہیں ہوتی، اب امید ہو کہ آپ اپنی خیر و عافیت اور یہ کہ بالفعل آپ کا قیام کہاں ہو چتا رہی کا تعلق باقی ہو یا نہیں مفصل تحریر فرما کر نا سار کو نمونہ فرمائیں گے میں نے کئی برس ہوئے پٹیا لے جس آنکھ بوائی تھی اُس میں کچھ کسر باقی رہ گئی تھی اُسکی درستی کے لیے یہاں آیا تھا، اگر عبدالرحیم صاحب سے دوبارہ اپریشن کیا مگر جیسی امید تھی ویسی کامیابی نہیں ہوئی، جو حالت پہلے تھی اسی کے قریب قریب اب بھی ہو، اب میرا رادہ دو چار دن میں پانی پت جانے کا ہو، نا ابا آپ کے بھائی صاحب علی گڑھ ہی کے ہاسپتال میں تشریف رکھتے ہوں گے میری طاعت سے ان کی خدمت میں بہت بہت سلام نیاؤ کہہ دیجیے گا و سلام مع الاکرام

خاکسار لطاف حسین حالی

نامہ سلسلہ وقار الملک نواب شجاع حسین صاحب حرم

۲۱ جولائی ۱۳۹۷ھ

جناب مخدومی و کمری ثاقب صاحب سلامت، السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ
مہربانی سے دلی مبارکباد اپنے تقرر عہدہ پرنسپل کے متعلق قبول فرمائیے جس سے
مجھ کو ایک خاص قسم کی مسرت ہوئی ہے، مجھ کو آپ کا اکثر خیال رہتا تھا، خدا کا شکر ہے
کہ ایک اطمینان کی صورت پیدا ہوئی۔

میری طبیعت کی کیفیت بدستور ہے جسمانی اور خصوصاً دماغی صحت نے بہت
کمزور کر رکھا ہے، یہ چند سطر میں بھی لکھنا ممنوعات طبی میں داخل ہیں، لیکن اس وقت
آپ کے تقرر کی خوشی میں عریضہ کے فوراً لکھنے ہی کو جی چاہا اور اپنے ہی نام سے
والسلام۔ خاکسار شجاع حسین۔

نامہ سلسلہ نذر الدولہ نواب الہ الدین احمد خان بہادر والی لوہارو

۱۷ اکتوبر ۱۳۹۷ھ واول ذی قعدہ ۱۲۹۷ھ ہجری

عزیزی و حبیبی مولوی محمد حسن اندخان ثاقب کوعلانی تولانی گوشہ نشین
علی الدین کا سلام محبت النیام مقبول ہو، یہ جواز لے آؤر د علاقہ میرا ہے میرے
اور اپنے فیما بین لکھا، نواب مغفور اثرت خاں بہادر اور نذر الدولہ فرمانفرما سے میوات
کے واد قدیم کو باد دایا اس نے میرے لئے وہ کام کیا جو مجھادوں کا مینہ سادوں
کی کھینچ میں خریف کی گشت زار کے لیے کرنا ہو کیا یہ شاہپور وہی شاہپور بھوڑ کی
ہو اور یہ بزرگوار نام آور مودہی صاحب ننگ نام جو قبل از دست و کشائش
بہر تپور کف حمایت گردون سنگوہ گورمنٹ میں آگیا، اچھا اب کیا تجھوں نواب

خاں صاحب کو اور کیا جانوں مشرف خاں صاحب کو، عشرت خاں صاحب کو
 محمد عوض خاں صاحب کو، میرے مسکن دہلی میں اور مسکن ان حضرات کے
 محاذات میں واقع اور اب وہ المکنہ سرادگیوں کے پاس ہیں، آہ! نواب عوض خاں شائستہ
 وضع پناہی بگڑا، نواب عشرت خاں ایک مرد سپاہی، دارستہ خوی و آزاد، نواب
 عوض خاں فوج سکری میں عہد دار تھے اور نواب عشرت خاں بوجہ خرابی
 و مرغ مبتلا، امراض دلی سے گئے اور آگے میں انجام معلوم نہیں کیا ہوا، پیش
 ان حضرات کی کیا ہوئی، آپ کو کیا قرابت ہران شاہ میرے، اور آپ کی عمر کیا ہو
 والد ماجد کو آپ کے نواب فیروز جنگ سے کیا واسطہ، کمال احسان اگر مجھے اطلاع
 بجا اصرار کا سہ قدم کر ہوتا ہو، بیٹھا تھا، منت کے پاس میں میری زبان مرث
 اب صرف پاس کیا ہو، تم نے میری فریاد سنی اور بابا فغانی کا کلام پیدا
 کیا، لیکن نقل کے نام سے ڈر گیا ہوں، منقول عنہ نسخ کا تب سے کیا بجا ہو گا کہ اس
 منقول کی نسبت منکر کروں، خدا اس کو کسی کے منہ سے بچائے، مول کیوں
 نہ لو، مالک درق عزیز کیوں کریگا، خدا کرے جس طرح میں نے اپنے کو پیدا یا تھا، لطف
 معنوی کے ہاتھ دو دو چار روپے لے لے کتاب دے دے، بیٹھا ثابت نامور تم ہی تھے
 کمال جہفانی کا کلیات دے سکتے ہو اور کہیں سے نہیں لے سکتا ہوں اب میں
 اپنی طبیعت کی جفا سے گھبرایا اس کو دعا پر ختم کرنا ہوں۔
 عمرت دراز باد کہ تا دور شتری
 ما از تو جو جویم تو از عمرت بر خوی
 والسلام والا کرام، تولا فی علانی، تولا رو۔

نامہ عالی مرسلہ جناب سید صغر علی خان صاحب زمین خانہ ضلع مظفرنگر
 از سادات بارہہ دیکھی از احباب حضرت والد مرحوم
 عزیزان جان کنت جگر محمد احسن الدخان سلمہ اللہ تعالیٰ، بعد دعا مہایہ ہے
 بعد عرصہ دراز آپ کا خط پہنچا، بخدا خط کے پڑھنے سے آپ کا بارگاہِ نہایت
 مسرت انگیز ہوا، حمد اللہ خان اور ڈاکٹر اناشہ الدخان صاحب سے آپ کا حال معلوم
 ہوتا تھا، میرا منجھلا لڑکا جس کا نام جعفر علی خاں ہے اس پیکر پولیس ضلع بدایوں میں تھا
 اُس وقت حمد اللہ خاں سب اسپیکر اُن کے ماتحت تھے، ہمیشہ اُن سے ملاقات اور
 کجائی نہ ہتی تھی، پھر وہ صحبت درہم درہم ہو گئی اب جعفر علی خاں ضلع عظم گڑھ
 میں اسپیکر پولس ہے، حمد اللہ خاں صاحب پورب تبدیل ہو گئے، محمود علی خاں
 ڈاکٹر کا بھی پولس میں تھا، اُس نے استعفا دیدیا، تیسرا لڑکا بجار زمینداری مصر و
 چوتھا لڑکا نواب صاحب رام پور سے تنخواہ پاتا ہے۔

خدا کی عنایت سے میں اس وقت تک زندہ ہوں اور تندرست ہوں البتہ ایک
 آنکھ کی بنیائی میں فرق آگیا ہے، دوسری آنکھ صحیح ہے، ہزار ہزار شکر خدا بجالاتا ہوں
 بخداے لایزال میرے دوست مولوی محمد نصر اللہ خان حصہ مرحوم جیب باد آتے
 ہیں نور دتا ہوں خدا نے چاہا تو عاقبت میں غفریب ملاقات ہوگی۔

میں یکم اگست ہمراہ نواب صاحب امپور مینی تال میں ہوں آپ کا خط جاننے سے
 میرے پاس پہنچا، معافی تاخیر کا خواہستگار ہوں ہمیشہ مجھ کو کاروائی سے سفر فرشتے گئے گا
 اگر اتفاق سے کبھی گوالیار آنا ہوا تو ضرور ملوں گا و سلام
 راقم سید صغر علی خاں ملین محل ہوٹل مینی تال ۲۰ اگست ۱۹۱۷ء

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

کتابخانه

جامعہ اسلامیہ

۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا اجر
 ۲۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو عبادت کا اجر ملے گا
 ۳۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۴۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۵۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۶۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۷۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۸۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۹۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۰۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا

۱۱۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۲۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۳۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۴۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۵۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۶۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۷۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۸۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۱۹۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۰۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا

۲۱۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۲۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۳۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۴۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۵۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۶۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۷۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۸۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۲۹۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا
 ۳۰۔ اس کتاب کو پڑھنے والے کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا

